الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری

کتاب مستطاب

دستور السالکین

شرح وِرد المریدین

در حالات و کرامات

حضرت محبوب العالم سلطان شیخ حمزہ مخدوم کشمیری قدس اللہ سرہ

من تصنیف

عالم ربانی حضرت مولانا شیخ بابا داؤد خاکی روح اللہ روحہ

حسب فرمایش

غلام محمد نور محمد تاجران کتب

مہاراج گنج بازار سرینگر اور مائسمہ بازار امیرا کدل سرینگر کشمیر

در مطبع ضیاء الیکٹرک پریس واقع لاہور طبع گردید

بار اول۔

ہدیہ دو روپیہ

اسرار حقیقت نشد حل بسؤال

نی نیز بدر باختن حشمت و مال

تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال

هرگز ندهند رهت از قال بحال

٧٨٦

المتن

کتابِ مستطاب

شرحِ وردُ المریدین

موسوم بہ

دستورُ السالکین

در حالات و کراماتِ

آن سلطنت آرائی ملکِ معنی مملکت پیرائے اقلیمِ تقویٰ تخت نشینِ ولایت ہدایت تاجدارِ دیارِ سعادت ادیبِ مکتبِ شریعت فی طریقت خطیبِ ممبرِ معرفت و حقیقت ساقیِ سرمستانِ جامِ شہود حریفِ مقربانِ مقامِ محمود مستِ بادۂ فنا فی اللہ مرشدِ جادۂ بقا باللہ دلیلِ سبیلِ قبول خلیلِ کعبۂ وصول مخزنِ اسرارِ معارف مطلعِ انوارِ لطایف پیرِ دستگیرِ اصحابِ ارادت و اخلاص امیرِ کبیرِ اربابِ سعادت اختصاص نقشبندِ لوحِ روشن ضمیری گنج بخشِ درماندگانِ فقیری محبوب العالم سلطان شیخ حمزہ مخدوم کشمیری قدس اللہ تعالیٰ سرہ و افاض علینا برہ ؛

من تصنیف

فرید الدہر وحید العصر فاضلِ یکتا علامہ بے ہمتا واقفِ کنوزِ معارف و حقایق کاشفِ رموزِ لطایف و دقایق مسند آرای احکامِ شریعت رونق افزائے آدابِ طریقت بادہ پیمائی جامِ معرفت رہنمائی مقامِ حقیقت مرشدِ حقانی عالمِ ربانی ابو حنیفۂ ثانی محبوبِ حضرتِ محبوبِ سبحانی عزیزِ مصرِ شرفنا کی حضرت شیخ بابا داؤد خاکی روح اللہ روحہٗ و اوصل الینا فیوضہٗ و فتوحہٗ ؛

حسبِ فرمایش

غلام محمد نور محمد تاجرانِ کتب سری نگر کشمیر

مہاراج رنبیر گنج بازار {۵۹} مائسمہ بازار امیراکدل

در مطبع صابر الیکٹرک پریس لاہور باہتمام منشی ذاکر حسین مینیجر طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

نمبر صفحه		
۱۴۶	عالمان آخرت مر انبیا در رهبری	وارث اند و نیز این میراث را در خور شده است
۱۴۸	چون بمعنی صاحب و آل رسول الله اوست	خصم او رافض و کش و خارج صفت و کفر شده است
۱۵۲	رهنمونش شیخ نجم الدین کبرای نیز بود	زان در اسرار حقیقت عالم اکبر شده است
۱۵۳	محکمش بهر عمارت کردن قصر سلوک	این قواعد که در دین وضع آن اعمر شده است
۱۵۴	توبه و زهد و توکل هم قناعت خلق خوش	کرده و در عزلت از ذکر خدا اذکر شده است
״	در توجه رو نهاده صبر را صابر شده	در مراقب ثابت و اندر رضا شاکر شده است
۱۵۹	همچنین در واقعه هر لحظه از فضل خدا	صحبتش با اولیای اعظم او قسمت شده است
״	کسب کرد از هر یکی کیفیت ذکر و دعا	در رموز رهبری زین رو ذی النور شده است
۱۶۰	ورد اعظم را که دعواتی است با یاسین بهم	گشته ملهم کاسم اعظم جمله سرتاسر شده است
״	قاری این ورد بود و دید باباحیدرش	کز دهانش هر نفس پران یکی کبوتر شده است
۱۶۱	هست وردش هم دعای حرز یوسف اولیا	هر نبی و هر ولی از خواندنش موزر شده است
۱۶۲	گشته ورد و ملک او را حرز حزب البحر هم	گرمی تاثیر آن مشهور هر کشور شده است
״	چونکه با امر مشایخ هست سبع آیات خوان	در حصار آهنین حفظ حق محصور شده است
۱۶۳	دید جمعی ز اولیا حرز یمانی خوان شبی	هم با ایشان خواند و با آن خواندنش از بر شده است
״	حلقه کرده قاری اوراد فتحیه بشوق	اولیا بسیار مشهودش بشیر اسر شده است
۱۶۵	بعد خفتن هم بخوان اوراد فتحیه بصدق	با مریدان ز اولیائش این امر هم تکبیر شده است
״	بعد هر فرضی بخوان ختم معین از قرآن	از مشایخ بارها این امر را امر شده است
۱۶۶	فیضش از چندین نسب هم مخلصانش از آن است	بیشتر فیض و ترقی گر عمل اندر شده است
״	نور شیخان بیشتر هر چند ره دشوار است	صادقی اینجا شیخ سمنانی بما بشر شده است
۱۶۷	خرمن از آتش گرمی ذکر چار ضرب	سوختنش زان مبتلا اکثر به درد سر شده است
۱۶۹	اوست سلطان تاج ذکر پاس انفاس شده	چار ضربش چار ترک و هر نفس گوهر شده است
۱۷۰	ورزش دم آنقدر دارد که ز آغاز عشا	تا زمان صبح ادا ذکرش بیکدم در شده است
۱۷۱	آنچه دی شد خورده نالایق بذکر آن ختم	این خطاب از وی بمن در قریه تبیر شده است
۱۷۲	خاصیت دیده هم از اذکار بسیاری ذکر	باز اندر ذکر جهری حال او اجهر شده است
۱۷۴	سال عمرش بس نبد چندان ولی اندر عشق	موش کافوری ز دندانش بیرون بر شده است

نمبر صفحہ		
۱۷۴	گفتے اکثر سوختم از کثرتِ داغ درون	سینه ام گویا پُر از آتش یکی مجمر شد است
۱۷۵	آری آری سینه اش پُر ز آتشِ عشق است از آن	رنگِ آن روی مبارک همچو خاکستر شد است
״	میر سید احمدِ کرمان که ز اہلِ کشف بود	عشق و درد و سوز را او دیده و اخبر شد است
۱۷۶	چون ز شوق حق کشید آهِ جگر سوز از درون	چشمِ اہلِ کشف را مشهود از آن اخگر شد است
۱۷۷	از گلستانهای شوق و عشقِ او گلهای وصل	بر دمید از نو بهارِ فضل چون اخضر شد است
۱۷۸	ہم تجلیاتِ ذاتی و صفاتیِ خدا	ظاهرش از رأفت و بِر رؤف و بَر شد است
۱۸۰	چون شود نارِ تجلیات و عشقش شعله کش	از مزاح و خنده تسکین بخش آن آذر شد است
۱۸۱	کلّمینی یا حُمیرا سوی بی بی عایشه	در چنین حالات وارد زان ز فقر افخر شد است
۱۸۲	از فقیرانِ حقیقی زینهت ضحک و مزاح	هست تسبیح و عبادت قولِ آن سرور شد است
۱۸۳	ظاهراً جُہّال پندارند شان را اغنیا	ہم بہ این عنوان بفقران وصفِ آن معشر شد است
۱۸۴	محض خیر است این گروه از بهرِ خیر و شر ولی	خصمِ این معشر برای خویشتن مع شر شد است
۱۸۵	نیست چون فقرِ حقیقی را تنافی با حشم	قایلِ الفقر فخری شاهِ هر عسکر شد است
۱۸۶	منتهی را مانع از حق کثرتِ اسباب نیست	هیچ مانع مر خلیل الله بن آذر شد است
״	نیست اندر چشمِ کاملِ سیم و زر را اعتبار	کان یکی سنگِ سفید و آن دگر اصفر شد است
۱۸۷	هست دنیا آنچه مشغولت کند از ذکرِ حق	گر متاعِ پُر بها یا چیز کی احقر شد است
״	گر بود شاغل ز ذکرت ور بود از بهرِ جاه	ہم ز دنیا درس و حفظ و خرقه و مظهر شد است
۱۹۰	در بدان قیدی نباشد راویان کرده اند نقل	با وجودِ سلطنت از اولیا سنجر شد است
״	حق تجلی با دو وصفِ السمیع و البصیر	کرده روی در مغیبات السمع و البصر شد است
״	ہم تجلیِ حیات و قدرت و علم و کلام	شد بر او تاثیرِ آن بسیار مستبصر شد است
۱۹۱	هست تاثیرِ تجلی و جمالِ المُرید	این در او غالب مرادش حاصل و محضر شد است
״	ہم تجلیات وصفِ مُحیی و وصفِ مُمیت	شد در او بسیار جا تاثیرِ آن مُبهر شد است
״	او چه مَجلای جمال آمد جلالِ ذات را	نورِ آثارِ جلالیت از او مظهر شد است
۱۹۲	کبرِ او شد محو و ظاهر کبریای حق از او است	این شعارِ آن امام الصّادقین جعفر شد است
۱۹۳	شیخ مهنه در بیانِ این صفت گُفته است	از وقارش سیدِ صوری چو مستکبر شد است
۱۹۴	لا تقوّسوا مصطفی کرد امر پس وی این زمان	ماحیُ البدعه مقیمِ امرِ آن آمر شد است

گویند

از دهر

نمبر صفحه		
۲۱۷	اوست چون سُنّی پاک اندر مشامِ پاکِ او	از نجاست بوی اهلِ رفض مُستقذر شد است
〃	کرد چندی را بوی صورتِ دل حکمِ رفض	معترف هر یک از ایشان بعد ما انکر شد است
۲۱۸	نیست مخفی غورِ مرتد منافق را چه دید	حاکمِ کفرِ دلِ او قبلَ ما اظهر شد است
〃	همچنین هر رافضی سُنّی نمائی را که دید	مُخبر از حالِ دلِ و قبلَ ما اجهر شد است
۲۱۹	روزی اللّهداد بر اسپ از زبان بیداد کرد	او بفریادش رسید آخر چو در آخور شد است
〃	از سماعِ چنگ و نی کاره نه روی منعِ شرع	گرچه ذکر اللّه شنو از تار و از مزمر شد است
۲۲۰	از کمالِ تربیت با خواجه اسحٰقِ حلیم	گشته مُلهم مخبر و مانع ز ما اضمر شد است
۲۲۱	مُلهم از احوالِ عالم گشته گاه اخبار کرد	شد مجرب آنکه واقع عینِ ما اخبر شد است
〃	مُنبی از تشریفِ تاثیرِ تجلّیِ حیات	روزی در حالتے لفظے از و مُصدر شد است
۲۲۴	هم کراماتش ز نوعِ نشرِ وقت و طی حرف	همدمانِ مخلصش را تجربه اکثر شد است
۲۲۵	هم بنشرِ وقت از فضلِ خدا حجّ ادا	در دو سالش بار یا ضعفها ز راه بر شد است
〃	بارها مشهودِ ریگوڈار پُر اخلاص را	از پیِ حفظ از عدو در لشکرِ سُوئی پُر شد است
〃	زایرانِ یثرب و بطحا بظاهر یک دو بار	او با بدان بروز از زایران از بر شد است
۲۲۸	میگذشت اکثر علی صوفی به ابلاغاتِ کوه	هر کجا میرفت او با آن بدن احضر شد است
〃	ناصح و هم کاره فرما خواجه عثمان قول را	بارها اندر زیارتگاه دورا امر شد است
۲۲۹	بهرِ تادیبِ یکی نوکر که اندر شهر بود	مُشت نه داد از نادِ هل واقع بر آن نوکر شد است
〃	بهرِ امدادِ مُریدان نه و د حاضر میشود	صورتِ پاکیزه اش هر جا که مصور شد است
〃	در رهِ نبت بوقتِ برف اندر دیوه سوی	دستگیرِ خواجه یعنی حاجی اکبر شد است
〃	یکطبق از خوردنی بگرفته اندر سندوُن	وقتِ خفتن حاضرِ یک مخلصِ نوکر شد است
۲۳۱	یک شبی تاری بکشتی صوفی اللّهداد را	نان ده و منجی ز هولِ موج پُر شر شد است
۲۳۲	با تنِ مُکتسبه چون یک شبی سیاح بود	رهنمای روی پا رشیی برکه او لر شد است
〃	چند درویشی ز سندش دیده جویان آمدند	عاقبت مقصودشان حاصل از این رهبر شد است
۲۳۳	همچنین برهان کز مشهود ماند بارها	رتبهٔ ابدالی و سیاحیش اظهر شد است
۲۳۵	بندهٔ التحقیق با علمِ لدنّی بودنش	اکثر اندر بابِ رُویا حین ما عبر شد است
۲۳۶	کرد پیش از گفتنش اظهارِ رُویای شبش	پیشِ او تا بیب چو مُلّا احمد اصفر شد است

نمبر صفحه		
۳۰۳	حالِ مخلص حالِ شیخست زانکه شیخ رُو دبار	قفل بشکسته به بیتِ مخلصی اندر شد است
۳۰۴	میکند ایثار بر هر مخلص خود ما یلیق	چون با یثارِ فتوحات از خدا موثر شد است
〃	هم بما یحتاج این داعی کفایت او کند	زانکه اسمِ کافی الله را مظهر شد است
۳۰۵	گفت از یاران طلب گاهی بنا بر حکمتی است	ورنه گاهی میل رانی خاطرم مخطر شد است
۳۰۷	گفت مسنون بی تکلف بودن اند یا اصحاب	ست ورنه قصدان پی احمر و اصفر شد است
۳۰۸	گفت معذورم من و ناچار باید مر کسی	فخر و حظی نی مرا زا ازین جود در شد است
۳۰۹	گفت نی میل مریدان دارم اما چون کنم	کز رأیِ ردِ سایل منع لا تنهر شد است
۳۱۰	حالتی دارم که نتوانم نهفت و نیز گفت	می ندانم لقمهٔ شیرین است یا خود مر شد است
〃	میخورم حیف آنچه از احوالِ دیگر گون من	دوزخی در بدگمانی مردم اکثر شد است
〃	من کجا شرح مقامات و کراماتش کجا	باز در نظمِ قصیده کاضیق و اقصر شد است
۳۱۱	بارک الله من مقاماتِ مشایخ خوانده ام	حالِ او با حالِ ایشان مستوی یکسر شد است
۳۱۲	منکر ار باور ندارد این کرامت دور نیست	کی بوجهل سیه دل معجزه باور شد است
〃	نفرتِ ناقص ز عزِ صحبتش از نقص اوست	آری آری دیو و دد ز آدمی منفر شد است
۳۱۳	منکرِ فضلِ ولایت از زمان و جا مشو	فضل خود را حق بهر جا هر زمان اقدر شد است
۳۱۴	در تعزّ من تشا تخصیص وقت و جای نیست	پس عزیزِ حق چرا پیش تو مستحقر شد است
۳۱۵	هم به یهدی من یشاء مطلقاً تقیید نیست	از چه در انکار نفست سخت چون مر شد است
〃	آیتِ لا تیئسوا را خوانده ای بدگمان	پس تو نومیدی چرا نفس تو مستحجر شد است
۳۱۶	این قدر از وی کرامت دیده و بشنیده	از چه بدبختیت چشم و گوش کور و کر شد است
〃	کارِ ابدالانِ حق را و قیاس از خود مگیر	نفسِ شان با دل بدل اند حکمِ شان دیگر شد است
۳۱۸	مستِ می در شرع چون معذور قول و فعل شد	با طریقِ اولویت مستِ عشق اعذر شد است
〃	وقتِ مغلوبیتِ عاشق چو زایل گشت عقل	نیست تکلیفش ز هولِ امری از وی گر شد است
۳۱۹	پیرِ ما مغلوبِ مشکور است زانز دل اکمل است	زانکه از بهرِ عبادت هوش آیاور شد است
〃	همچو شیطان گشت مدبر هر که با خاصانِ حق	چشمِ سر پوشید و بینندهٔ بچشم سر شد است
〃	گر بظاهر ناپسندی بینی از وی دم مزن	کو ولی حق شد اینش قبه و چادر شد است
〃	حق ز غیرت اولیا پنهان کند زیرِ قباب	تا نه بیند غیر کاندر دوستی اغیر شد است

نمبر صفحه		
۳۲۳	پرده کی بین وکن با پرده هرگز التفات	پردهٔ احوال او این جامه و بستر شد است
〃	بهر تادیب آنکلام تند لطف آمیز او	مخلصان را نوش بهر منکر آن نشتر شد است
〃	ذات او وصاف از همه اوصاف چون آئینه است	هست آن نیک و بد رائی کزو مظهر شد است
〃	چون تو بی پیری درین گمراهیت شیطان کند	پیر بی پیر است شیطان کز نبی مخبر شد است
〃	چون رسول الله گفتا پیر مانند نبی است	کی بود مومن کسی کز وی نبی منکر شد است
۳۱۹	مردن بی پیر با زندیق و کافر شد شبیه	نیست پر روایت که موتت در چه ملت در شد است
۳۱۹	موت بی پیر بموت جاهلیه شد شبیه	خوش کسی کو مرا امام و پیر فرمانبر شد است
۳۲۲	عیب پیران هرکه از کوری و بشر میگزید	در دو عالم روسیاه و زار و حال ابتر شد است
〃	بدگمانی را رها کن از فضولی توبه کن	کز فضولی رافضی مردود و مستنکر شد است
〃	بیش هر درویش رو خذ ما صفا دع ما کدر	ورنه بهر عیب بینی هرکه رفت اخسر شد است
۳۲۴	تو کجا دانستن احوال درویشان کجا	همچو موسی بین ز حال برزخ چون اخبر شد است
〃	عیب پوشی خرقه پوشد را علی را شرط کرد	آنکه او مبعوث بهر اسود و احمر شد است
۳۲۵	روز حفظ چند قول بعمل چندین منان	در کلام الله نه بینی نسبتا خر شد است
	دم بحبث اندر کلام این شهان دین مزن	زانکه محبوط العمل للشیخ من کابر شد است
۳۲۵	از بنی آدم هر آنکو معرفت حاصل نکرد	در حقیقت کمتر از گاو و خر و استر شد است
۳۲۶	فتوی و در رخ نقصانی لنفسه خوبست لیک	فتنه گردد چون بدست مرد بدگوهر شد است
۳۲۷	چاره در دفع ربا حنفی نه معمول فقیه	حیله اخذ ربا صد باب چون فرفر شد است
〃	نیست عالم آنکه بهر رشوت و الزام خلق	حیله های نا رسش محفوظ و مستحضر شد است
۳۲۸	نیست عالم آنکه غافل گشته از روز حساب	طالب و طامع باوقاف و زر و زیور شد است
〃	عالم است و هم مرید آنکس که دایم می کنند	از عملها آنچه کار آینده در محشر شد است
۳۲۹	چون خدای عالم صغری و کبری را شناخت	بی نیاز از اصطلاح اصغر و اکبر شد است
۳۳۰	روح را مرفوع و نفس تند را مجرور ساخت	چیست غم گر عاری از تعریف رفع و جر شد است
۳۳۰	ابره دراعهٔ عالم بود زیبا دلے	لبس صوفی را ز ابره پربها استر شد است
۳۳۱	حب دنیا راس هر جرم است قول مصطفی	ترک دنیا هر عبادت را مثال سر شد است
۳۳۲	حب دنیا هست شرک و پس محبش مشرک است	این سخن مردی هم از یک عارفی آخر شد است

۱۷ این بیت در شرح نیست

نمبر صفحه		
۳۳۳	حب دنیداران و دین فرض و کلید جنت است	حب اموال است نار و حب جاه اژدر شد است
״	یحشر المرء علی دین خلیله مخبر است	هم خطاب انت مع من جانب بوذر شد است
۳۳۴	سرو آزاد آمد از زر د ایماسر سبز است	زود از شومیت زر ابتر آن عنبر شد است
״	شد گر دل حرص مالت خارش آن جستجوی	مستمر تا وقت مرگت خارش این گر شد است
۳۳۵	نیست عاقل آنکه عمری در غرور و غافلی	بوده و غافل ز توبه تا دم غرغر شد است
۳۳۷	شد گرفتار پشیمانی اکبر تا ابد	هر که در چشمش گناه خویش مستصغر شد است
۳۳۸	از گنه گذشته پشیمان هر که استغفار کرد	پیش پیران آن گناه اکبرش اصغر شد است
۳۴۰	توبه مقبول آن باشد که با ذکر گناه	غافر الذنب از زبان شیخ مستغفر شد است
۳۴۲	از معاصی پاک شد با توبه پاک نصوح	هر که بعد از توبه همچون میت مقبر شد است
۳۴۳	این تن آلوده غرب سپرید او را که چون	فر ارشادش ز غر شوینده چون فرغر شد است
۳۴۴	حجت ارشاد و ارادت را دلالت نادر است	ورنه هرگز هیچ زن را زاینده بی شوهر شد است
۳۴۵	هر که خود را کرد تسلیم چنین پیری را بصدق	در امان از مکر نفس ظالم ابتر شد است
	در عرفان گر بخواهی جو چنین دریا دلی	در چنان یابد کسی کو مقصدش جعفر شد است
۳۴۷	هر سعید را که عشق و شوق حق در سر فتاد	عشق پیرش گو که بهر عشق حق قنطر شد است
״	همدمی پیر خویش و صحبت همپیرگان	نافع آمد صحبت اغیار پس باضر شد است
۳۴۹	هفت روزه خدمت پیر محقق در ثواب	مر عبادتهای هفصد ساله راهبر شد است
״	چله ثمره ترک ندبی پیر را گفتند از آن	کار یکصحبت به پیر از چل چله بهتر شد است
۳۵۰	پیر چون خواندت جوابش ده بقطع نافله	زانکه این دم در جواب د ثواب او فر شد است
״	هر که با اخلاص جان و دل رعایت کرد از	در حضور شیخ و زود از صحبتش برخور شد است
۳۵۲	رد طهارت کرده تو خاص از پی دیدار پیر	زانکه رویش یاد حق را بهترین مذکر شد است
۳۵۳	متصف ملحوظ کن ذاتش باوصاف کمال	پس یقین کن آنکه فیضش سوی تو منجر شد است
۳۵۴	پیر را این پیشش و سر دیدن ز ضعف بینش است	اکثر این طور اعتقاد جاهل چون خر شد است
۳۵۵	پیری هین شمع سان نوری بفانوس بکران	کز پئی ارشاد حق از لطف حق موثر شد است
״	باتن تنگ تنه بر کنگره عرشش مسیر	کیست نقش با خلق و دیگر بر آن کنگر شد است
۳۵۶	از خدا و از رسول او خلافت یافته	دست پاکش مریدان را نایب و مظهر شد است

پریشانی

معتبر نسخه
اصل
ایضاً معتقد هم هست

شوم باشد گر مرید پیر این سر شد است
مبتدی بی امر شیخ ار تارک شد از عسر شد است
لایق طالب نیاز و ترک کر و فر شد است
نیست ممکن سجن جان تا آدمی پیکر شد است
گاه گاهی در غضب چشمان او احمر شد است (آن نبی کو)
همچنین ز اتباع او دان گر کسش مظهر شد است
در مذاق نفس تلخ از مثل عاقر قرحه شد است
لطف خیر است آب گر آوازه اش نه شر شد است
هر کرا این نیست جز مش کن که او مدبر شد است
هر که از فرمان شیخ رستن منفر شد است
بی رهند جز آنکه در فرمان شیخ اصبر شد است
قوت مستظهر از تشنی مستظهر شد است
همچو اسماعیل کو را والده هاجر شد است
تا وی از محض کرم غمخوار این غمخور شد است
حال من چون واضح آن خاطر اخطر شد است
گرد راهش در دماغ ما به از عنبر شد است
خار و خاشاک طریقیم بهتر از گلبر شد است
زان نظر باشد که خاک تیره زان چون زر شد است
چون گدائی در گهت این مفلس افقر شد است
زین ز جلاب محبت پر تر از ساغر شد است
زانکه ورد شیخ ساختن بر هر مرید اجدر شد است
میوه زار اعتقاد هر مرید انضر شد است
بهر هر صوفی بمعنی سبحه گوهر شد است
فهم کن تاریخ سالش مرشدی رهبر شد است (سنه ۹۶۱ ه)
شیخنا تاریخ او شیخان همین دیگر شد است

نمبر صفحہ		
۳۷۷	فیضنا کست از برائی سامعان و قاریان	فیضنا کش گر کنم تاریخ ہم ہم مرشد است
〃	روح پیران در دلِ من باز تاریخی فکند	مفخر ما کوش چوان او بہرِ ما مفخر شد است
〃	خواستم تاریخ دیگر (از پی) این مدح شیخ	بعد سالی لفظِ مدح شیخ ہم ہو فرشد است
〃	مدح شیخان است اطاعت ان بمولانا روم	مدح پیرِ خویشتن مقصودِ کشند فتر شد است
۳۷۸	ہم ز فرزند و مریدِ مولوی سلطان ولد	اندرین معنی کلام بے شمار و مرشد است
۳۷۹	بندہ زین شعر یکہ فیضِ صحبت فیاضِ اوست	با بشارت نہانہ مالکِ غیب مستبشر شد است
〃	کاتب و قاری و سامع ہم بشارت یافتند	آنکہ رحمت بر سرِ این ہر سہ مستمطر شد است
۳۸۰	اندرین وقت اینچنین شعر مبارک کس نگفت	گرچہ از ابنای جنسم ہر یکی اشعر شد است
	شعرِ من اندر بیانِ اصل و فرعِ شرع شد	زان زمین راضی خدا و روح پیغمبر شد است
۳۸۰	ہم شریعت ہم حقیقت ہم طریقت اندرو	شد مبین فہمِ آن ز امنصفی کا فکر شد است
〃	ہم مقاماتِ سلوک و ہم مقاماتِ وصول	گفتم اینجا در تصوف حافظش اظہر شد است
〃	ہست اکثر معنی آیات و مضمونِ حدیث	یا اثر یا وصفِ آن صاحبدلِ مہتر شد است
〃	با تدبّر ہر کہ خواندش رہ بہر مقصود برد	کز محققہای دین مروی تدبّر تر شد است
〃	قاریا از منصفی فانظر الی ما قال خوان	قولِ لا تنظر الی من قال ہم اظہر شد است
〃	بعدِ این وردِ مبارک فاتحہ ختمی کنید العزیزان بہرِ آن ناظم کہ بس مضطر شد است	

عرض ناشر

ہمارے کتب خانہ کو جاری ہوئے ستائیس سال گذر چکے۔ اس عرصہ میں متعدد کتابیں علم تصوف و تاریخ، ادبیات کشمیر کے متعلق شائع کر کے ہمیں کبھی اتنی مسرت حاصل نہ ہوئی جتنی یہ شرح وردالمریدین ہی وہ کتاب ہے۔ جس کی اشاعت سے ہم سمجھتے ہیں کہ ہم نے علم تصوف و وطن عزیز کے روایات و لٹریچر کی کچھ خدمت کی ہے۔ امید ہے ارباب ذوق ہماری اس خدمت کو قدر کی نگاہوں سے دیکھینگے ساتھ ہی ہم اپنے کرم دوست خواجہ نورالدین صاحب گانی کا شکریہ ادا کرتے ہیں جنہوں نے ہمیں اپنے کتب خانہ سے ایک قدیمی مستند نقل کتابت کے لئے عنایت فرمایا ہم اُن تمام علماء و فضلاء سجادہ نشین حضرات (جن کا فرداً فرداً یہاں ذکر کرنا ضروری نہیں) اور خاصکر خدامان زیارت کے ممنون ہیں جنہوں نے وقتاً فوقتاً اپنے قیمتی اوقات کو اس کتاب کے پروف کا پیاں دیکھنے میں صرف کیا، ہم اس بات پر بہت ہی خوش ہیں (یہ کتاب جو تقریباً ساڑھے تین سو سال کی تصنیف ہے) اس کا اولیں اہتمام و انصرام طباعت ہمارے نصیب میں تھا۔ اگر پیرزادہ سجادہ نشین، علما و فضلا حضرات کا تعاون دائمی اس بارے میں ہمارے ساتھ رہا۔ اور انہوں نے ہمیں اس کتاب کی اشاعت میں ہاتھ بٹایا۔ تو ہم انشاء اللہ تعالیٰ وہ تمام کتابیں جو کشمیر میں تصوف کے متعلق لکھی گئی ہیں، اور ہنوز زیور طبع سے آراستہ نہیں ہوئیں یکے بعد دیگرے چھپوا کر ناظرین کو پیش کرنے کی سعادت حاصل کرینگے ؎

منجانب:- غلام محمد نور محمد تاجران کتب

در منقبت حضرت سلطان العارفین از حضرت غیاث الملة والدین میرزا اکمل الدین بیگخان بدخشی

صبحگاهی پیر تکرم سر برآورده بود
خوش فضائی دلربائی کرده مدحش ابتدا
در تجلیهای رحمت سربلند و بهره‌ور
هر شب جمعه بود آنجا اجابت هر دعا
هم ابوالعباس خضر آنجا کند اکثر گذر
اوست برهان شریعت سنی ملت نما
اوست شمع انجمن آراسته از هر مؤمن
ز انقیای جان و دل فرزند خاص مصطفی
چون جمال‌الدین بخاری سید والا نسب
کاین علو منصب و جاه و حشم باشد کرا
مرحبا شیخ مسیحا دم که از انفاس او
همچو دریا پر ز گوهرهای عرفان با جلا
آن اویسی نسبت و عیسی صفت فرد زمان
یافت تا حال شگرف و دولت بی منتها
حال در دم نه ملک داند فلک زان بیخبر
تا بدن را تازه کردی از هوا و از فضا
خیمه بر هر دل که زد سلطان حسن لم یزل
قلب او بشگفت روشن بلبل آسا در نوا
دل بود آئینه آسا دم‌بدم در دست شاه
هم مکان فی لامکان از حمل آن کرده ابا
تا نه پنداری که توحید است محض قیل و قال
این عنایت وین عنایت بخشش و فضل و عطا
رفته رفته چون شده بیرون ز اوصاف بشر
و ز کراماتش چه میگویم که لا احصی ثنا
شیخ داود و امیر حیدر و خواجه حسن
زائران کعبه‌اند در مدینه پا بجا
نسبت عالی بابا هردی قدسی صفت
تا کنم تذکیر این پاکان و گویم ماجرا
همچو گنجی پر گهر مخفی است آن نور بصر
منقلب کردند آنرا جمعی از قوم عدا
دور نیست از گمرهان گفتند حق از دو بد
همچنین شیخ کبیر و پیر اتقی الاتقیا
آن دل بینا کجا بیند از حق الیقین
فیض بخش این ذره را آن آفتاب با ضیا

یاد کش آمد بوستان روح بخش و جانفزا
جنة المأوی است این یا ساحت خلد برین
از نزول قدسیان و از ورود اولیا
یا درخت وادی ایمن برو کرده نظر
ز اشتیاق اتحاد و شیخ حمزه مقتدا
اوست بر تخت خلافت نایب ثابت قدم
اوست در هر جان و تن بخشنده نور بقا
جوشن فقرش ببر بود و بکف تیغ جهاد
آمد از دهلی رسانیدش بدرجات علا
از صفات احمدی معمور ذات اقدسش
صد هزاران جسم بیجان یافته نشو و نما
زان سبب جان جهان شد خسرو سر نهان
واقف اسرار وحدت سالک راه فنا
گفتی آنحضرت که نبوده‌ام جز سوختن
تاب این آتش نیارد عرش تا تحت الثری
سقف مسجد سوخت روزی با تپش نور ربا
گشت چون آئینه روشن دل او با صد صفا
او چو طوطی شد سخنگو در امور بار وصل
نزد خوبان نیست جز آئینه چیزی پربها
هست آن سر که نبود معدن او غیر دل
کان بود شرک خفی سوء ادب عین ریا
صورت انسان تو هم داری ولی این فرق هست
او ید الله هست بیشک حاکم فرمانروا
توده‌های خاک را سازد طلا از یک نظر
شیخ احمد جاگلی اکرزه پر نور و ضیا
روب پیری آمده زامرش بسحر در بلد
هست پیرشان احمد داکی جمله اصفیا
مختصر کردم که یارانش هزاران مرشدند
آفتاب معرفت در زیر جلباب خدا
در شب ماهی شهنشاهی کند سیر جهان
معجزات انبیا اسحر و تزویر و دغا
روضه او جنة رضوان بود دار الامان
نو بنو نور دگر آنجا بهر صبح و مسا
خاکبوسی میکند اکمل همیشه بر درش

دامن کوهی که آنجا ارمغان باغ باغ
مرقد مردان حق و مقصد صدق و صفا
کوه ماران جای ابدال و رجال الغیب دان
ورنه هست از طور سینا قطعه گشته جدا
اوست سلطان طریقت ناظم ملک یقین
اوست در دور ولایت صاحب تاج و لوا
تا ملقب شد بمحبوبیت از حسن ادب
شد جهانگیر و جهانبخش و امیر مجتبی
حیرت اندر حیرتند از قرب شان اقران او
دان ضمیر روشنش مرآت روی کبریا
چون بحق واصل شد و مشحون شد از اوصاف حق
مثل خورشید عیان هر ذره را سازد ضیا
مغز سر بگداخت از گرمی ذکر کردگار
آتش عشقست اندر مغز جانم کرده جا
بر بلندیها نشستی هم سرآب روان
چون کشیده جگرسوزی که میرفت از سما
نوبهار عشق او چون بر کسی آورد رو
ناظر رخسار او شد از فنا اندر بقا
زان امانت که بعجز آمد سماوات و زمین
نشأ توحید یعنی نفی کل ما سوا
همت مردان ببین و قوت شیران نر
سنگ لعل و سنگ خارا این کجا و آن کجا
آن کمالاتی که سر زد زجناب عزتش
هر که دید آن آفتاب طلعت ظلمت زدا
میر افضل خواجه اسحاق قاری فصیح
بر لب دریا نشست و کرد آنجا انزوا
[illegible] از لقمان حکیم
بود هر یک عالمی را رهنما و پیشوا
شیخ پاکان سال تاریخش بگفتند از ازل
شور و غوغا میکنند آری سگان بیحیا
حبذا کشمیر کان شد مطلع بدر منیر
زایرانش را نگهدارد ز آفات و بلا
رحمت حق است بهر جن و انسان و ملک
شاید از دست کرم لطفی کند سوی گدا

در منقبت حضرت محبوب العالم از شاعر گرامی خواجه محمد اسمعیل نامی کشمیری

تعالی الله که بشگفت از نسیم لطف یزدانی
که تا شوید غبار از چهرهٔ گلهای نعمانی
طلب کرد است از نون نوازش تره گردون
نسیم باد نوروزی نمود این جشن ارزانی
رسانده بلبلان را مژدهٔ وصل گل و لاله
باستبرق ملبس همچو نوشه سرو بستانی
چنار از بهر دفع چشم زخم اینچنین فصلی
هوای فرودین سازد بهر سو عنبر افشانی
ز رنگ آمیزیِ سیسنبر و شه اسپرم گویی
لب هر غنچه خندان بسعی ابر گریانی
زمین چون طبع رنگین من از هر سو گلستان شد
که چون موی مژه در دیده اش بشکست حیرانی
حدیث سوسن آزاد چون در گوش نرگس شد
هزاران قلقل و بلبان بآهنگ نواخوانی
چرا در رد وهم ریبم تو چون اوراق گل باشی
قدح پر کن از آن گلگون شراب ناب عرفانی
بفصل اینچنین دانش سکندستی کن ای مهوش
کنم مداحی آن پادشاه انس و جانی
چراغ دودهٔ عالم فروغ دیدهٔ آدم
در یکتای دریای حق آگاهی و حقدانی
ملاذ و ملجأ اسلام و زیب امت احمد
شه آفاق مخدوم جهان محبوب سبحانی
تفاسیر کراماتش برون از وهم هر عاقل
مجیر جمع مغروقان سیلاب پریشانی
من مور اینچنان پرورده اکرام آن شاهم
بعرق من چو شاهان از جناح خود مگس رانی
بود خشتی نمایان از جدار آستان او
غبار خاک کویت غیرت کحل صفاهانی
کشم در حشر در ظل حمایت هر دو عالم را
کجا خواهیم رفت آخر باین آلوده دامانی
چه توصیفت کند نامی شها ایستی قطر
نمودی ابکم و الکن بوصفت در سخن رانی

شقایقهای ایقان در حدایقهای ایمانی
شد از بس عطسهٔ مشکین باد فصل فروردین
در ایوان خود آهوی ز رفتار از ابهمانی
سرو دخوش بگلبانگ ثنا سر کرده از هر سو
صبا تا از دل ایشان نداید داغ هجرانی
ببرگ لالهٔ حمرا بگرد دامن صحرا
برون دست دعا آورده در درگاه ربانی
ندانم تا که این فتنه زباغ آمد از نرگس
چمن یکدسته برابسته نگارستان ریحانی
صحاف نم ز سبزه برکنار صفحهٔ صحرا
گلستان میکند چون کلک مشکینم گل افشانی
زبان سوسن بشرح غصهٔ سنبل بر آورده
پی تصدیق ایمعنی نموده لحیه حنائی
بگلهای ختایی گشته صحرای ختن گلشن
چرا از حادثات غم چو غنچه تنگدل مانی
بیار آن بادهٔ خلر ز مینا ریز در ساغر
مکن در دادن رطل گران با من گرانجانی
امام و مهتر و مولا قوام ملت بیضا
طبیب خستگان غم ادیب درس عرفانی
کلیم طور اشفاق و نسیم گلشن رأفت
طراز معدلت پیرایهٔ دین مسلمانی
بنام ایزد چه شاهی کز ثریا تا ثری دایم
شمار خرق عاداتش فزون از فهم نقصانی
گهرها بسکه بتوان یافت از بحر عنایاتش
که دایم بوریای خویش را تخت سلیمانی
اگر بگماشتن خواهم بدربانیش رضوان را
میان صحن ایوان فلک خورشید نورانی
نسیمی ای فرستادهٔ نو بهار گلشن صفوت
توگر بال شفاعت انجلیهم برفشانی
چکد گر رشحهٔ از قلزم بذل تو بر فرقم
که برتر پایهٔ قدر تو هست از فهم انسانی
باوصاف تو ای خاکی زنژاد آسمان پایه
نگاهی از نوازعین عنایت آرزو دارم
که تا هر عقده از کارم توان شد حل باسانی

کشوده ابر بهاری دست باران را
مشام ما معطر از شمیم فیض روحانی
خبرداری کساد مشک تاتاری چرا گشته
ببلبل در باغ مرغان نواسنج خوش الحانی
ز رنگینی چمن بر دستهٔ گلها حنا بسته
درهای غرر از فیض شبنم وقف بستانی
صنوبر با سهی سرو از نوای قمریان نازد
که گردیده سمر در دودهٔ عالم بفتّانی
بروی سبزه همچون شیرخواران از سر فرحت
ز جدولهای آبی بسته نقش خامهٔ مانی
بفکر سنبل از حیرت فرو افکنده سر نرگس
که لاف همسری با زلف خوبان زد بنادانی
بباد انداخته غلغل فراز شاخسار گل
خطا باشد گرا یدل چنین دنی از غم پریشانی
الا ای ساقی میمون برغم حاسد مطعون
ز روی کلفت غم بر بجام راح ریحانی
شرابی ده که تا زان تقویت بر صفحهٔ گیتی
سمی غم پیغمبر ظهور نور ربانی
شهاب ثاقب برج فیوض و شفقت و رحمت
نسیم روضهٔ لطف و قسیم خوان احسانی
جناب شیخ حمزه هادی دین مرشد عالم
بنام نامیش زیبد شهنشاهی و سلطانی
مغیث دست و پا گم کردگان تیه عصیان
صدف را باشد آن امر محال از ابر نیسانی
گدائی آن درم بود عجایب گر نما ساز
خطا باشد مر الیکن فراخر است دربانی
شها گردی ز خاک خود فشان در چشم من کامد
کند تا جان مهجوران عالم را گلستانی
نتابی گر نوای خورشید گردون کرم برما
محیط عالمین گردم کسم از جود عمانی
بدوران تو حسان عرب گر زنده میبودی
گدای خاک پا شم من که لافم از سخندانی

الشرح

کتاب مستطاب

شرح ورد المریدین

موسوم بہ

دستور السالکین

در حالات و کرامات

آن سلطنت آرای ملک معنی مملکت پیرای اقلیم تقوے تخت نشین ولایت ہدایت تاجدار دیار سعادت ادیب مکتب شریعت و طریقت خطیب منبر معرفت و حقیقت ساقی سرستان جام شہود حریف مقربان مقام محمود مست بادہ فنافی اللہ مرشد جادہ بقا باللہ دلیل سبیل قبول خلیل کعبہ وصول مخزن اسرار معارف مطلع انوار لطایف پیر دستگیر اصحاب ارادت و اخلاص امیر کبیر ارباب سعادت اختصاص نقشبند لوح روشن ضمیری گنج بخش درماندگان فقیری محبوب العالم سلطان شیخ حمزہ مخدوم کشمیری قدس اللہ تعالیٰ سرہ و افاض علینا برہ ؛

من تصنیف

فرید الدہر وحید العصر فاضل یکتا علامہ بے ہمتا واقف کنوز معارف و حقایق کاشف رموز لطایف و دقایق مسند آرائے احکام شریعت رونق افزائے آداب طریقت بادہ پیمائی جام معرفت راہنمائی مقام حقیقت مرشد حقانی عالم ربانی ابوحنیفہ ثانی محبوب حضرت محبوب سبحانی عزیز مصر شہر فنا کی حضرت شیخ بابا داؤد خاکی روح اللہ روحہ و اوصل الینا فیوضہ و فتوحہ ؛

حسب فرمائش

غلام محمد نور محمد تاجران کتب سری نگر کشمیر

مہاراج رنبیر گنج بازار (۹) ماشیمہ بازار امیرا کدل

در مطبع صابر الیکٹرک پریس لاہور باہتمام منشی ذاکر حسین منیجر طبع گردید

شرح وِردُ المُرِیدین

موسوم به دستورُ السالکین

بسمِ اللّٰهِ الرّحمٰنِ الرّحیم

افتتاح قصیدهٔ نو باشارتِ ببعضی اوصافِ مرشدانهٔ آنحضرت برعایت حسن افتتاح بذکر و شکر هادی فتّاح ؛

المتن

شکر للّٰه حالِ من هر لحظه نیکوتر شدست ؛ شیخ شیخان شیخ حمزه نام را سرور رشد است

الشّرح وفی العوارف قال اللّٰه تعالیٰ اولٰئک الذین هدی اللّٰه فبهدیهم اقتده فالمشایخ لما اهتدوا اهلوا للاقتداء بهم وجعلوا ائمة المتقین وفی تفسیر الامام القشیری قال اللّٰه تعالیٰ و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون الآیه انّ الحق یجری سنته بان لا یخلی البسیط من اهل لهم الغیاث وبهم دوام الحق فی الظهور وفی معناه انشدوا مصرع اذا لم یکن قطب فمن ذا یدیرها ؛ وهدایتهم بالحق انهم یدعون الی الحق بالحق هم قائمون بالحق یبصرفهم الحق للحق اولٰئک هم غیاث الحق بهم یسقون اذا قحطوا ویمطرون اذا اجربوا ویجابون اذا دعوا وهمدر همین باین رباعی در ذخیرة الملوک آورده است ؛

بلیت هرچه از گردون گردان میرسد ؛ از طفیل جان مردان میرسد ؛ گر نباشد نفس ارباب شهود ؛ خود نگردد دور پرگار وجود ؛ وفی مرصاد العباد فصل نهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان وسلوک راه قال اللّٰه تعالیٰ قال له موسیٰ هل اتبعک علیٰ ان تعلمن مما علمت رشدا قال النبی صلی اللّٰه علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخ کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف گزیر نباشد بلیت از هرچه بجز می است کوتاهی به ؛ وانگه ز کفِ بتان خرگاهی به ؛ مشایخان بتان خرگهی حضرتند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری موسیٰ را علیه السلام با کمالِ مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت و اولوالعزمی در ابتداده سال ملازمت خدمتِ شعیب میبایست کرد تا استحقاق شرفِ مکالمت حق یابد بعد ازان بدولت کلیم اللّٰهی و سعادت وکتبنا له فی الالواح من کل شیٔ موعظة وتفصیلا لکل شیٔ رسیده بود و پیشوای دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملگی توریت از حضرتِ عزت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علمِ لدنی از معلم خضر التماس ابجد متابعت میبایست کرد که هل اتبعک علیٰ ان تعلمن مما علمت رشدا دانکه معلم اورا او این تختهٔ الف و بار انک لن تستطیع معی صبرا می نویسد در واقعه انگه بلیت

سوزیکه در وی هزار جان قربان است ÷ چه جای دل زنان بی سامان است ÷ مفتون و مغرور
و ممکور این راه کسی است که پندارد که بادیهٔ بی پایان کعبهٔ وصال ذو الجلال بسیر قدم بشری بی دلیل
و بدرقه قطع توان کرد هیهات هیهات لما توعدون اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغامبر حاجت است
و نه بشیخ و آن تخم طلب است که در زمین دلها جز بتاثیر نظر عنایت نیفتد خواجه علیه السلام چندان
که توانست جهد نمود تا این تخم را در زمین دل ابوطالب اندازد بی خواست خدا نتوانست با او گفتند
انک لا تهدی من احببت الآیه بیت بخدای ار کسی تواند شد ÷ بخدا از خدای برخوردار ÷
و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن به پیغامبر و شیخ حاجت افتد که وانک لتهدی الی
صراط مستقیم بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل کامل از وجوهات بسیار است درجهٔ اول
راه ظاهر کعبهٔ صورتی بی دلیلی راه شناس نمیتوان رفت با آنکه رونده آن راه هم دیده دارد هم قوت
قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین انجا که راه حقیقت است صد و بیست هزار نقطهٔ نبوت
و عنصر رسالت قدم زدند نشان یکقدم ظاهر نیست بیت مردان رهش بهمت و دیده روند ÷
زان از ره نشان نشان ناپدید است ÷ و مبتدی سالک این راه اول نه نظر دارد و نه قدم تا آنکه
انبیای جمله را از دروازهٔ ظلومی و جهولی بیرون بردند تا هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی این راه
زند با خواجه کاینات می گفتند ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من
نشاء من عبادنا تا بیابانی چنین پایان یقین باشد که بی دلیلی دیده بخش نتوان رفت و فی شرح
مختصر الوقایة انه ای الله تعالی ولی الهدایة فسرها العلامه صاحب الکشاف بالدلالة الموصلة کقوله تعالی
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم الی البعضیة و بعض بالدلالة ای الی ما یوصل الیها و یضعف الاول
بقوله تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و الثانی بقوله تعالی انک لا تهدی من
احببت و لکن الله یهدی من یشاء و اجیب بالحمل علی المجاز ورده بعض بان الاصل هو الحقیقة
ولیس بقوی و ذکر فی شرح الکشاف انه یفرق بین تعدیتها الی المفعول الثانی بنفسها و بحرف الجر
من اللام او الی بانها علی الاول بمعنی الاول و علی الثانی بالثانی فعلی الاول یسند الی الله تعالی
خاصة و ینفی عن النبی صلی الله علیه و سلم کما فی قوله تعالی انک لا تهدی من احببت و علی الثانی
یسند الی النبی کما فی قوله تعالی انک لتهدی الی صراط مستقیم و الی القرآن کما فی قوله تعالی ان هذا
القرآن یهدی للتی هی اقوم و الجملة استینافیة و المقدر هو السوال عن السبب الخاص بدلالة
لانا کیدفی الجواب فکانه قیل هل الله تعالی ولی الایصال الی المطلوب بحفظ هذا المختصر فقیل انه
ولی ذلک و باید دانست که آنچه درین بیت گفته شد که شیخ شیخان مراد ازین شیخ بعضی
شیخان است که اشارت بشیخان وقتی یا بطریق تفأول است چنانکه فرزند را وقت زائیدن به
ابو القاسم و ابوبکر و ابو عمر و مثلا می نهند برامید آنکه کلان شود و فرزندان می آید که نام ایشان
فلان و فلان باشد همچنین اینجا نیز بواسطهٔ اعتماد بر کرم مرشد علی الاطلاق و ملاحظهٔ تواتر و امداد
و برکات مقتدایان این سلسله مبارکه نزد بعاز و بمشاهدهٔ حسن تربیت او مرمریدان را امیدوار کرد

تمام است که بعضے مریدانِ او که با استعداد اند شیخ خواہند شد تا او شیخ این شیخان
باشد یا بطریق مجاز و مبالغہ است که در کلام بلغا شایع است و فی کشف الاسرار التوابع فی المدح
جایز التوابع المبالغات بلا نکیر ان فی تحت العرش کنز مفاتحها السنة العشرار در باب اخبار و اقوال
در کتابها بسیار آمده است کذا فی بعض الکتب یا باین معنی است که او شیخ جمیع شیخان است باعتقاد ما
مریدان او زیرا که چون او شیخ محقق نخستین ماست موصل ما بخدا تعالی او خواهد بود و بس و آن مقدار
که تربیت و برکت که از جانب او بما رسد از شیخان دیگر نخواهد رسید اگرچه در مرتبه بالفرض برابر او
یا از وی کاملان باشند زیرا که در کتب معتبره عقاید محقق گشته که اعتقاد سالم مریدان آنست که
بعد از رسول صلے اللہ علیه وسلم و پس از صحابۂ کرام او رضوان اللہ علیهم اجمعین ہیچکس را بر مرجع ولایت
تفضیل نمید ہند چنانکه در شرح الامالی المسمی بنور اللآلی مسطور است فیحتاج فی کل عصر الی صاحب
ولایة فی الارادة لا فی اخذ المذاہب و الیه الاشارة لقوله علیه السلام من مات ولم یعرف امام زمانه
فقد مات میتة جاہلیة ثم الاعتقاد فیه علی نوعین سالم وغیر سالم اما السالم الذی لا یفضل احدا
علی مرجع الولایة سوی النبی و الصحابه وغیر السالم و ہو ان یرجح و یفضل علی مظہر الولایة و البناء علی
الصحیح صحیح و علی الفاسد فاسد فعلی المریدان یعلم انه لیس احد من مشایخ وقته ان یوصله الی اللہ
غیر شیخه و ان کان کل واحد من المشایخ موصوفا بہذه الخاصیه فانه لو خطر ببال المریدان فی
العالم احدا ان یوصله الی اللہ تعالی غیر شیخه تصرف فیه الشیطان و علی المریدان یعلم ان الشیخ
جند من جنود اللہ تعالی لا یسع له التصرف فی المشایخ بان یفضل بعضهم علی بعض فان الفقر اکثر
واحدة فاذا خطر بباله شیٔ من ہذا یستعیذ باللہ من الشیطان الرجیم و فی خلاصة الاسلام
مسئله اگر ترا پرسند که شرط بقاے ایمان چند چیز است بگو سه چیز اول شاد بودن
بیافتن ایمان دوم در وہم بودن و ترسیدن از زوالِ ایمان سوم پرہیز کردن از چیزیکه
خراب کننده ایمان باشد قولاً و فعلاً و اعتقاداً بدانکه مقصود از آوردن از مسئله اینجا آنست
که چون ایمان را که عبارت از تصدیق و تحکیم رسول اللہ است علیه السلام شرط بقای این سه
چیز است ارادت را که عبارت از تصدیق و تحکیم خلیفۂ اوست بالتصدیق و تحکیم او علیه السلام
می باید که شرط بقا ہمین سه چیز باشد یعنی اول شاد بودن بیافتن ارادت دوم ترسیدن
از زوال ارادت سیوم پرہیز کردن از چیزیکه خراب کننده ارادت باشد قولاً و فعلاً
و اعتقاداً پس اینجا باید دانست که درین بیت شرط اولین بقار ارادت ملزوم شرطین
آخرین است مؤدی گشته بابلغ عبارت معنی بلفظ شکر که دلالت کننده است بر شاد بودن
از یافتن ارادت و غنیمت شمردنِ آن و ہر که این شرط محکم باشد بضرورت ترسان از زوال
آن و پرہیز از ان از انچه منافی و مضر آن داند می باشد و ایضاً نظر باین مسطور تواند بود
آنچه مشهور است اگر کسی از مسلمانی پرسد که تو مسلمانی جواب الحمد للہ باید گفت نه مجرد آری یا بلی
تا درین سه چیز ادا میشود یکی جواب سوال که مسلمانم دوم آنکه این مسلمانی نعمتی است که بدان

منعم علیه شده شادمانم سیوم آنکه در مقابله این نعمت حمد میگویم و تا مجیب آن نعمت باقی ماند بلکه زیاده هم شود و نیز ثواب ادای شکر نعمت که فرض است بیابد و همچنین اینجا نیز اگر مرید شیخی پرسند که آیا تو مرید فلان شیخی یا پیر تو فلان شیخ است میباید که در جواب الحمد لله یا الشکر لله گوید از برای حصول فواید مذکوره بعینها و در عبارت این بیت اشارت باین جواب ظاهرست و ایضاً بدانکه فصحای کلام نظم بعد از لفظ شکر و آنچه بمعنی آنست از برای ربط بر سبب شکر لفظ که استعمال میکنند چنانکه ملا هلالی در خاتمهٔ مثنوی خود آورده

بیت

شکر لله که این خجسته کلام ‌‌ شد بکام دل شکسته تمام

و گاهی استعمال آن نمیکنند چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی درین رباعی گفته ‌ **رباعی**

عمری بشکیب می ستودم خود را ‌ در شیوهٔ صبر می نمودم خود را

چون هجر آمد نماند آن صبر و شکیب ‌ المنة لله آزمودم خود را

پس پوشیده نماند که بیت مطلع موافق قسم دوم است و ایضاً باید دانست که چون درین بیت بلفظ ماضی اقرار متکلم است بشیخوخیت شیخ مذکور که وی نائب و خلیفهٔ رسول الله است و اعتراف گوینده و خوانندهٔ است بمرشدیت و مقتدای آن تابع پیغمبر علیه السلام چون این بیت بموافقت دل خوانده شود هر خوانندهٔ بخواندن اولین مومن و مرید شود و در تکرار خواندن تجدید ایمان و ارادت که نیت است حاصل میشود پس هر چند تکرار بیشتر کند ثواب بجا آوردن سنت بیشتر یابد و لهذا گفته شد که ابیات این منظومه لایق ورد ساختن است مر مریدان را که در تکرار آن ثواب بیشمار و برکات بسیار است و بملاحظهٔ همچنین ابیات این رساله را وِردُ المُریدِین نام کرده شد و اما یکی از دلایل آنچه گفته شد که ارادت عبارت از تصدیق و تحکیم خلیفه است این است که در شمایل الاتقیا در بحث اثبات خلافت مر مشایخ را منظور است که قال علیه السلام من احیی سنتی فهو خلیفتی و خلیفة الانبیاء من قبلی و در احیاء العلوم ماثور است که قال علیه السلام علی خلفائی رحمة الله قیل من خلفائک قال الذین یحیون سنتی و یعلمونها عباد الله و در عوارف مذکور است که و ای اقتداء برسول الله صلعم اتم واکد من الا تنذار به فی دعاء الخلق الی الحق و قد ذکر سبحانه و تعالی فی کلام القدیم تحکیم الامة رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحکیم المرید شیخه احیاء سنته ذلک التحکیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما و ترجمهٔ آیت فی تفسیر الکاشفی در معالم آورده که میان زبیر و حاتم بن ابی بلتعه مخاصمتی واقع شد در راه آبی که هردو از ان نهر مزروعات خود را آب دادندی چون محاکمهٔ ایشان بحکمهٔ سید عالم علیه الصلوٰة والسلام افتاد فرمود که ای زبیر آب ده زمین خود را پس بهمسایه گزار حاتم در غضب شد از روی بی ادبی سخنی گفته که مضمونش مشتمل بود بمیل آنحضرت بجانب زبیر حق سبحانه آیت فرستاد که فلا یعنی نیست حقیقت ایمان چنانچه گمان میبرید و ربک بحق پروردگار تو لا یومنون ایمان نخواهند آورد حقیقت ایمان حتی یحکموک تا وقتیکه ترا حکم سازند فیما شجر بینهم در آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم

کنی ثم لایجد واپس نیابند فی انفسهم در نفسهای خود حرجاً شکی یا در دلهای خود گرانی و تنگی مما قضیت از آنچه تو حکم کرده هرچند مخالف طبع ایشان باشد ویسلموا تسلیما منقاد کردند بفرمان شما فرمانبرداری بظاهر و باطن بی اعتراض و مخالفت و فی العوارف و یعلم المریدان الشیخ عنده تذکره من الله و رسوله وان الذی یعتمد مع الشیخ عوض عمن لو کان فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم و اعتمده مع رسول الله

نظم

پرتو بدر منیر معرفت بر هر که تافت پیر انصار آن محمد را هلالی می کند
فرهاد بصورت دل خود داده تسلی است شیرین که برود جانب او صورت معنی است

و بعضی از دلایل مثبته آداب خلافت و نیابت رسول علیه السلام مر مشایخین محققین را در بیان ابیات مبینه آداب صحبت و زیارت ایشان مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی

المتن

یافت چون همنامی آن غازی نامی دین
پهلوانی در جهاد نفس زور آور شده است

الشرح یعنی چون شیخ ممدوح بحکم الاسماء تنزل من السماء اسم سامی امیر حمزه عم سید الانامی که در پهلوانی غزا و جهاد با کافران و شهادت بسبب آن مشهور و نامی بود یافته پس ببرکت مشابکت این نام همچون همنام خود پهلوانی زور آور شده است در جهاد نفس که جهاد اکبر است و انشاء الله وقت رحلت هم درین جهاد مانند او مشرف بشرف شهادت و مجزی بجزای آن نیز خواهد شد چنانکه در رساله شیخ عثمان مغربی مذکور است که هر که یگانه شود بهر مجاهده برای خداوندی شهید باشد بهر وقت که مرگ بوی رسد چه مجاهد و غزلت بحقیقت آنست که با تن هوای خویش خاص از برای خدا تعالی جهاد کند و سید عالم صلعم فرموده است رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و جهاد اکبر حرب کردن با نفس خویش است و آلت این حرب ذکر است و تقوی و فی مشارق الانوار قال علیه السلام هل تستطیع اذا خرج المجاهد ان تدخل مسجدک فتقوم ولا تفطر والصوم فلا تفطر قاله لرجل قال دلنی علی عمل یعدل الجهاد ای فی الثواب والدرجة و فی لب اللباب در بیان جهاد آن در صورت غزا باشد با کافران و بحسب معنی محاربه باشد با لشکر هوا و شیطان اول را جهاد اصغر خوانند و ثانی را جهاد اکبر و یقین میدان که تا در معرکه مجاهده شمشیر ریاضت سر نفس را عنان برنداری دولت غنیمت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا نیابی قوله تعالی ان الذین آمنوا والذین هاجروا و کمال الهجرة مفارقة الاخلاق الذمیمة و هجران النفس فی ترک حاجاتها الی ما تدعوا الیه من شهواتها و من ذلک هجران اخلاق السوء کالخروج والتباعد عن الاوطان الذی باشر فیه الذلة ثم الهجرة من الاوطان الحظوظ والنصیب الی اوطان رضاء الحق فاما الذین آووا و نصروا فهم الذی یؤثرون اخوانهم علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة تفسیر قشیری

نظم

ای خنک آنکو جهادی میکند بر بدن زجری و دادی میکند
تا ز رنج آن جهانی وا رهد بر خود این رنج عبادت می نهد
جهد کن تا میتوانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا

کافرم من گر زیان کرد است کس | در ره ایمان و طاعت یکنفس
جان بسر کن تیغ بگذار ای پسر | هر که بی سر بود ازین سر بر دسر

شیخ عباس که بر امید شهادت نود بار زهر نجاره چشیده و در آخر بحقیقت حال و حال حقیقت بینا و دانا شد روی از معرکه جهاد اصغر بمیدان جهاد اکبر نهاد المشاهدة میراث المجاهدة **مثنوی**

گفت عباسی نبود بار آیدم | تن برهنه بو که زخمی آیدم | تن برهنه میشدم من پیش تیر
تا یکی زخمی خورم من جایگیر | بر تنم یک جا یکه بی زخم نیست | این تنم از تیر چون پرویز نیست
لیک در مقتل نیامد تیرها | کار بخت است این نه چالاکی و دها | در جهاد اکبر افکندم بدن
در ریاضت کردن و لاغر شدن | بانگ طبل غازیان آمد بگوش | که خرامیدند جیش غزو کوش
نفسم از باطن مرا آواز داد | که بگوش حس شنیدم بامداد | خیز هنگام غزا آمد برو
خویش را در غزو کردن کن گرو | گفتم ای نفس خبیث بیوفا | تو کجا میل غزا این از کجا — غزا آیت
راست گو ای نفس این حیله گریست | ورنه نفس و شهوت از نیکی بریست | ورنه گوئی راست حمله آرمت
در ریاضت سخت تر افشارمت | نفس بانگ آورد آندم از درون | با فصاحت بی دهان اندر فسون
که مرا هر روز اینجا میکشی | جان من چون جان گبران میکشی | هیچکس را نیست در عالم خبر
که مرا تو میکشی بیخواب و خور | در غزا بجهم بیک زخم از بدن | خلق بینند مردی و ایثار من
گفتم ای نفسک منافق زیستی | هم منافق میری تو کیستی | در دو عالم تو مرائی بوده
در دو عالم تو چنین بیهوده | نذر کردم که ز خلوت هیچ من | سر برون نارم چو زنده است این بدن
زانکه در خلوت هر آنچه تن کند | نز برای روی مرد و زن کند | این جهاد اصغر است آن اکبر است
هر دو کار رستم است و حیدر است | کار آنکس نیست کو را عقل و هوش | برد از تن چون بجنبد دم موش
سهل شیری دان که صفها را بشکند | شیر آنرا دان که خود را بشکند

المتن

والذین جاهدوا خوانده چو سعی و جهد کرد
حق نمودش راه پس هادی بحر و رشد است

الشرح در ترجمهٔ قشیری آورده است قال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی آن کسانیکه مجاهده کنند در طلب قرب ما هر آئینه ما نیز راه خود بدیشان بنمائیم فی شمائل الاتقیا قول ابی علی دقاق اصل مجاهده باز داشتن خوی نفس است از ماکولات و مشروبات بر خلاف هوا و فی المرصاد چون مرید صادق در ابتدا بر قضیهٔ والذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت عزت گردد حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل و کامل و سالک راه در آئینه دل او بر و عرضه کنند نه مجذوب که مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخی در آئینه دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از و برخیزد

دمنشار جمله سعادتها این بیقراری عاشقی است فی رسالهٔ غوث الاعظم رضی الله عنه یا غوث
من اختار المجاهدة لی ولغیری فله مشاهدتی الشارا ولا یا غوث لا بدّ للطالبین من المجاهدة کما لا بدّ لهم
منی پوشیده نماند که مراد از بحر و بر اینجا اهل بحر و بر است کنایت از تمام عالم باین معنی که هر طالبی که
بصدق و ارادت پیش او آید به نیت استرشاد خود را تسلیم او کند پس وی هدایت و ارشاد براهی
که او را حق تعالی منوّر ساخته است تواند کرد خواه آن طالب از اهل بحر یا از ساکنان بر باشد در رسالهٔ اقبالیه
مسطور است که هر چند بر مرشد واجب نیست که گوید من مرشدم و خلق را دعوت بر خود کند و ارشاد
نماید چنانکه لازم پیغمبر است که ایشان را فرض است که گویند ما پیغمبریم اما چون کسی بیاید و خدا تعالی
باطن او را بنور ارادت منور گرداند و خود را تسلیم مرشد کند آنگاه بر مرشد واجب باشد که بجان و
دل خدمت آن طالب کند و بهر چه پیش افتاد او در آن است بدان کوشد و از هرچه او را در آن
مضرتست در طریق او را از آن باز دارد و نیک و بد با او بگوید بر وجهیکه مصلحت او در آن بیند
و اگر درین تقصیر کند عند الله در آن مواخذ باشد بعد از آنکه آنچه بر مرشد واجب است بجای
آورده باشد مواخذ نباشد باقی سعادت و شقاوت بدست مرشد نیست بید حق تعالی و عنایت او
بازبسته است انّک لا تهدی من احببت ولکنّ الله یهدی من یشاء نص قرآن است و همین
پیش نیست که هر کسی بآنچه مامور است از و آن میخواهد که بدان مشغول میباشد و امید سعادت میباید
داشت و ایضاً فی هذه الرسالة لازم نیست که هر که شیخ بمریدی گیرد او صاحب کمال گردد چه در اصل
فطرت میباید که او را مایهٔ کمال باشد و همچنین مشایخ نیست که در هر که از و کمال مشاهده نکنند
او را از در برانند بلکه بسیار کس را تربیت کنند که تا کی بدرجهٔ کمال رسد و شیخ همچون صیادیست
که دام می نهد لازم نیست که همه شاهباز در دام افتد اگر بدست صیاد اختیار بودی بدام جز شاهباز
نیاوردی اما این سعادت از روز ازل تقدیر در می تابد و ایضاً فیها چیزیست که شیخ در مرید تواند
آموخت و سه چیز است که واجب است بر شیخ که مرید آموزد و آنکه بر مرید نتواند آموخت طلب و
ارادت و عشق است و آنکه نتواند آموخت عبادت و خلق و ادب است کسی را که معشوقی باشد
او را توان آموخت که راه خانهٔ معشوق بکدام کوی است و توان آموخت که در آن خانه و معشوق
با مردم چگونه زندگانی کن تا ترا منع نکنند و از وصل یار از معشوق باز ندارند و توان آموخت که
چون معشوق را یافتی ادب خدمت او چگونه نگهدارند تا ترا از ان دوست سبک نکنند. اما خواستن
معشوق و درد و طلب او و بیداری شب و بیقراری روز در انتظار معشوق هیچکس در باطن او نتوان نهاد

المتن

استقامت چون نمود اندر عمل دریا علم
علم ما لم یعلمش حق داد و دین پرور شد است

الشرح قال علیه السلام من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم یعلم هکذا الراویة المشهورة فی
الکتاب الحقایق قال علیه السلام من عمل بما یعلم وقف لما لا یعلم معنی چنان باشد که هر که کار
بندد آن علمی را که داند خدا تعالی شایسته عملی دیگر گرداند و علمی دیگرش آموزد که نمیدانست

آنرا اما بدانکه هر کہ خواهد کہ تا علم بسیار آموزد کو پرهیزگاری کن کہ علم در قرآن خدا وند تعالی آموزانید کہ آنرا کہ خواهد اما آنکس را زود تر آموزاند کہ پرهیزگار تر باشد چنانکه در قرآن گفته است ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا معنے چنان باشد کہ اگر پرهیزگار باشید شمارا چنان گردانم کہ حق از باطل جدا کنید و نیک از بد بدانید و حلال از حرام بشناسید نگفت کہ از شاگردی کردن پیشتر شمارا علم بیاموزانم و مانند این در اخبار بسیار است و در خبر آمد کہ اذا رأیتم اخاکم فی الدنیا تقربوا منه فانه تلقی الحکمة معنے چنان باشد کہ برادر دین شما در دنیا رغبت کم کند و پارسائی بر دست گیرد و پرهیزگاری پیشه خود سازد بدو نزدیک شوید کہ او را حکمت در دل نهند و ازینجاست کہ شقیق بلخی را گفتند کہ رحمک الله چندین علم از کی آموختی و ندیدیم کہ پیشتر بجای شاگردی کردی او گفت کہ سی سال است کہ تا درین درگاه خدمت کنم تا علم بیاموزم بدانکه بقید استقامت اشارت بدان است کہ باعمال بوالهوسانه علوم لدنی حاصل نمیشود چنانچه شیخ ربانی اوحد الدین الکرمانی فرموده است نظم

اسرار حقیقت نشود حل بسوال | نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال | هرگز ندهند راهت از قال بحال

و فی الرسالة القشیریة قیل ان الاستقامة لا یطیقها الا الاکابر لان الخروج عن المعهودات و مفارقة الرسوم و العادات و القیام بین یدی الله علی حقیقة الصدق و لذلک قال علیه السلام استقیموا و لن تحصوا

المتن

چون خدا علم لدنی کرد تعلیمش ز مهر
بهر اسرار الهی عالم امهر شد است

الشرح امهر یعنے زیرک تر اسم تفضیل از ماهر کہ مشتق است از مهارت و با مهر کہ در مصراع اول بمعنی لطف است صنعت ابهام و اشتقاق مرعی گشته و صفت بیک عالم بلفظ ماهر و جمیع جماعت علما و بلفظ مهره در کلام عرب بسیار متداول است و در مناسبت باقی الفاظ بیت بر دانایان پوشیده گی نیست اما مناسب می نماید کہ در بیان اثبات علم لدنی و فضیلت این علم اهل آن نقلے چند از آیات و اخبار و آثار اینجا بتقریب نوشته میشود قال الله تعالی و آتیناه من لدنا علما تفسیر این آیت کہ نص است درین باب در بیان نسبت خضریه نوشته میشود ان شاء الله تعالی و فی تفسیر زبدة الحقایق قال الله و اتقوا الله و یعلمکم الله یعنی بترسید از قهر الهی و بپرهیزید از ماسوی الله تا بیاموزاند علام الغیوب شمارا اسرار علوم ذات خود چون بحقیقت طالب باشید حق تعالی بهاندم او را علم انبیا و اخص اولیا بیواسطۀ غیر تعلیم کند و آن علم من لدنی است و فی تفسیر الرموز قال الله تعالی و الذین اوتوا العلم درجات مراد ازین علم علم لدنی است کہ حق تعالی بیواسطۀ غیری و بی تعلیم معلم بعضی از امتان حضرت را ارزانی فرموده است کہ این علمی است بر لوح دلهای اولیا را الله بقلم الله ثبت شود و بر صفحۀ صحیفۀ سر کاتب وحی خفی مرقوم گرداند این علم را ذوقی

است که در تقریر نیاید و عظمتی است که در حیز تحریر نگنجاید قال الله تعالی یوتی الحکمة من
یشآء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و فی دستور الجمهور قلم خلقی باشد از خلایق الله که سبب
انتقاش علوم بود در دلها قال النبی صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله القلم و قلم مر بصیرت را چون
قرص آفتاب است مر بصر را چنانکه ذات و صفات خدا تعالی مشابه ذات و صفات خلق نیست قلم خدا تعالی
نیز مماثل قلم خلق نیست فی مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره در فاتحة العلوم از بعضی عارفان
منقول است هر که ازین علم صدیقان و مقربان او را نصیبی نباشد بر بدی حال او در آخر نفس می ترسم
و اندک خرابی به نسبت منکر این علم آنست که بهیچ وجه ازین علم محظوظ نگردد و علامت آنکه شمه ازین
علم در مشام جان او رسیده است آنست که تصدیق کامل او را بحقیقت این علم حاصل باشد و جملگی وجود
اهل این علم را التسلیم باشد و فی تذکرة الاولیا حسن بصری رض روزی بصومعه رابعه رفت و گفت ازان
علم ها که نه بتعلیم بوده باشد و نه بشنیدن بواسطه خلق ترا فرو می آید مرا حرفی بگو گفت کلابه ریسمان
رشته بودم که بفروشم ازان قوتی بسازم بدو درم بفروختم یکی درین دست گرفتم دیگری در آن دست
ترسیدم که اگر هر دو در یکمشت جمع شوند مرا از راه ببرند فتوحم در امر این بود و فی احیاء العلوم و قد
کان اهل التواضع من علماء الظاهر مقرین بفضل علماء الباطن و ارباب القلوب و کان الشافعی
یجلس بین یدی شیبان الراعی کما یجلس الصبی فی المکتب و یسأله کیف نفعل فی کذا و کذا فیقال
له مثلک یسال هذا البدوی فیقول ان هذا وفق لما علمناه و کان لما احمد بن حنبل و یحیی ابن معین
یختلفان الی معروف الکرخی و لم یکن فی علم الظاهر بمنزلتهما و کانا یسألانه کیف نفعل و قد قال
النبی علیه السلام لما قیل له کیف نفعل اذا جاءنا امر لم نجده فی کتاب و لا سنة فقال سلوا الصالحین
و اجعلوا شوری بینهم و لذلک قیل علماء الظاهر زینة الارض و الملک و علماء الباطن زینة السماء
و الملکوت و قال الجنید قال لی السری شیخی اذا قمت من عندی فمن تجالس فقلت المحاسبی
فقال نعم خذ من علمه و ادبه و دع عنک تشقیقه للکلام و رده علی المتکلمین ثم لما ولیت سمعته یقول
جعلک الله صاحب حدیث اشار الی ان من حصل الحدیث و العلم ثم تصوف افلح و من تصوف قبل العلم
خاطر بنفسه و فی دستور الجمهور امام احمد حنبل بزیارت بشر حافی بسیار رفتی از آنکه در حق او ارادتی
تمام داشتی اصحاب طوبی لهم و حسن مآب احمد را گفتند که تو در تفسیر و حدیث فقیه و عالمی بلکه مجتهدی
چرا هر وقت پیش شوریده میروی چه لایق تست احمد گفت که این همه علوم که گفتید من به از و
میدانم لکن او تعالی به از من می شناسد

بیت

هر آن کز معنی اسرارش خبر دارد — هر آنچه از گفت او زاید بها در اثر دارد

رباعی

ای پیک خجسته پی که داری بیان دوست — با من مگوی جز سخن در فشان دوست
حال از زبان دوست شنیدن چه خوش بود — یا از زبان آنکه شنیده از زبان دوست

و فی تذکرة الاولیا امام احمد را گفتند محبت چیست گفت از بشر پرسید تا او زنده باشد من

این را جواب بگوییم و فی نفحات الانس جنید قدس سره گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم قومی بر در سرای نشسته بودند مرا گفت که کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است همین گاه بیجوید گفت ویرا کجوان خواندم سری بادی در سخن آمد دیر بماند سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر گفت بوی که شاگردی که کرده گفت بهر آمرا استادیست که فریضه نماز بوی میباید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سری گفت تا این علم در خراسان بود همه جای بود چون انجا رسید هیچ جا نیابی و فیها ایضا ابوعلی سندی قدس سره از استادان بایزید است بایزید میگوید که من از ابوعلی علم فنا در توحید می آموختم و ابوعلی از من الحمد لله و قل هو الله می آموخت و کذا فی العوارف قال ابو یزید البسطامی صحبت اباعلی السندی فکنت القنه ما یقیم فرضه وکان یعلمنی التوحید و الحقایق صرفا

المتن

مشکلات واقعات سالکان ازین سبب
پیش او تعبیر کردن اهل و ایسر شده است

الشرح یعنی از او که او را علم لدنی است تعبیر وقایع سالکان او را آسان شده است زیرا که علم تعبیرات وقایع هم از علوم لدنی است که بجز تعلیم علام الغیوب حاصل نمیشود کما قال الله تعالی حاکیا عن یوسف علیه السلام رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث و تعبیرات حضرت مخدومی میان اصحاب و مخلصان و مریدان ایشان مشهور است و بعضی از ان درین رساله نیز چند جای مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مطلق علم لدنی و این نوع او که تعبیر وقایع است از اوصاف مرشدانه است زیرا که صاحب مرصاد العباد این را از وجوهات احتیاج بشیخ شمرده جائیکه گفته وجه هفتم آنکه رونده راه را در سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و وقایع بر وی گشاده شود و آن هر یک اشارتی بود که از عیب و نقصان و زیادت مرید و دلالت سیر و فترت او نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامت محبت دنیاوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی باشد و دیگر معانی از وقایع که در حصر و عد نیاید و مبتدی برین هیچ وقوف ندارد و نشد زیرا که این معنی همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند پس شیخی باید مؤید بتائید الهی و معلم بعلم تاویلات غیبی در خدمت مشایخ استفسار تاویلات وقایع خود و دیگران کرده و آموخته چنانکه یوسف علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد والا از ان اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید

المتن

روشنش انوار قرآن گشت هم اسرار آن
هم خواصش دید و هم الفاظ آنش از بر شده است

الشرح از بر یعنی یاد معنی این بیت موافق قاعده ایست که نزد مشایخ مشهور است که چون کسی را از کثرت مداومت در خواندن با صدق و اخلاص قرآن با دعائیکه با ذکری ملکت حل شود یعنی

انوار و اسرار و خاصیت آنش درین جهان روشن شود و این علم نیز از قبیل علم لدنّی است بعد
از ان او را رسد که آنچه از و این نوع فائده مجرّب کرده بمخلصان خود حواله کند و تا ثیر از برکتِ
او سرایت کند و در نزدیکی نتایج حاصل شود الغرض حضرتِ مخدومی مدّظله میفرمودند که من در اوایل
مجاهده بصدق و شوق بسیار در لیل و نهار ملازمتِ تلاوتِ قرآن بشمار کردم تا حدیکه تمام الفاظ
آن یاد شد و حضرتِ ربّ العالمین و اکرم الاکرمین حلاوة تلاوة چشانیده و انوار و اسرار و خاصیات
آن روشن گردانیده که بعضی از آنها تجربه کرده شد بعد از ان چندگاه از رعایتِ حفظ آن پرداخته بجز
از چند سُوَرِ موظفه اشتغال بانواع اذکار حواله یافته از شیخ خود کردم تا نتایج آن نیز برداشتم
بعد از ان مشغولی سلوک بمقاماتِ جدیده نگذاشت که آنرا تکرار میکردم الفاظِ قرآن بترتیب منسی
گشته ولیکن من مخلصِ ایشان در ایام خدمت هرگاهی که قرآن پیش ایشان از هر جا که میخواندم و
ایشان گوش میداشتند گاه گاه خلاف کرده میفرمودند که من اینچنین یاد دارم بعد از تفحص یا اختلافِ
روایت یا سهوِ لسانی من یا غلطِ آن مصحف که از ان دیده میخواندم در برآمدی و بعضے سوره آیات
را وقتِ حواله کردن بیانِ خاصیت میکردند که من مخلص در اثنای مطالعه منافع قرآن یا تفاسیر یکه
ایشان ظاهراً مطالعهٔ آن نکرده بودند موافقِ بیانِ فرمودهٔ ایشان مییافتم و این سبب مزید
یقینِ من میشد و شکر خداوند تعالی میگفتم و گاهی آنرا بعرض ایشان میرسانیدم گاه خوشحال میشدند
گاه خشمناک شده میفرمودند که آیا ترا تا غایت تصدیق بقول من نبود تا آنکه اندکی بلکه از صد یکی
از آنچه حق تعالی خاصیات این آیات بمن روشن گردانیده بتو ظاهر کردم و من بمعذرت پیش آمده دقیقه
ولکن لیطمئنّ قلبی یاد میدادم و ایشان میفرمودند که کم همّت مباشید با صدق و اخلاص در
ملازمتِ آن مداومت نُمائید تا شما را نیز بی احتیاج بکتاب حق تعالی روشن گرداند و همچنین در
نفحات الانس مسطور است که عین القضاةِ همدانی در مصنفاتِ خود از شیخ برکتِ همدانی حکایت
کنند و یکجا میگوید که شیخ برکت جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد نداشت و آن نیز بشرط نتواند
خواند و قال یقول نداند که چه بود و اگر راست پرسی حدیث موزون بزبان همدانی نتواند کرد
ولیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضے از ان و آن بعضی هم نه از راه تعبیر و
غیرِ آن دانسته‌ام بلکه از راه خدمتِ او دانسته‌ام اما این مولّف مخلص را یعنی فضایل تلاوت مناسبت
این بیان اینجا درین شرح نوشتن مناسب مینماید فی شمایل الاتقیا قال الله تعالی اَفَلَا یَتَدَبَّرُوْنَ
القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمی کنید در قرآن خواندن تا معانی بطنی و اسرارِ اصلی کلام الله
بدانید رساله وحی الله امام جعفرِ صادق والله لقد تجلّی لعباده فی القرآن ولکنهم لایعلمون
بدرستی و راستی که حق تجلّی می کند بر بندگانِ خود را در تلاوت کردنِ قرآن ولیکن ایشان را معلوم
نمی شود کتاب تمهیدات اگر خوانندهٔ قرآن از صفت بموصوف رود انوار کلام حق بر وی متجلی
شود و واقفِ معانی اسرارِ فرقانی گردد از صفت بموصوف رفتن آنست که وقتِ تلاوت
تفکّر مینماید که چه فرمان می شود و بچه ترغیب می کند و از چه ترهیب مینماید پس ازین صفات ذاتی بذات

فکر کند که الله تعالی مرا اینچنین میفرماید ازین چیز منع می کند این طریقه در پردهٔ سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج بدین عمل کند و اطاعت اوامر واجب بیند و از نواهی اجتناب نماید قاری را تالی گرداند و با صفات ذاتی الٰهی معرفت ارزانی فرماید بعده بی پردهٔ سخن محبوب شنود هر که بدین نوع تلاوت کند معانی او که نمیدانست حق تعالی او را بر اسرار قرآن و رموز فرقان بتاثیر انوار صفات ذاتی وقوف بخشد علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم سرّ این معنی است و مراد از قلم قلم الله است و قلم الله نور محمدیست انیل دولت اسرار کلام ربانی و فهم سعادت رموز فرقانی بالعجز و التماس حاصل شود کما قال علیه السلام اقرؤا القرآن فالتمسوا عن الله رسالهٔ همدانی قاری وقت تلاوت خود را کلام الله شنوا رد چنانچه حق شنیدن است یعنی دل را بدانستن اسرار قرآن منظور دارد و چون سرّی از ان روشن شود همانجا بایستد و آنرا بر خاطر نقش کند و شاید وقت خود سازد پس بیقین کلام خود را بدو نماید چنانچه حق نمودن است پس هرچه در عالم غیب و شهادت است آرزوی دهد و تاثیرات آن آن بود که تالی آیت وننزل من القرآن ما هو شفآء و رحمة للمومنین با تعوذ و تسمیه بر مومن و مومنه خواند و بر زحمت چند سال بدمد شفا یابد و اگر آیت ثمّ اماته فاقبره بر شریر مار زهر ظالمی که باشد سه بار بخواند بدمد هلاک گردد و اگر آیت ثم اذا شاء انشره بر هلاک شده خواند زنده شود و دنی کیمیای سعادت احمد حنبل گوید حقتعالی را بخواب دیدم گفتم یارب تقرب بجناب تو بچه چیز فاضلتر گفت کلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت اگر فهم کنند و اگر نه قول خواجه عبید الله احرار قدس سره چونکه میگویند که قرآن بحقیقت از مرتبهٔ عین جمع است یعنی از حدیث ذات میگویند که بحقیقت ذات است که در علم و عین بحسب اسم الباطن و اسم الظاهر خود متعین شده است بصورهٔ علمیه و صور عینیه بدین تحقیق چه عجب باشد که متکلم در ادای وحی قرآن خود باشد از هر که خواند و بر هر که خواند پس باید که قاری خود را سامع داشته زبان خود را مثل شجرهٔ موسی دانسته چنان داند که بحقیقت حق سبحانه قاری است از حق شنود خود را در مقامیکه شنیدن از ان حضرت است دارد اگر ازین مقام ترقی کرده بدرجه رسد که او از میان برخیزد سامع و متکلم جز حق سبحانه و تعالی نبیند و از خود بتمامی آزاد گشته غیر حق سبحانه هرچه هست بتمامی از نظر وی برخیزد این است فنای حقیقی و وصول بدین سعادت جز باعتقاد اهلسنت و اتباع صاحب شریعت و دور کردن محبت غیر حق سبحانه بتوسط دوام ذکر و مراقبه و استقامت در ادای اوامر و اجتناب از مناهی بلکه اجتناب از فضول کلام و منام و طعام و از انچه ضرورت نیست میسر نیست و دوام ذکر بی پاسبانی انفاس و توقف در هر نفس میسر نیست *

المتن

او شریعت را ناصر در طریقت مجتهد
بهر اسرار الٰهی صدر او مصدر رشد است

نسـ حقیقت

الشرح فی خلاصة المناقب آنکسیکه مجاهدهٔ سنیه حاصل آرد جز بتربیت شیخ مامون که او را ارشاد کند دست ندهد و شیخ مامون آن باشد که عالم بود بشریعت و واقف باشد بر طریقت

و مطلع بود بر حقیقت و شریعت قول رسول است صلی الله علیه وسلم و طریقت فعل رسول و حقیقت حال رسول کما قال الرسول صلی الله علیه وسلم الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و فی روایة حالی و فی ارشاد المریدین کمال شریعت بعمل آوردن اوست که طریق عبادات از ان است و کمال طریقت آن است که از خاصیت عمل ارتفاع حجب کرده مستعد تجلیات الٰهی و عالم اسرار نامتناهی گشته باشد و حقیقت عبارت ازین حال است پس هر آنکه اقوال آنحضرت را بداند و بعمل بیارد از حالات آنحضرت هرگز شمه بمشام جان او نرسد و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بیک معنی عبارت ازین طایفه است که از نتیجهٔ عمل عالم بعلم ربانی شده اند و فی مجمع میر عبد الاول شریعت و طریقت و حقیقت بیکمعنی است و چنین تمثیل فرموده اند که دروغ گفتن یکی از نامشروعات است زبان نگاهداشتن از دروغ و دغدغهٔ دروغ از دل دور کردن طریقت و برین وجه شدن که هیچ نوع دروغ گفتن در دل راه نیابد حقیقت و مقصود از شریعت و طریقت حصول این ملکه است فی شمایل الاتقیا قول محقق الشریعة اقوال النبی مع الخلق و الطریقة افعال النبی مع النفس و الحقیقة احوال النبی مع الحق و ایضاً فیه ناقلاً من حاشیة زبدة الحقایق کمال انسان آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد هر که قبول می کند آنچه رسول فرموده است او از اهل شریعت است و هر که می کند آنچه پیغمبر کرده است او از اهل طریقت است و هر که می بیند آنچه پیغمبر دیده است او از اهل حقیقت است هر که هر سه دارد هر سه دارد هر که دو دارد دو دارد هر که یک دارد یک دارد هر که هیچ ندارد هیچ ندارد و طایفه هر سه دارند کاملانند و پیشوای خلق اند و طایفه که هیچ ندارند ناقصانند داخل بهایم اند و دیگر کمالیت انسان بچهار چیز است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و احوال نیک و اینچنین کس را باسامی مختلفه خوانند شیخ و مقتدا و هادی و دانا و بالغ و مکمل و امام و خلیفه و قطب و جام جهان نما و آئینهٔ گیتی نما و فی آداب المریدین اتحاد و میان طریقة و شریعت جهت عموم است و مغایرت از سبب خصوص است نه مغایرت مطلقه و فی رسالهٔ ابدیه ناقلاً من خلاصه اگر گوید که شریعت کل وی تلبیس است و حیله کافر شود نیز در قولش که تلبیس است مطلقاً و در قول وی حیله است در غیر معاملات و نزد بعضی در تلبیس و حیله در غیر معاملات فی خزانة الجلالی الطریقة الاخذ بالتقوی و ما یقربک الی المولی یعنی طریقت آنست که ملازم شود تقوی را و نزدیک کند او را بمولی و اما الحقیقة فهو وصول المقصود و مشاهدهٔ نور التجلی و فی رسالهٔ حمیدی هر که در طریقت موافق شریعت نبود از نعمت طریقت محروم ماند فی شمایل الاتقیا در شریعت عمل بر رخصت کردن است در طریقت عمل بعزیمت روایت نا شی العزیمة هی القصد یعنی دل بر کاری نهادن و در آن تاکید بر نهایت کردن و الرخصة عبارة عن الیسر و السهولة چنانچه در شرع رخصت است که در سفر افطار کنند و عزیمت آنکه روزه بدارند و رخصت در سفر نماز چهارگانی را دوگانی گذارند و عزیمت آنکه دوگانی را چهارگانی ادا کنند و رخصت در حالت اکراه آنکه اجرای کلمهٔ کفر بر زبان کنند و عزیمت آنکه

اصلا بزبان نرانند فی رسالهٔ سعدی شریعت مرتبهٔ اول است آنرا عالم ناسوت و ملک گویند بطاعات
و عبادات ظاهر که ببدن تعلق دارد و عمل عامهٔ مسلمانان و مومنان است و در طریقت عالم دوم است آنرا عالم
ملکوت خوانند قسمت باطن طاعات و عبادات بدل دارد و مقام خواص است و حقیقت درجهٔ سیوم است آنرا
عالم جبروت گویند اینجا سیر کردن در سر روح است محل انبیا و اخص اولیا است و این هر سه داخل دیانت
معنی ناصر یاری کننده است و نصرت شریعت عمل کردن است بفرموده شریعت بنفس خود و دیگران را
نیز فرمودن کما قال الله تعالی ولینصرن الله من ینصره ای من ینصر دینه و شریعته ان الله لقوی عزیز
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله
عاقبة الامور یعنی هر آینه یاری کند خدایتعالی کسی را که یاری کند دین او بدرستیکه خداوند سبحانه
توانا و غالب است بر خلق و آنرا یاری کننده دین اند آنانند که ایشانرا دست و تصرف دهیم در زمین
و اهل و بر پای دارند نماز را و بدهند زکوة را فرمایند به نیکی و باز دارند از بدی مر خدا راست بسوی
او بازگشت کارها و فی تفسیر القشیری المعروف هو القیام بحق الله و المنکر هو البقاء بوصف الحظوظ
و احکام الهوی و التفریح فی اوطان المنی و ما تصور للعبد من تزویرات الدعوی فی الاقبالیة امیر
المومنین علی رض گفت الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال کمیل زدنی بیانا یعنی روشن تر
کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم صحو المعلوم فقال زدنی بیانا قال هتک الستر عند غلبة السر قال
زدنی بیانا قال جذب الاحدیة بصفة التوحید قال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی فیه بیانا قال کرم الله وجهه اطفی السراج فقد طلع الصبح
بعد از ان گفت یا کمیل و بصدر اشارت کرد که درینجا حق تعالی علمهای بسیار نهاده اما اهل آن نمییابم
که با وی بگویم آنکسیکه دروی ذهن و ذکاست می بینم که ازین علم دام دنیا و جاه خواهد ساخت و
آنکس که دروی درد دین مییابم ذهن و ذکا ندارد که علوم را فهم کند و این هر دو در یک کس جمع
نیافتم اما امید میدارم که حقتعالی خالی نگذارد زمین را از کسانیکه دلهای ایشان باین علم منور دارد
و قلیل ماهم الاقلون عددا الاعظمون اجرا یعنی ایشان بغایت اندک باشند از روی عدد اما زیاده
از همه باشند از روی اجر بعد ازان گفت و اشوقاه الی لقائهم فی تفسیر القشیری قال الله تعالی
الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر هم الذین یدعون الخلق الی الله و یحذرونهم عن غیر الله
یتواصون بالاقبال علی الله و ترک الاشتغال بغیر الله یامرون نفوسهم بالتزام الطاعات یحملهم ایاها
علی سنن الاستقامة و ینهون نفوسهم عن اتباع المنی و الشهوات بترک التفریح فی اوطان المعقل
و ما تعودوه عن المسالة و الاستنامة و در بعضی متن شریعت را مجدد و مر طریقت مجتهد نوشته شده
پس لفظ مجدد آن ناظر باین حدیث است که قال علیه السلام یبعث الله لهذه الامة علی راس
کل مائة سنة من یجدد لها دینها یعنی برانگیزاند خدایتعالی از جهت این امت بر سر هر صد سال
شخصی را که تازه کند از بهر این امت دین شان را ایشان کذا فی دستور الجمهور و آنچه گفته شد در طریقت
مجتهد مراد ما از مجتهد معنی لغویست یعنی کامل الجهد و متحمل المشقة در استقامت و ریاضات و توانند که مراد

معنی اصطلاحی باشد یعنی باذل مجهود در شناختن حکمتها مسایل سلوک و مصالح طریقت و اختیار بعضی طرق مخصوصه پس اگر کسی گوید که در بعضی رسایل دیده شد که مدتی است که در اجتهاد بسته شده است پس درین زمان درین ماده مجتهد گفتن چگونه روا باشد گوئیم که مسدود الباب اجتهاد شریعت است بمعنی اصطلاحی در نو پیدا کردن مذهب و این اجتهاد طریقت است خواه بمعنی لغوی خواه بمعنی اصطلاحی محققانرا روا است یا آنکه مراد ما اینجا اجتهاد کلی نیست بلکه اجتهاد جزئی و نسبی است چون ایشان از طرق متنوعه سلوک آموخته اند و جامع شده اند روش مشایخ سلاسل متعدده را چنانکه وقت بیان نسبت این بیاید پس مریدان و تابعان خود را بعد تفحص مناسب استعداد هر یک طریقی مخصوص می نماید هر یکی را ملایم مزاج مشغولی و ریاضتی میفرماید ❊

غزل

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد — که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون — کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
گرت ز نور ریاضت خبر شود حافظ — چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

مصراع دوم که بهر اسرار حقیقت صدر را او مصدر شد است
صدر سینه مصدر جای صدور یعنی جای پیدا شدن و در بعضی نسخ متن بهر انوار حقیقت نوشته شد بنابر شباهت انوار باسرار ❊

المتن

با ریاضت ساخته علم الیقین عین الیقین
پس هم از حق الیقین از لطف حق حق فرشته ست رشدا

الشرح حق و مستحق و سزاوار فی رسالهٔ بعض المحققین علم الیقین چنانکه کتب تصوف نزدیک مشایخ بگذرانند و اما عین الیقین آنکه در خواب غیبت و صحو از روحانیت انبیا و اولیا حقایق بشنود یا بروی وارد شود یا الهام رسد یا خطاب یا محل الطف ازین جمیع بود که ذکر کرده شد و بذوق سلیم در اماکن تجلیات در تعقیب آن معلوم صاحب وقت شود چیزی از حقایق اسما در صفات عین الیقین عبارت است از حالات بود و در اکثر اوقات از خواص تجلی علمی این معنی دست دهد اما حق الیقین آنکه مقربان بارگاه عنایت در عالم لاهوت و هویت غیب فنا فی الله یابند و در آن وقت جمع صفات در عین ذات ما بود مضمحل یابند آنجا نه عین باشد نه علم و چون ازین حال تنزل یابند و بقا بالله یابند یعنی در باطن خود مشاهده کنند از احوال گذشته فاذواق ماضیه این معنی را حق الیقین نامند و انصاف باین مقام شرط ارشاد است فی شرح لمعات لمعهٔ بیست [۲۴] و چهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و بیان مراتب عاشق در اطوار بدانکه چون کسی چشم پوشاند علم وی بوجود آتش بدلیل حرارت بروی علم الیقین است و چون چشم بگشاید آتش را معاینه ببیند عین الیقین است و چون در آتش افتد و ناچیز شود و صفت آتش از وی ظاهر شود چون احراق و اشراق حق الیقین است صاحب هر چند بدلالت و آثار علم الیقین وجود دوست و کمال وی میدانست خوا

که بوساطتِ آنها بعین الیقین جمالِ دوست ببیند عمری درین طلب بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق سرگشته می گشت تا که بموجب فی انفسهم بسیع سرّ او ندا آید که ع

کان چشمه که خضر خورد از آن آبحیات

در منزل تست لیکن ابناشته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را باعتبار تنزّلی که مابه الامتیاز وی بود از ماعدای وی کم یافت آنگاه که حجاب تعیین مرتفع شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهد کرد چون نیک نظر کرد خود عین او دید زیرا که مانع از آنکه خود را عین او ببیند یقین بود آن مرتفع شده بود پس بحق الیقین متحقق شد و گفت

رباعی

ای دوست ترا بهر مکان می جستم	هردم خبرت زاین و آن می جستم
دیدم تو خویش را تو خود من بودی	خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

بیتِ اول اشاره بمشاهدهٔ آیات آفاقیست و آن علم الیقین است و بیتِ ثانی اشارت بعین الیقین و حق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند که اولاً وی مشهود بود چون نور که چون چیز را بوی می بیند اول نور مشهود شود این عین الیقین است که چون این مشاهده مفضی بآن می شود که خود را وی بیند آن حق الیقین است ؛

المتن

در ریاضت سالها بنهاده پهلو بر زمین
حاصلش این رتبه شد چون از کرد اسهر شدست

الشرح فی رسالهٔ شب نامهٔ عزیزمن نماز و دعا که در دل شب کنند اصلا قابلیت رد ندارد و بشب بیدار بودن سنّتِ ابرار است بباید دانست که هیچ حالتی از حالت رسول صلّی اللّه علیه وسلم بزرگ نیست او بکمالِ رتبت از قیام شب بی نیاز نبودی و چندان قیام کردی که پای مبارک او برآماسیدی و اولیای خدا نیز که بدرجهٔ کرامت رسیدند و تحصیل کمال کردند و مقامات عالیه بدست آوردند بمواظبتِ این چهار چیز قلّة الکلام و قلّة الصحبة الانام و قلّة المنام و قلّة الطعام شعر

بقدر الکد یکتسب المعالی	و من طلب العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلاً	یغوص البحر من طلب اللآل
بقدر رنج یابی سروری را	بشب بیدار بودن مهتری را
بزرگی جوئی و شبها بخسپی	کجا یابی تو در سر سروری را

حکایت وقتی طالب علمی از حضرت شیخ الاسلام زین الدین قدس سره پرسید که بیداری شب را اثری هست یا نه فرمودند هست فامّا بیداری نیم شب و آخر شب اثری عظیم است و بیداری شب بر سه نوع است یکی آنکه نعوذ باللّه بسبب تخمتی یا مرضی یا قلق دنیوی خواب نیاید یا روز بسیار خواب کرده باشد شب خواب نیاید اینچنین بیداری هیچ اثری نیست دوم آنکه کسی خود را بمجاهده بیدار دارد این بیداری را هم اثرهاست سیوم آنکه در باطن کسی شوق قلق محبوب حقیقی فرو گرفته باشد که خواب را نه دید این بیداری بالاتر از همه و در حدیث صحیح است علیکم بقیام اللّیل فانه من صفات لکم یعنی بر شما باد که چنگ در فتراک نماز شب زنید که برضای حقتعالی شما را برساند و نیز در حدیث است که رکعتان فی جوف

اللیل خیر من الدنیا وما فیها یعنی دو رکعت نماز در میان شب بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست آورده اند که بعد از وفات پیر هادی شیخ جنید بغدادی بزرگی او را بخواب دید و پرسید که خدای تعالی با تو چه معامله کرد گفت طامات و طرب و خانقاه و جاه و عبارات و اشارات که بر زبان ما رفت هیچ سود نداشت الا آن دو رکعت نماز که در شب گذارده می و با اخلاص دا میشد و نیز آورده اند که مردی نیم شب بیدار شد بنماز تهجد دو رکعت گذارد و برخاست تا دو رکعت دیگر بگذارد مردی نزدیک او گذشت این مصلی او در خاطر خوش آمد که این مرد مرا در خدمت مولی دید نماز تمام کرد و در خواب شد خواب دید که او را میگویند که این دو رکعت نماز تو کردی شایان حضرت ما نیست شایان حضرت ما اعمالی است که خالص و خالی باشد از ریا و اعمالیکه از برای ریا و از برای حصول دنیا کرده باشند شایان حضرت جل و علا نباشد که مقصود از عبادت اخلاص است الٰهی همه را توفیق طاعت شب با صدق و اخلاص عطا فرمای ببرکت بیداران برگزیده دو سرای ÷

المتن

بود مرغ روح او را منظر عرش آشیان | پس بدنیا بیقرار از شوق آن منظر شدست
باز پران در سلوک او تا مقام اصل رفت | از جناح جذبهٔ حق چون ببال و پر شدست

الشرح پوشیده نماند که در ضمن این بیتین که بهم مربوطند دو مسئلهٔ تصوف دانسته یکی آنکه آدمی را مادام که در دنیاست استعداد آن هست که اگر سلوک او قرین جذبه باشد تا عرش تواند رسید و دیگر آنکه شرط مرشد است که جامع سلوک و جذبه باشد خواه سالک مجذوب باشد یا مجذوب سالک و از برای تفهیم بعضی کم حوصلگان که از مقامات اولیا خبر ندارند و از رسیدن ایشان بجذبه و سلوک باطنی تا عرش با آنکه بدن ایشان در دنیا حاضر باشد تعجب مینمایند و در قبولیت بعضی ابیات این رساله که مؤید چنین عقائد سنیه و مقامات یقینیه سلوک و تصوف اند تردد می کنند نقلی چند از تصنیفات بزرگان دین آنچه مثبت این است اینجا نوشته می شود فی دستور الجمهور سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره گفت که حاجیان بقالب گرد خانهٔ کعبه طواف کنند عطا خواهند و عارفان بدل گرد عرش طواف کنند و لقا خواهند و حضرت امیر خسرو در دریای ابرار فرموده است که

بیت

مرد سرگردان بکوی او طوافش بر سماست | سیر مه در باختر بینی و سوی خاورست

و در شارح آمالی در شرح آن که نور المعالی است آورده قال صاحب العوارف فی حقهم ای فی حق اولیاء الله نفوسهم فی منازل الخدمة سیارة وارواحهم فی فضاء القرب طیارة مذاهبهم فی العبودیة مشهورة واعلامهم فی اقطار الارض منشورة یقول الجاهل بهم فقدوا وما فقدوا ولکن سمت ای علت احوالهم فلم یدرکوا وعلا مقامهم فلم یملکوا کائنین بالجسم بائنین بقلوبهم عن اوثان الحدثان ارواحهم حول العرش تطوف وقلوبهم من خزائن البر اشغاف ای نصیب یتمتعون بالخدمة فی الدیاجر یتلذذون من وهج الطلب ای من حدة بظماء الهواجر ای بعطشها تسلوا بالصلوات عن الشهوات وتعوضوا بحلاوة التلاوة عن اللذات یلوح من صفحات وجوههم بشر الوجدان وینم ای یدل علی مکنون سرائرهم نضارة العرفان لا یزال فی کل عصر و زمان منهم علماء قائمون بالحق داعون

للخلق منحوا ای اعطوا بحسن المتابعة رتبة الدعوة وجعلوا للمتقین قدوة اماما فلا یزال فی الخلق آثارهم وتزهر فی الآفاق انوارهم من اقتدی بهم اهتدی ومن انکرهم ضل واعتدی ای ظلم ومولانا عبد الرحمن جامی قدس سره از برای ترغیب مرغ روح بسیر وطیر علوی فرموده اند ولآلی کتاب یوسف زلیخا نظم

دلا تا کی درین کاخ مجازی ‌‌‌ کنی مانند طفلان خاکبازی
تو ئی آن دست‌پرور مرغ گستاخ ‌‌‌ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی ‌‌‌ چو دونان چغد این ویرانه گشتی
بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک ‌‌‌ بپر تا کنگر ایوان افلاک

وثانیاً در شرح تبیین نظم

خیز جامی بال همت باز کن ‌‌‌ سوی اصلی آشیان پرواز کن
طوطی شیرین مقالی تا بچند ‌‌‌ باشی اندر حبس زاغان پای‌بند
بوده عمری با گروه طوطیان ‌‌‌ شکرستانهای قدرت آشیان
با شکرخایان هم‌آوا بوده ‌‌‌ شکرافشان و شکرخا بوده
منزل اصلی فراموشت شده ‌‌‌ کربت غربت هم‌آغوشت شده
وقت شد کز دوستان یاد آوری ‌‌‌ رخت سوی منزل اصلی بری
پای قاصد از شد آمد پی کنی ‌‌‌ قصهٔ پیغام و نامه طی کنی
جا کنی در کلبهٔ نابود خویش ‌‌‌ ره نهی در قبلهٔ مقصود خویش
بادی از جان یکدل و یکرو شوی ‌‌‌ بلکه خود را محو سازی او شوی
در بقای او شوی فانی تمام ‌‌‌ باقیٔ جاوید باشی والسلام

و کلام صاحب مرصاد العباد نیز مبنی از طیر سالکان است چنانکه در تعداد وجوهات احتیاج بشیخ آورده وجه هشتم آنکه هر سالک که سیر بقدر قوت قدم خویش کند با هامسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر میباشد بیت

هر مور کجا قطع کند این ره را ‌‌‌ کین ره نه بپای هر کسی یافته است

و بعضی مقامات است درین راه که عبور بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بمثال بیضه است بمقام مرغی نارسیده و بمقام مرغی جز بتصرف مرغی نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت است مرید چون خود را زیر پر و بال ولایت بنده سالها قیاس بعید که عمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند و در عالمیکه طیران نتوانستی کرد به تبعیت شیخ طیران کند این ضعیف در خوارزم سالکی را دید که او را شیخ ابوبکر می گفتند از خراسان از ولایت جام بود از جمله محبوبان حق بود و شیخی معین نداشته بود اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالیه یافته بود و از بسی عقبهای عظیمه گذشته بود و قطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخنی میراند گفت بعد از آنکه چهل ۴۵ سال سیر کرده بودم بمقام

رسیدم از صعوبت احوالِ آن مقام دو سال خون از شکم پدید آمد یعنی خون خوردم و جان دادم
از راهِ صورت و معنی تا حقتعالی مرا ازین مقام عبرت عبور داد این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خود
سلطان طریقت و مقتدای حقیقت شیخ مجد الدین بغدادی باز گفتم بر لفظ مبارک او رفت که هرگز کسی قدر
نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد و مارا مریدان هستند که داد سلوک این راه از مبادی طریقت تا
نهایت حقیقت بداده اند و چون بدین مقام رسیده اند بیک روز یا بدو روز ایشان را ازین مقام عبور داده ایم
که چنان عزیزی بعد از مجاهده چهل و پنجاه سال و مجذوبی حق دو سال درین مقام ماند و این همه رنجها می بیند و معهذا
چنان پیر صاحب دولت در بعضی مقامات که خلاصهٔ سلوک بود فرو مانده بود و بخودی از ان ورطه ها برون
نمی توانست بشیخ متوسل شد و بهمت همایون او بمقصود رسید از جملهٔ شرایط سلوک موید جذبه است و نشان
جذبه طلب است سالک را باید که اول در باطن خود کشنده یابد که او را بجانب حق میل دهد و از حرارت آن از دنیا
و اهل دنیا و دوستانِ خود پرستان سرد شود و کار همه کس پیش او و همه نزدیک آن نیکو نا پسندیده
نماید و دل او بهیچکس و بهیچ چیز مایل نشود و جز بدرویشان و مطالعهٔ سخنان ایشان و بمعارف شریفه و مقالات
لطیفه آن برگزیدگان علیهم الرحمة والرضوان بهیچ کار نکند الا بگوشه نشینی بعبادات و طاعت و از ابنای روزگار
من الصغار و الکبار دور شود و از کردار و گفتار ایشان نفور روز بروز و دردمندی طلب عجز و نیازمندی
و شکستگی و تواضع و تخشع او زیاده شود و نشانهٔ قصهٔ خود حضرت حق سبحانه سازد و بهیچ کس و بهیچ بنا رامد
و نپردازد و پیوسته با خدا و نقش غیر از لوح دل خویش بتراشد فی رسالهٔ ارشاد المومنین شیخ رشید
حاصل شدن این جذبهٔ طلب بدو نوع بود یکی آنکه مدت بیگانگی تمام شده بود و حق تعالی بی سبب نوری
فرستد و خانهٔ دل طالب روشن کند و او را در طلب اندازد و این از نوادر بود دوم نوع دیگر آنکه موقوف
بسببی باشد پس بر طالبان و قابلان واجب لازم است که در طلب سبب آن باشند و همیشه در صحبت درویشان
روند و هر روز چیزی از رسایل سلوک و حکایات مشایخ خوانند و شنوند اما فضیلت قال علیه السلام جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین یعنی یک کشش از کششهای حق برابری می کند بعمل آدمی و پری فی بعض
مصنفات سلطان ولد قدس سره در بیان این حدیث که جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین
میفرماید که یکبار کشیدن حق بنده را از عبادت جن و انس بهتر است زیرا که جذبه فعل حق است و عبادت
فعل بندگان و در بیان آنکه ارادتها و میلها و محبتها همه اجزای عشق اند تا اندک است نامش عبادت
است و چون بیشتر شد نامش میل شد و چون بسیارتر شد نامش محبت شد و چون محبت بافراط شد
نامش عشق شد و چون عشق نیز بکمال رسید نامش جذبه شد آنچنانکه تا آب اندک است قطره اش می
گویند و چون بسیار شد و روان گشت جو شد و چون جو نیز عظیم و بسیار شد جیحون میگویند و چون بحد
بی نهایت گشت نامش دریا گشت اما فی الحقیقت همان آب است

المتن

طبع طورِ جن و طورِ نفس قلب و روح و سر
هم خفی کرده بغیب الغیب هم اطوار شدست

الشرح بدانکه در ضمن این بیت اسمای رسالهٔ هفت مقام که مشهور باطوار سبعه است داشتن و پدید آن

آن لازم مرشدان و سالکان است بترتیب داگشته پس یادگرفتن آن چه آسان باشد و بیان
این اطوار در رساله سید محمد بن امیر سید علی الهمدانی قدس سرهما آورده است فصل فی بیان اطوار السالکین
وعد حجبهم اعلم ان مراتب السالکین الی حضرته سبع طور الجن وطور النفس وطور القلب وطور الروح
وطور السر وطور الخفی وطور غیب الغیب فالواقف فی الطور الاول یتصرف بتصرفات جنیة فی قلوب
الغافلین مثل الدهش المکدر فیتصورون ان المتصرف من الکمل لرؤیتهم امراً خارقاً للعادة وهذا ادنی
مقامات السالکین واشنع مواقف المتصوفین فالسالک ما لم یبلغ فی الطور السابع لم یمکنه الوصول الی مقام
التمکین ومن کل طور الی طور آخر عشرة آلاف حجاب فیکون للعبد فی الاطوار السبعة سبعون الف حجاب
کما اخبر النبی صلی الله علیه وسلم ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة وقیل ان الحجب کلها فی طور
النفس والقلب والروح لا غیر ولا یخطر ببالی ان الحجب الظلمانیة کائنة فی هذه الاطوار والحجب النورانیة حاصلة
فی السر والخفی لا یتوهم المحجوب ان الحجب حاصلة لله تعالی کما یفهم من لفظ الحدیث بل الحجاب من طرف العبد
لان الحجب کلها تولدت عن وحشة العبد من الله واشتغل بغیره لا غیر فیکون الحجب من طرف العبد کیف ان
الله تعالی اقرب الینا من ورید نا وهو یعلم ویبصر ویعلم ما یخفی وما یعلن و در نسخه دیگر متن این بیت باین
عبارت مسطور بود که

طیر طور قالب و هم نفس و قلب و سر و روح — هم خفی کرده بغیب الغیب هم الطیر شد است

پوشیده نماند که این ترتیب اصطلاح موافق باین بیان ارشاد المریدین است که فصل در بیان اطوار
سبعه بدان ارشدک الله بنوره که چون طالب بحصن حصین متابعت شیخ کامل مکمل در آید از جمیع خطوات
محفوظ گشته و از تلذذات صحبت او محظوظ شد بمتابعت مقتدا قدم در عالم سلوک نهاده اول
اجزای قالبی را که طور اول است مؤدب بآداب شریعت ساخته درع طریقت پوشیده و سلاح توفیق بسته
بر مرکب هدایت سوار گشته قوای بدنی را که از خاصیات ترکیب ظاهر شده بود همه را در فرمان آورده سر سنگ دار
بود و تابود خود را در باخته بطور نفس در آید و قوای حیوانی سبعی را مسخر گردانیده جمیع صفات نفسیه رذیله را
بصفات حمیده مبدل ساخته و متغلبان آن ولایت را منهزم ساخته در سم اساس اعدا برانداخته
و پادشاه ظالم نفس را گردن در غل کشیده و بر جبین امراء و ندمای او داغ ذل نهاده و حجب نفسیه را تمام
طی کرده قدم در طور دل نهد بعد از آن در بحر ولایت غلبه بر آورده فضول و غفلت از دل دور ساخته
اخلاق نامرضیه را تمام شسته بپر و بال خوف و رجا در هوای اوصاف حمیده پرواز نموده مراتب قلبیه را
تمام تکمیل کرده و استار را در امر تفع ساخته باقلیم طور سر در آید و در اینجا تجلیات آثاریه و مکاشفات
و مناجات مشرف شده از ولایت درین اقلیم برخوردار گشته قطع التفات از اغیار کرده بر طور
طور نیستی بر آمده و هر ذره را از ذرات وجود انسان در جوش و خروش رب ارنی انظر الیک
آمده و از اینجا سرمست وار بطور روح در آید و درین جا بذوق مشاهدات و تجلیات افعالیه نفحات
عنایات نسمات هدایات از خود بیخود گشته بند خودنمائی از خود باز کرده شهبازوار پروازی کند
و قفس ملک و ملکوت را بشکند و خود را بجناب طور خفی افکند و در اینجا تجلیات جمالیه و جلالیه متلذذ گشته

بعواطف لطیفه و خواطف قهریه ترتیب یافته در ملاقات و مواصلت پر و بال بگشایند هر لحظه بجذب الهی نوع دیگرش بربایند جام انانیت بشکند و بساط اثنینیت طی گردد و ناگاه تتق عزت از پیش برخیزد و ستر کبریائی دور شود عاشق مهجور که آن حقیقت انسانی است قطره صفت در بحر مواصلت گم گردد و طور غیب الغیب عبارت ازین است و از اینجا سیر سالکان طیران و عارفان را دیگر نهایتی نیست

بلیت قطره چون در بحر کل افتاد و شد فانی ز خویش اسم اعظم خوان دگر او است آن بحر بیکران

و این مقام را مقام محفوظیت خوانند چون سالک راه حق باین مرتبه رسد مبشران سعادت مخبران شهنشاه ولایت از مکمن عواطف الهی بحکم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء در همه آفاق ندا در دهند که الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون و این ندا در جمیع کائنات بگوش هر شئ که رسید نافذ گشته پس جان هر ذره از ذرات بی اختیار او را دوست دارند و شیخ نور الدین جعفر این اطوار بغیوب تعبیر کرده در خلاصة المناقب آورده است که ای دوست بدانکه چون غیب قوی صفا پذیر د ارواح جمادات و نباتات و حیوانات و صور اهل جن و احوال بعضی اموات و بعضی اوصاف نفس مشهود گردد و چون غیب نفس صافی شود جمیع صفات نفسی و بعضی صفات قلب و احوال احیاء و اموات مشهود گردد و چون غیب قلب صفا یابد پس عجائب اشیا و افعال حق تعالی در وی دیده آید و چون غیب سر صفا پذیرد تجلیات ربانی روی نماید و چون وسعت میدان روح از فتوح ذکر مفتوح شود جمال اسماء الله تعالی دیده آید و چون غیب خفی که طبقه ششم است در آئینه قلب جلا داده ذاکر جلی گردد جمال و جلال ذات الله مشاهده شود و چون غیب الغیب ذات که طبقه هفتم است بصر بصیرت ذاکر گردد و همه ازو دید و بلکه همه او بیند +

رباعی
ای آنکه حدوث و قدمت اوست همه سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که بخود در نگری ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

و این یک سفر است از اسفار اربعه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق للحق و من الحق بالحق و من الحق الی الخلق و اعلا و اسنای مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت جذبهٔ حقیه اینجا ست

بلیت در کشش افتی روش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد

المتن
سیر کرده عالم ملکوت را جبروت هم
باز در لاهوت مرغ جان او را سیر شد است

الشرح بدانکه در ضمن این بیت ستاره عبور از عالم ثلاثه و وصول بعالم رابعه که شرط مرشدان محققین و منتهای مقصد مریدان سالکین است اداگشته چنانکه در شمائل الاتقیا آورده است که قول شیخ احمد غزالی است که لایق شیخی و در خور ارشاد و هدایت کسی باشد که از سه عالم عبور کرده و بچهارم وصول یافته و آن سه عالم ناسوت و ملکوت و جبروت است و چهارم لاهوت است بیان اوصاف این مقامات و خواص و تاثیر آن در محل خود یاد کرده آید و در عبور این مقام تعرضات وساوس نفسانی و صدمات اضلال عزازیلی و مخافت شرک و آفت کفر بسیار باشد که شیطان دعوی لاغوینهم اجمعین درین مقام است شیخ برحق و مرشد مطلق باید تا مرید را ازین ورطهٔ هایل

و واقعه‌ها لک بگذراند و بچهارم مقام که آن عالم لاهوت است برساند که مکان لامکان
ذات پاک حق تعالی است و ایضاً فیه بدانکه محققان کامل حقایق ناسوت و ملکوت و جبروت را باوصاف
معانی مختلفه بیان کرده‌اند و مقام ناسوت را عالم ملک و خلق و عالم محسوس و عالم شهادت و عالم صورت و عالم
جوارح و عالم ظاهر گویند و مقام ملکوت را عالم امر و عالم معقول و عالم قلبی و عالم غیب و عالم معنی و عالم باطنی
خوانند و مقام جبروت را عالم روح و عالم موجود بالقوه و عالم ممکنات و عالم ماهیات و عالم کلیات و عالم
باطن باطن و غیب غیب و معنی معنی گویند و مقام لاهوت عالم مکان لامکان ذات الهی است و آن از شرح
و بیان مستغنی است الا ما شاء الله که بر سرّ و روح کسی این عالم بکشایند فی تمهیدات عین القضات
ملک سایه و عکس ملکوت است و ملکوت عکس و سایه جبروت فی رساله سلطان ابوسعید حمید الدین صوفی رح
بعضی از عارفان کامل گویند قال بعضهم الاکل و الشرب و الوهم و الخیال و الاشتغال بالحواس المحسوسات
من عالم الملک و الشوق و الذوق بالمعلومات و المعقولات بالصرفة عن الحواس المحسوسات من عالم الملکوت
والقدرة علی کل شیء ان یقول له کن فیکون من عالم الجبروت والتجاوز من هذه الاشیاء ظاهراً و باطناً
سبیل الی اللاهوت فاذا تجاوز وصل الیها و این راه عاشقان حضرت است و هیچ رونده در خود است و چون
نیست شد او خود نباشد

رباعی

هر که او هست جز هوائی نیست | نیست شو نیستی جدائی نیست
بنده جائی رسد که محو شود | بعد از آن کار جز خدائی نیست

تصرف در مقام مقام است و ترک تصرف جواز از این گفته‌اند التصرف فی الفقر حرام تصرف
در عالم ملک حجاب عالم ملکوتست و تصرف در ملکوت وا ماندن از جبروتست و تصرف در جبروت
دور ماندن از نظارهٔ لاهوت است

رباعی

آتش در زن بهر چه داری یارت | و اندیشه مکن کزین برآید کارت
چون هیچ نماند ای پسر آثارت | باقی بقای وی شود انوارت

سرّ این معنی است تا از طور ملک نگذرد بملکوت نرسد و تا از طور ملکوت نگذرد بجبروت نرسد
و تا از طور جبروت نگذرد بلاهوت نرسد و نظاره نتواند کرد تا بنده از خود و از کار خود باشعور است
از عالم لاهوت بس دور است

رباعی

مشغول هوا کجا ترا بشناسد | وان کیست که از عقل و هوا بشناسد
این کار ببازوی تن خاکی نیست | هم نور تو باید که ترا بشناسد

هر که در حریم حرم طلب درآید ابتدای راه بذکر الله کند و روی از همه چیز بگرداند و از خلق عزلت گیرد
و خلوت اختیار کند و یک ذکر و یک همت گردد و اسباب تفرقه جمله بیکبار بگرداند و خود را مرده
سازد و الله الله گوید تا سر از دریچهٔ لاهوت برآرد و السلام علی من اتبع الهدی و فی رساله شیخ
نجم الدین سالک ناسوتی باید که متابعت سالکان ناسوتی قولاً و فعلاً کند تا فردا جمیع مشایخ از و خشنود
باشند و اگر از روش ایشان تجاوز نماید همه مشایخ خصم او باشند و سالک ناسوتی و ملکی را اهم مهم دست

که در اوقات مرجوه بمحاسبه و مطالعه مشغول شود تا کار او بیش رود

المتن

ما نشان سیر محبوبی بپیرش یافتیم
زانکه کشفش از عبادت بیشتر مظهر شدست

الشرح یعنی چون در ایام صحبت بنا بر شفقتی که بعضی از مخلصان خود داشت گاه گاه بتقریبی تقریر احوال گذشتهٔ خود میفرمودند و در اثنای آن بعضی کشوف ایشان که در خوردی پیش از زمان بلوغ و قبل از آوان عبادت و مجاهده از محض عنایت حق تعالی حاصل ایشان شده بود شنیدیم پس دانستیم که سیر ایشان محبوبانه بوده است زیرا که ما را از مطالعه کتب اصطلاح تصوّف معلوم بوده که اگر کسی را کشف پیش از اجتهاد باشد علامت سیر محبوبانهٔ اوست چنانکه در خلاصة المناقب مسطور است که هر محبوبی محبّست و هر محبوب محبّی لیکن هر که امارت محبوبیت ظاهر است و علامت محبّیت باطن او را محبوب نامند و علامت محبوبیّت سبق کشف است بر اجتهاد و هر کرا علامت محبّیت ظاهر است و علامت محبوبیت باطن او را محب خوانند و ارادت محبت سبق اجتهاد است بر کشف و هم درین کتاب مذکور است که ولایت دو قسم است عطائی و کسبی امّا عطائی آن است که ناگاه بجذبهٔ حقّیه ولی مجذوب بنهایت رسد پیشتر از انکه ببدایت بینا شود و این ولایت نادر باشد امّا کسبی آن است که بمجاهدهٔ سنیّه حاصل آید اگرچه این نیز بجذبهٔ حقیهٔ باطنیه حاصل شود لیکن هر کرا جذبه بر مجاهده مسابقت نماید او را مجذوب و محبوب و مراد و محفوظ و معصوم خوانند هرچه او کند بآن مواخذه نباشد که کلّ ما فعله المحبوب فهو محبوب و محمد الرسول الله صلّی الله علیه وسلّم را این مقام بود قال الله تبارک و تعالی انّا فتحنا لک فتحًا مبینا لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک و ما تاخّر و جمیع انبیا مجذوب سالک اند و اولیا بعضی مجذوب سالک اند و بعضی سالک مجذوب و بعضی مجذوب مطلق فلاجرم ولایت بی جذبه نتواند بود خاصه اهل ارشاد را که اگر جذبهٔ حقیهٔ قاطعیه نباشد ارشاد نتواند کرد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الشیخ فی قومه کالنّبی فی امّته و نیز فرموده ذرّة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرّواسی و فرمود جذبةٌ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و فی رسالة رموز الوالهین شیخ کامل و مرشد آنست که هم محبّ بود هم محبوب هم طالب بود هم مطلوب هم عاشق هم معشوق هم کامل هم مکمّل هم سالک مجذوب هم مجذوب سالک و هم متحیّر و مستغرق بود هر زمان سیر او وقتی در سکر وقتی در صحو و گاهی در استغراق و گاهی در محو بود بدانکه ادا شدن بعضی مسایل سلوک و تصوّف در ضمن این بیت بر ارباب فهم و ذکا پوشیده نیست

المتن

هوش در دم خلوت اندر انجمن هم حال اوست
او مربّی هم بخلوت هم بصحبت در شدست

الشرح هوش یعنی آگاهی و شعور در دم یعنی چنانکه در شرح اصطلاح نقشبندیه قدس سرهم آورده است که هوش در دم عبارت از آنست که هر نفس که از سالک بر می آید و فرو میرود واقف باشد که از سر حضور بود و غفلت راه نیابد در مهم و کار هر جا که باشد و خلوت در انجمن عبارت

از آنست که در میان مردم باشد و بباطن از حق سبحانه و تعالی غافل نباشد تا حق صحبت حق و خلق بجا آورده باشد و از آفت شهرت رسته باشد که میفرمودند حضرت خواجه قدس سره که در خلوت شهرت است و در شهرت آفت بعضی بیان این دو کلمه باین عبارت کرده اند که هوش در دم انتقال از نفس بنفس دیگر میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسیکه میزند از حق خالی و غافل نباشد و خلوت در انجمن یعنی خلوت او میباید که در میان خلق باشد و بباطن بحق باشد تا خلق از حال او واقف نشوند و احوال او بعبارت نیز پوشیده نماند اگرچه در الفاظ عبارتین تفاوتست امّا مقصود یکیست و نیز باید دانست که این دو صفت نیز حال و مقام جمیع کاملان است امّا آنچه مشهور است که این طریقهٔ مشائخ نقشبندیه است از آن است که ایشان بنای طریقه را برین نهاده مبتدی را نیز در ورزش این نسبت اکثر در صحبت می فرمایند چنانکه در نفحات الانس آورده است که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند میفرمودند که بنای طریقهٔ ما خلوت در انجمن است بظاهر با خلق و بباطن با حق

بیت

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان

و آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ اشارت باین مقام است و در لوایح آورده که در ورزش طریق نسبت شریفه میباید کرد بروجهیکه در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن چه شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع سکنات و حرکات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس خود باید بود تا بغفلت بر نیاید

رباعی

رخ گرچه نمی نمائی سال بسال
حاشا که بود دم ترا وهم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

در بعضی رسایل این عزیزان مسطور است که حاصل طریقهٔ بزرگان این خانوادهٔ بزرگ آنست که آگاهی بجناب الٰهی وصف لازم دل شود چنانکه بینائی در باصره و شنوائی در سامعه وصف لازم باصره و سامعه است بر وجهیکه هر چند خواهد که آگاهی را از دل دور کند نتواند حصول این دولت مؤید و سعادت سرمدرا که منتهای جمیع از کیاست جمعی مشاهده و جمعی تجلی ذات گفته اند و تعبیر از این معنی بیاد داشت که حضور فی غیب است نیز کرده اند و چون شغل صوری از علاقهٔ معنوی مانع نیاید او را از تابعان شمرده امر کرده اند بترتیب تکمیل دیگران و ایضاً بدانکه معنی هوش در دم اینجا باین طریق نیز توان گفت که هوش را تخیل ساخته مراد از هوش لفظ هو میگیریم و شین را مشیر راجع بشیخ ممدوح داریم یعنی هو که اسم ذات است چنانکه در دعا یا هو وارد شده است یا اشارت بهویت غیب است او را در ضمن هر نفسیکه بر آید و فرو برد حاصل شونده است او را بواسطهٔ طریق و تلقین مشایخ و کثرت مداومت و کشش جذبهٔ آگاهی و شعور آن ملکه شده است چنانکه بتکلف نتواند که این صفت از دل دور دارد پس او بهر حال که باشد خواه گویا خواه خاموش خواه بر زبان او کلمات حسنه جاری باشد یا غیر حسنه باین حیثیت علی الدوام ذاکر است و باعث قرینهٔ من باین توجیه موجه آنست که ایشان میفرمودند که مرا قبل ازین در آوان ریاضات بعد از تمامک انواع اذکار شیخی از مشایخ گجرات ملاقات شده بود و ایشان مرا تلقین ذکر هو فرمودند و کیفیت آن

نموده بر آن داشتند و میفرمودند که این ذکریست بر نفوس همه حیوانات جاری است و سبب حیوٰة ایشان است و حالا امر اصدور و آگاهی آن ملکه شده است که از دل هیچ وقت زایل نمی شود و قریب بتقریر این توجیه است آنچه مولانا حضرت جامی در شرح رباعیات خود آورده است

رباعی

ها غیب هویت آمد ای حرف شناس | انفاس ترا بود آن حرف اساس
باش آگه از آن حرف بامید و هراس | حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس

شیخ ابو الجناب نجم الکبری در رسالهٔ فواتح الجمال میفرماید که ذکریکه جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریهٔ ایشان است زیراکه در برآمدن و فرورفتن نفس حرف هاکه اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است والف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در تعریف آن پس میباید که طالب هوشمند در آگاهی حق سبحانه برین وجه بود که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد اگر بعمر ابدی در نگهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گزارده نشود عزیمتی لاینقضی دینه گویا در شان این نسبت است قوله او مربی هم بخلوت تا آخر یعنی آن صفت مذکوره در مصراع اول است بحال یا بکمال خود اما نسبت بحال مریدان و ترتیب کردن در ایشان این دو صفت ثابت است او را که او مربی یعنی که تربیت کننده است در خلوت بعضی مریدانیکه قابل آنند و هم تربیت کننده است در صحبت خود یا در صحبت خلایق بعضی مخلصانی را که استعداد آن دارند یعنی قدرت هر دو طریقه تربیت دارد پس هر یکی را مناسب استعدادش مخصوص بیکی ازین دو طریقه می گرداند تا آنکه بمریدانی که توجه بآنجناب ارشاد مآب دارند و مشغول بحضور و یادداشت اند تربیت آن مربی و مرشد رسنده است و ایشان در ترقی باشند خواه در فرصت خلوت یابند و یا در صحبت خلایق مبتلا باشند و نیز از روش و بعضی اطوار ایشان در ایام صحبت معلوم مصاحبان با وقوف چنان شده که ایشان از فیض نقشبندیه غالباً از روحانیت مشایخ ایشان نیز رسیده است زیراکه اعتقاد و روش ایشان و معاملهٔ ایشان با مریدان خود با اعتقاد و روش مشایخ نقشبندیه که در رسایل ایشان دیده شده بود موافق برآمده چنانکه در نفحات الانس مسطور است که در ذکر بعضی از احوال و اقوال و افعال خانوادهٔ خواجگان و بیان روش طریقهٔ ایشان بتخصیص خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارت از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه و تعالی بوجه و غیری پس گروهیکه نفی این عزیزان کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فروگرفته و رمد حسد و عصبت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته است لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نه بینند و ازین نابینائی خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق

تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات

غزل

نقشبندیه عجب قافله سالار انند — که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبه صحبت شان — میبرد وسوسه خلوت و فکر چله را
قاصری گر زند این طایفه را طعن قصور — حاش لله که بیارم بزبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند — روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

المتن

هوش چه بود هست دیدار و شهودش دایما
زانکه بینا دیده سرش به بی بصر شد است

الشرح

بدانکه درین بیت اشارت است بمقام شهود و مشاهده که بالاتر است از مقام حضور و محاضره که بعبارت هوش در دم در بیت سابق مذکور شده و مقصد اقصای سالکان و مطلب اعلای طالبان همین مقام است چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که از ابو یزید رض پرسیدند که عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت هفتاد سال تا اندر حجاب بیاام اما چهار سال است تا وی را می بینم و زندگانی حجاب از عمر نباشد و ایضاً از قول بی بصر اشارت بحدیث قدسی مشهور که اینجا نقل کنیم با ترجمه از ارشاد المریدین پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت رب العالمین حکایت میکند که ما تقرب الی متقرب بمثل اداء ما افترضت علیه ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و لساناً و یداً و رجلاً فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی یعنی نزدیک نشده است بمن هیچ نزدیک شونده بهیچ وسیله بمثل وسیله ادای فرایض و همیشه بنده نزدیک می شود بمن بسبب نوافل تا وقتیکه دوست میگیرم او را پس هرگاه که دوست گرفتم او را می باشم از برای او گوش و چشم و زبان و دست و پای پس بمن می شنود و بمن می بیند و بمن میگوید و بمن میرود و بهمین اسلوب در سلسلة الذهب مکتوب است۔ نظم

تا نگردی بحکم بی بصر — دیده تو بیقین حق ناظر
نتوانی جمال حق دیدن — گل ز باغ شهود حق چیدن

و ایضاً کذا فی نقد النصوص فی نعت سید اهل الخصوص + مثنوی

بلبل شاخسار باغ بلاغ — شاهباز نشیمن ما زاغ
داشت چشم سرش چه دیده سر — روشنائی بکحل بی یبصر
چون بنظاره جهان پرداخت — هر بد و نیک را که بود شناخت

و از برای اثبات این مقام مرادلیای کرام و بقصد ترغیب این دولت ممکن الحصول مر سالکان را بصدق تمام و از جهت محکم کردن این مسئله در اذهان طالبان ذوی الافهام نقلی چند از کتب معتبره اینجا نوشتن مناسب می نماید فی تفسیر زاهدی عارفان کنند بنظاره حق کنند اعبد الله کانک تراه خدمت بنظاره می رود و از اغیار غایب کنند و از حقهای دیگران بیخبر کنند عبدالله بن عمر رض بطواف کعبه استاده بود عثمان رض بر وی سلام کرد جواب نداد خبر نداشت عثمان رض بنزدیک عمر رض گله کرد و گفت که

بر عبد اللہ پسر ترا سلام کردم جواب نداد عمر با پسر عتاب کرد گفت کہ ای پسر فضل عثمان نشناختہ سلام
ویرا چرا جواب ندادی گفت مرا از سلام وی خبر نیست گفت در طواف گاہ سلام کردہ گفت آری کیا
نری اللہ فی ذلک الزمان گفت آنوقت ما بارب دیدار کردہ بودیم من بیخبر بودم در آنوقت از انعام مشاہد
میخواہد این است معنی کلام ابو یزید قدس سرہ گویند کہ مردی بردی آمد و بانگ کرد این ابو یزید ابو یزید
جواب داد و نطلب ابا یزید منذ اربعین سنۃ فلا نجدہ نفس ابو یزید بر جای بود و لیکن مرا ابو یزید را مشاہدہ حق
چنان مشغول کردہ بود کہ از خویشتن خبر نداشت فی کتاب احیاء العلوم الاصل التاسع العلم بانہ تعالی مع کونہ
منزہا عن الصورۃ والاقدار مقدسا عن الجہات والاقطار مرئی مالاعین والابصار فی الدار الآخرۃ لقولہ تعالی
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ولا یری فی الدنیا تصدیقا لقولہ تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وفی خطاب
موسیٰ لن ترانی ولیت شعری کیف عرف المعتزلی من صفۃ رب الارباب ما جہلہ موسی علیہ السلام او کیف
سال موسی الرویۃ مع کونہا محالا ولعل رای الجہل بذوی البدع والاہواء من الجہلۃ والاغبیاء اولی من الجہل
بالانبیاء علیہم السلام واما وجہ اجراء الرویۃ علی الظاہر انہ غیر مودی الی المحال فان الرویۃ نوع کشف و
علم الا انہ اتم واوضح من العلم فاذا جاز تعلق العلم بہ ولیس فی جہۃ جاز تعلق الرویۃ بہ وکما یجوز ان یری اللہ الخلق
ولیس فی مقابلتہم جاز ان یراہ الخلق من غیر مقابلۃ وکما یجوز ان یعرف من غیر کیفیۃ وصورۃ جاز ان یری
کذلک من غیر کیفیۃ وصورۃ نقل من کتاب قواعد العقاید من کتاب الاحیاء فی تفسیر القشیری قال اللہ تعالی
مَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ای من کان فی ہذہ الدنیا اعمی عن مشاہدۃ بصایرہ
فہو فی الآخرۃ اعمی عن معاینتہ ببصرہ وہو اضل سبیلا لان لہم الیوم فرقۃ وغدا یضاف الی فرقتہم الحرقۃ
فیکونون اضل سبیلا وفی تفسیر الکاشفی ناقلۃ من بحر الحقایق بحقیقت بصیر کسی است کہ دیدہ بصیرتش بکحل
بی بصر جلا یافتہ شدہ است و سمیع کسی است کہ گوش ہمتش بگوشوارہ بی یسمع آراستہ بود ہر کہ بخدای بیند
جز از خدای نہ بیند و ہر کہ بخدا شنود جز از خدا نشنود

رباعی

گوشی کہ بحق باز بود در ہمہ جای | او ہیچ سخن نشنود الا ز خدای
وان نور کز و نور پذیرد او را | ہر ذرہ بود آئینہ دوست نمای

فی مقامات خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس سرہ و ایشان اہل نقد ند حوالہ بآیندہ نمی کنند بیت

امروز ہمین بدیدہ باطن جمال دوست | ای بیخبر حوالہ بفردا چہ میکنی

وفی شرح الامالی المسمی بنور المعالی فی بیان البیت ع یراہ المومنون بغیر کیف ؛ الخ
واجمع اہل الحق علی ان رویۃ القلبی جائز فی الدنیا وہو عبارۃ عن کشف الحق والحقیقۃ فی القلب والسر
والروح وہو عبارۃ عن الیقین والمشافہۃ ولا یتفاوت ذلک فی البصر والبصیرۃ ناعرف ورویۃ البصر
جایز حق فی الآخرۃ وہو عبارۃ عن کشف الحق والحقیقۃ فی العین والعلانیۃ عبارۃ عن حق الیقین وعین العیان
المحض فی شرح المشارق الاحادیث دالۃ علی انہ علیہ الصلوۃ والسلام رآی ربہ تعالی بعینہ لیلۃ المعراج
وہی مشہورۃ وذکر ایضا فی التفسیر روی الحاکم فی المستدرک عن ابن عباس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی قصۃ المعراج رایت ربی عز وجل و ذکر الشیخ جلال الدین السیوطی فی کتاب خصایص النبی

ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رآی ربہ تعالی مرتین منہ وحضرت مولانا یعقوب چرخی رح در تفسیر آیت وما صاحبکم بمجنون ولقد رآہ بالافق المبین آوردہ است کہ شیخ ابو منصور ماتریدی سمرقندی کہ پیشوای اہل سنت وجماعتست از امام حسن بصری رض روایت می کند کہ معنی این آیت این است بدرستیکہ محمد علیہ السلام حقتعالی را دید در حالیکہ محمد بود در کرانہ پیدا یعنی در شب معراج چون از ہفت آسمان در گذشت بصحرای رسید کہ آنرا افق الافلاک گویند ہفت آسمان وہفت زمین در پیش او ہمچو حلقہ باشد در بیابانی قال النبی علیہ السلام رأیت ربی فی احسن صورۃ یعنی دیدم پروردگار خود در حالیکہ بودم در بہترین صفتی وباین روایت معنی این آیت این باشد کہ بحرمت این چیزہا کہ سوگند یاد کردم کہ محمد علیہ السلام دیوانہ نیست وبدرستی وراستی کہ دید محمد خدا تعالی را در وقتیکہ بود محمد در افقی پیدا کہ افق الافلاک گویند پس چون باشد محمد بلکہ محبوب باشد قال اللہ تعالی وعد اللہ المومنین والمومنات جنات تجری من تحتہا الانہار خالدین فیہا ومساکن طیبۃ فی جنات عدن ورضوان من اللہ اکبر ذلک ہو الفوز العظیم قال امام القشیری وعدہم جمیعا الجنۃ ومساکن طیبۃ ولا یطیب المسکن الا برویۃ محبوبہ ولکنہم مختلفون فی الہمم فمن معلوط بحظ مردود الی خلق ومن مجذوب الی حق موصول بحق وفی الجملۃ الامر کما قیل اجیراننا ما اوحش الدار عنکم بعدکم اذا غبتم عنہا ونحن حضور ویقال قوم یطیب سکنہم بوجود عطائہ وقوم یطیب سکنہم بشہودہ ولقائہ وانشدوا وانی لاہوی الدار لا تسعربی لہا العہد الا انہا من دیار کاشم قال ورضوان من اللہ اکبر وامارۃ اہل الرضوان تجدانی طعمہ فہو روح وروح الانس لا تتقاصر عن راحۃ دار القدس بل ہو اتم واعظم انتہی کلام الامام دفی نفحات الانس رابعہ شامیہ در مقام انس گفتہ

شعر

ولقد جعلتک فی الفواد محدثی وابحت جسمی من اراد جلوسی

یعنی واللہ کہ گردانیدم ترا در دل ہموار وسخنگو ومباح ساختم تن خود را بہر کسیکہ خواہد کہ ہمنشینی من کند یعنی دل خود را تسلیم تو کردم وبدن را تسلیم غیر: فالجسم منی للجلیس موانس: وحبیب قلبی فی الفواد انیس: پس بنا بر آنکہ دل را بتو دادم وبدن را بخلق جسم ہمنشین انیس من است ومحبوب دل من انیس است در دل من پوشیدہ نماند کہ عورتی صالحہ پرسیدہ بود کہ فقیہی نقل کردہ کہ نسارا در جنت دیدار نباشد پیش شما محقق چیست از برای جواب تسلی بخش او این چند روایت مفیدہ نقل کردہ شد یعنی در درجات دنیوی واخروی بصورت مذکر وانثی تفاوت نیست بلکہ کار بعنایت توفیق دارد وایضا ثبت مساوات رجال ونسا در ثواب واجر عظیم کہ مشیر لقا تواند بود این آیت است قال اللہ تعالی ان المسلمین والمسلمات والمومنین والمومنات والقانتین والقانتات والصادقین والصادقات والصابرین والصابرات والخاشعین والخاشعات والمتصدقین والمتصدقات والصائمین والصائمات والحافظین فروجہم والحافظات والذاکرین اللہ کثیرا والذاکرات اعد اللہ لہم مغفرۃ واجرا عظیما ونیز نص است درین معنی این آیت من عمل صالحا من ذکر او انثی وہو مومن فلنحیینہ حیوۃ طیبۃ ولنجزینہم اجرہم باحسن ما کانوا یعملون ودر فی مثنوی سلطان ولد قدس سرہ در بیان آنکہ مصطفی ع دیدار مخصوص بود پس موسی ازین رو تمنا می کرد کہ کاشکے من از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بودمی در حقیقت تمنای دیدار

داشت چون آن مصطفی ص فرمود بعثت معلما پس یقین شد که اولیائیکه امت محمد اند ایشان را
نیز دیدار خواهد بود زیرا که آن شاگردان مقبل اند که صفت استاد را تمام آموختند و بمنتهای آن علم که
دیدار است رسیدند و آن دولت میسر شان شد لاجرم پیغمبر ما بد اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم آنچه
از من رسد از ایشان هم همان نیز خواهد رسید چون دامن ولی واصل را بگیرند دامن مرا گرفته باشند و آن
خود منم که در صورت او روی می نمایم چنانکه در غزل گفته شد

غزل

مثال من تو نیابی میان انس و ملک — نبوده است و نباشد کسی مرا همتا
مثالم ار تو نیابی بدانکه من باشم — بصورت دگری آمده برون عمدا
ز جیب هر ولی دان که سر کنم بیرون — که هر که بیند و گوید نبود مثل درا
سوار شمع و چراغم مثال شعله و نور — دویی مبین که همیشه یکی است نور خدا

شیخ ربانی حضرت میر سید علی همدانی فرموده قدس سره

بیت

هر کو ندید رویش کور دو عالم آمد — آنرا که دیده باشد بینا بود همیشه

و ایضاً فرموده

بیت

از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار — زان همیگیرم همیشه خویشتن را در کنار

خلیفهٔ آنحضرت مولینا نور الدین جعفر قدس سره نوشته که بعضی اهل الله را حال شهود ذات باشد
و بعضی را حال شهود صفات و بعضی را حال شهود افعال اما حال شهود ذات در دنیا بمقدار لمعات و
برقات بود اما دوام حال شهود افعال متفق است بعد از تمکین و اما شهود صفات گاه گاه مستتر
باشد و در محل استتار از وجود مبارک محمد الرسول الله اختلافست بعضی بر آنند که حال شهود صفات
مرحضرتش دایم بود و بعضی بر آنکه دایم نبود بلکه در اکثر اوقات می بوده است و حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دلالت می کند بر تجلی ذات احیاناً و بر تجلی صفات و در اکثر اوقات
و تجلی ذات علی الدوام در آخرت موعود است و عبارت از دوام آن شهود مقام محمود است و آنکه بعضی اولیاء
الله فرموده اند که ما دایم در مشاهده حقتعالی میباشیم و بعضی گفته اند اگر لحظهٔ محجوب باشیم مرتد گردیم و بعضی
گفته اند اگر لمحهٔ محروم باشیم بمیریم در حال شهود افعال و صفات تواند نه در حال شهود ذات فی سورة
یونس قوله ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها والذین هم عن آیاتنا
غافلون اولئک مأویهم النار بما کانوا یکسبون انکروا جواز الرؤیة فلم یرجوها والمومنون آمنوا بجواز
الرؤیة فاملوها ویقال لا یرجون لقاءه لانهم لا یشتاقون الیه وانما لم یشتاقوا الیه لانهم لم یحبوه لانهم
لم یعرفوه لانهم لم یطلبوه ولم یطلبوه لان الله اراد ان لا یطلبوه قال الله تعالی وان الی ربک المنتهی
ویقال لو اراد ان یطلبوه یطلبوه ولو طلبوا العرفوا ولو عرفوا لاحبوا ولو احبوا لاشتاقوا ولو اشتاقوا
الیه رجوا واملوا القاءه ولو املوا القاءه لراوه قال الله تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هدیها ولکن
قوله عز وجل ورضوا بالحیوة الدنیا الآیه اصحاب الدنیا رضوا بالحیوة الدنیا فحرموا الجنة والزهاد والعباد
رکنوا الی الجنة ورضوا بها فبقوا عن الوصلة قد علم کل اناس مشربهم ولکل حد و مقام ویقال اذا کان

الذی لایرجوا لقاره مادیه العذاب والفرقه فدلیل الخطاب علی ان الذی لایرجوا لقاره فقصاراه وماله ومنتهاه الاقتراب والوصلة واللقاء و فی کشف المحجوب مراد اینطایفه از عبارت مشاهده دیدار دل است که بدل حقتعالی را می بینند اندر خلا و ملا و مشاهده اندر دنیا چون رویت بود در عقبی بدانکه یُبصِر مضارع از باب افعال است که مضموم الیاء مکسور العین است پس حرکت حرف روی قافیه این بیت کسره باشد و در سایر قوافی بود اگر اینچنین مشهور نیست امّا در جواز ورود آن شکی نیست چنانکه حضرت شیخ عطار در پندنامه فرموده

نظم

چون شتر مرغی شناس این نفس را ... نی برد بار و نپرد در هوا
گر بپر گوئی بگوید اشترم ... ور نهی بارش بگوید طایرم

واگر نه این مصراع بعبارت دیگر هم می توان خواند تا حرکت این هم فتحه باشد چنانکه گوئیم ــ
دیده سر چونکه مابی یُبصِرش مُبصَر شدست +

المتن

عارفست و کاین و باین ز سرّ وحدتش
نیست مانع صورت چیز یکه مستکثر شدست

الشرح فی نقد النصوص حضرت حق سبحانه و تعالی متجلی و ظاهر است در هر مفهوم و مُدرک و مختفی و باطن است از هر فهم و ادراک مگر از فهم کسیکه همه عالم را صورت حق مظهر هویت او داند و در مقام اضمحلال رسوم و آثار هستی موهوم خویش بحکم بی یُبصِر هم ببصر حق مشاهده او در جمیع مظاهر تواند بایزید میگوید که سی سال است که با حق سخن می گویم فی منطق الطیر +

نظم

مردمی باید که باشد ره شناس ... گر ببیند شاه را در صد لباس
در غلط بود همیدانَد که کیست ... چون همه اوان غلط از بهر چیست

فی کنز العباد العزلة فی الحقیقة اعتزال الخصال المذمومة فالتاثیر لتبدیل الصفات لا للتناهی عن الاوطان ولهذا قیل من العارف قالوا کاین باین یعنی کاین مع الخلق بالظاهر باین عنهم بالسر و فی سلسلة الذهب اشارت بدانچه گفته اند الصوفی کاین و باین

نظم

هر که حق داد نور معرفتش ... کاین و باین بود صفتش ... جان بحق تن بغیر حق کاین
تن ز حق جان ز غیر حق باین ... ظاهر او بخلق پیوسته ... باطن او ز خلق بگسسته
از درون آشنا و همخانه ... وز برون در لباس بیگانه ... راه اهل ملامت است این راه
وز غرامت سلامتست این راه ... خیز جامی و خاک این ره باش ... هر چه داری بخاک این ره پاش

و ایضاً فیها در بیان آنکه کاملان و عارفان را ملاحظه صورت کثرت از مشاهده سرّ وحدت باز نمیدارد

نظم

خواجه بندگان کار آگاه ... قبله مقبلان عبید الله ... روّح الله روح اسلافه
طوّل الله عمراً خلافه ... تافت از التماس شاه زمان ... از سمرقند سوی مرو عنان
شاه باکبر یا وجاه و جلال ... رفت فرسنگها باستقبال ... خواجه میر ند بارگی بشتاب

چون فرشته که راند ابر خوشاب | شاهِ گردنکشان و لشکرِ شاه | که همی سود شان بچرخ کلاه
سر بسر زیر رکاب او بودند | بر رکابش جبین همی سودند | همه فارغ ز خودپسندیِ خویش
داده دادِ نیازمندیِ خویش | همه آورده از بلندی رای | شرط تعظیم و احترام بجای
جای آن داشت کز رجاه و شکوه | رفتی از جای خویش اگر کوه | لیک خواجه که کوه آئین بود
بلکه کوهِ وقار و تمکین بود | با همه بی همه فرس میراند | در معارف گهر همی افشاند
گرد ناگه باین کمینه ندے | که بنا شد فنا جز این معنے | کین همه های و هوی پیش و پس
نکند ذره اثر در کس | وین همه شغلهای گوناگون | نبرد مرد را ز خود بیرون
الحق آن شاهِ سندِ ارشاد | خبر از حالِ خویشتن میداد | حالش این بود بلکه صد چندین
برغمِ صورت پرستِ ظاهر بین | من هم از شوق می کنم سخنے | ورنه مدحش چه حدِ همچو منی

فی خزانة الجلالی بیقین بدان که مقصود کلی از خرقه درویشان پوشیدن و در خانقاه مشایخ بودن بذکر ملازمت نمودن آنست که حضورِ دل چنانکه اولیا شرح و بیان تقریر کرده اند حاصل شود و از مقاماتِ اهلِ حضور نشانها داده اند که درین ورق نمی گنجید و تمامیت کتبِ منزله و احادیث انبیا و اخبار و آثار و کلمات و اشارات اولیا برین معنی ناطق است که هر کسکه بحضورِ دل با حق تعالی در حالتِ ذکر گفتن و در حالتِ نماز گذاردن و در حالت قرآن خواندن دارد در زمانهای دیگر همچنین حاضر است و از حضورِ دل محروم نمی باشد و از حضرتِ حق غایب نمی شود و آن کس مومنی کامل است و ایمانِ او ثابت و مستقیم است و هر کسکه لحظه از حضرتِ حق غایب می ماند در آن لحظه خلل در ایمان او افتد و لله درّ من قال

نظم

هر آنکو غایب از وی یکزمان است | در آندم کافر است اما نهان است
وگر خود غایبی پیوسته باشد | در اسلام بروی بسته باشد
حضوری بخش ای پروردگارم | که من غایب شدن طاقت ندارم

وایضاً فی خزانة الجلالی در احادیث چنین آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر کسکه یادِ من بغفلت کند منکه خداوندم یاد او بلعنت می کنم نعوذ بالله منها فی شرح الرباعیات هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از او بیند که صنع ویست چون چنین شد در هر چه نگرد خدا بیند اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از ویست و نه بویست نتوانی همه پرتو جمالِ حضرتِ اوست و همه از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را هستی جز وی بحقیقت نیست بلکه نیست هست نمالیست و حق تعالی هست نیست نمای چنانچه همه هستی ها پرتو نورِ هستی اوست پوشیده نماند که در بیت اطلاق لفظ مستکثر که بمعنی مزعوم الکثرت است بر عالم النسیت واقعشده زیرا که کثرت عالم وهمی است و وجود او بحقیقت نیست بلکه نیست هست نمالیست و حق تعالی هست نیست نما چنانکه امامِ محمد غزالی بیکی از یارانِ خود نوشته فرستاد که روح هست نیست نمالیست که هر کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره وی است هر چه بیند از قالب بیند و قالب از ان بیخبر کلِ عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نماست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و

وجود نیست بخود بلکه بقیومی ویست و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقةً وجود
دیرا بود و وجود متقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود ولیکن کسیکه معیت نداند
الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در حق قیوم عالم محال
باشد و این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیوم قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت این است و این نیز
هست نیست نمایست کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را بجویند و باز نمی یابند و ایضاً
منه گرد بادیکه از هوای صافی برخیزد بر صورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک
خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از ان هواست که محرک ویست لیکن هوا را نتوان
دید خاک را نتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نمایست و هوا هست نیست نما خاک را در حرکت
جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطان هوا ناپیدا *

المتن

مخلصان را صحبت او موجب جمعیت است
تایبان را بیعت او سد اسکندر شد است

الشرح بدانکه اینجا مراد از جمعیت که ضد تفرقه و پریشانی است حضور دل و آگاهی او بحضرت
الله تعالی است بی مزاحمت شعور بما سوی الله است و قوی ترین اسباب حصول این سعادت که متمنای
جمیع طالبان و سالکان است صحبت اهل الله است بشرط اخلاص و انکسار و نیاز و افتقار بی جرأت نیت
امتحان و یا استحقار چنانکه این شرط درین بیت بقید مخلصان مشار الیه شد و اثر آن در صحبت آن
بزرگ بعضی مریدان و مخلصین را مجرب گشته و بذوق مشاهده افتاده اما در فضیلت صحبت اولیا و در
اثبات این که صحبت ایشان موثر جمعیت و مورث احوال سنیه است آیات و اخبار بسیار و اقوال و آثار
بیشمار است ولیکن از برای توضیح این بیان و ترغیب طالبان زمان درین آوان نقلی چند از کتب معتبره
متضمن بعضی از ان نوشته می شود فی صحیح البخاری باب توبة السارق عن عبادة بن الصامت قال
بایعت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابایعکم علی ان لا تشرکوا بالله شیئاً و لا تسرقوا و لا تقتلوا
اولادکم و لا تاتوا ببهتان تفترونه بین ایدیکم و ارجلکم و لا تعصوا فی معروف فمن وفی منکم فاجره
علی الله و من اصاب من ذلک شیئاً فاخذ به فی الدنیا فهو کفارة له و طهوره و من ستره الله فذلک
الی الله ان شاء عذبه و ان شاء غفر له قال عبد الله اذا تاب السارق بعد ما قطعت یده قبلت شهادته و
کل محدود کذلک قبلت شهادته من رسالهٔ لطیفه غیبیه مرید صادق در آن کوشد که مصاحبت مرشد
از دست ندهد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین اگر صحبت اهل صدق
موجب کمالیت نبودی امر الهی باتیان آن متوجه نگشتی قول ابو بکر طمستانی مشهور است اصحبوا مع
الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله لتوصلکم برکة صحبتهم الی
صحبة الله من مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو جحیفه
را فرمود سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء فان رؤیتهم شفاء و مجالستهم دواء خواجه امام
محمد حکیم ترمذی در کتاب نوادر الاصول در شرح این حدیث چنین ذکر کرده است که رجال الله و خواصه

فی الارض علی ثلث طبقات وکل طبقة انما یعرف بما عندها وهم رجال ما عندهم فرجال هم علماء بامر الله تعالی من الحلال والحرام فعلیهم سمات العلم فبالعلم یعرفون ورجال هم علماء بتدبیر الله تعالی فعلیهم سمات الحکمة فبالحکمة یعرفون ورجال هم علماء بالله تعالی فعلیهم سمات نوره وهیبته فبالله یعرفون فهم اولیاء الله تعالی وهو قول رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی جحیفة رض سایل العلماء الحدیث یعنی اگر بیان عقاید شرایع خواهی سوال از علمای شریعت کن و اگر وقوف بر تدبیر و حکمت می طلبی دوستی و آمیزش با حکماء کن و اگر انکشاف حقایق و اسرار میجوئی مجالست با کبراء کن که ایشانند بحقیقت اولیاء الله دیدار ایشان دولت و مجالست ایشان شفاء و خواجه عبید الله نقشبندی میفرمودند که حضرت علی رض کمیل را فرمودند سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء اکابر قدس سرهم در معنی این سخن فرمودند که مخالطت و مجالست ارباب فرق و جمعیت که احکام علمیه بر ایشان غالب است پسندیده و مستحسن نیست همنشینی با ایشان سد ابواب مواهب می کنند ملاقات با ایشان بقدر ضرورت می باید چنانکه حکم سایل العلماء مبین است و مراد از حکما طایفه اند که احوال قلوب و صفات آن پیش ایشان مکشوف شده و بر موجب آن عمل می نمایند ملاقات و تردد با ایشان بیشتر از فرقه سابقه می باید چنانچه خالط الحکماء مشعر است و مجالست همنشینی با کبرا باید یعنی که سر ایشان را منزه کلی از التفات بما سوی حاصل شده و حقیقت ایشان بمقصود حقیقی آرمیده چنانچه مدلول جالس الکبراء است و در نوادر هم در یموضع مذکور است وقال عیسی صلوات الله علیه العلماء ثلاثة عالم بامر الله لیس بعالم بالله و عالم بالله لیس بعالم بامر الله و عالم بالله و عالم بامر الله فهذا الثالث من الکبراء الذین قال لابی جحیفة رض جالسهم فان مجالستهم دواء و مجالستهم شفاء و این حدیث اشارت بر آن است که هر طایفه بعلمی موصوفند و استفاده هر علمی بطریق خاص واجب است من مقامات سلطان ولد چنانچه در تحصیل علم اصل تکرار است و فهم و ادراک در فقر اصل صحبت است ومن شرح قصیده فارضیه میمیه

شعر

ولو نظر الندمان ختم انائها | لاسکرهم من دونها ذلک الختم

میگوید اگر ببینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن عشق و مودت ختم انا و مهر دعای آن شراب محبت هر آینه مست گرداند شان را بی شراب نوشیدن مهر اناء او دیدن

رباعی

یارب چه می است اینکه بود همواره | در داعیه پرهیز از وصد پاره
گر مهر خمش انگرد هیچ اره | بی باده شود مست از آن نظاره

می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره به انائها کاملان و ارواح و اصلان بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت آنها اند و مراد بختم انا بدل جسمانی عنصری که محفوف است بهیئت بشری و عادی و حال سخن ناقص که از ادراک بایکدیگر صورت برابری پس محجوب از بنابرین مبادی صوری قیاس حال ایشان بر خود می کنند و بر احوال باطن ایشان اطلاع نیابند بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان صادق مریدان صاحبدل که باستعداد وهبی و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طایفه اند بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه فلتات السنه ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشان تاثیر می کند و ایشان را از ایشان میربایند و بمقام بیخودی

بی نشانی میرساند با آنکه احوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و با خلاق معنوی ایشان متخلق نگشته

رباعی

آنی تو که از نام تو میبارد عشق — وز نامه و پیغام تو میبارد عشق
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد — کوئی ز در و بام تو میبارد عشق

الحق ایمعنی از خواجگان ماوراءالنهر و خلفای اصحاب ایشان قدس الله ارواحهم و طول الله اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد آنکه صادقی را نظر بر جمال یکی ازان عزیزان افتد با یک لحظه سعادت صحبت او دریابد یا التفاتی از آن عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی آن جدائی مطالعه کند که بمدتها بریاضت و مجاهده میسر نتواند شد و عمده رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است از هرکه دریابنده این نسبت نشده اند از صحبت ایشان و روی برتافتند و از انفاس قدسیه یکی از آن عزیزان است

رباعی

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش — ورنه نکند روح عزیزان بحلت

الحقنا الله سبحانه بالصالحین و وفقنا للصالحات +

نظم

پیر چون یافتی ازو مگسل — ورنه یکدم ز جستجو بگسل — در بدر کو بکو بجو او را
هر کجا یافتی بجو او را — چون ازو بوی جذب عشق آید — گر شوی خاک پای او شاید
ور نیابد ملالت از تگ و پوی — رو ز جای دگر بجوی و بپوی — آن بود بو که چون باو برسی
رهی از هزار بوالهوسی — خاطرت را بجذب پنهانی — جمع سازد ز هر پریشانی
برهاند ز رنج آب و گلت — برساند بسر جان و دلت — از زمین زمان برون بردت
در زمین و مکان برون بردت — وز نی عشق بیخودت سازد — وز علایق مجردت سازد
دولت صحبت چنین پیری — هست نقدیست اکسیری — تا شود ز مس تو زان اکسیر
مگسل از خویش دامن او گیر — بر در او مقیم و قایم باش — تا بود جان بجان ملازم باش
حرف خود بر تراش و زر ورنه — سبق فقر و درس عشق آموز — تا نیاید ز فقر دولت او
نسبت جذب عشق در تو فرود — گرچه عاریتست اول کار — ملک گردد در آخر از تکرار
عیب نکرار آنکه جذب روان — چون شود کم ز شغل گوناگون — آوری سوی پیر روی نیاز
بسر رشته خود آئی باز — پیش آن آفتاب از سر نو — پست گردی برای یک پرتو
تا فتد بر تو پرتوی زان نور — افتی از گفتگوی عالم دور — همچنین میکن این وظیفه ادا
مرة بعد مرة اخرای — تا شود راسخ آن صفت از نسان — کر باشد ترا ازان آسان

فی سلسلة الذهب من مقامات خواجه بهاء الدین قدس سره میفرمودند خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت و صحبت در نفی بودن دیگر میفرمودند که جمعیکه در صحبت ما میرسند بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان می باشد اما بواسطه خاشاک تعلقات نشو و نما نمیتواند یافت ما را آن تعلقات می باید پاک کردن و بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان نیست ما را می باید آنرا

پیدا کردن در من الرساله الوالدیه چون معلوم شد که متابعت سبب حصول مراتب علیه است پس اگر مبتدی خواهد که اینچنین سعادتی او را زود دست دهد باید که همنشینی با طایفه کند که ظاهر ایشان مطابق شریعت محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم و باطن ایشان بواسطهٔ متابعت در مراتبی که ذکر کرده شد مظهر کمالات او گشته باشد چرا که حضرت حق جل جلاله دل را چنان آفریده است که با هر که همنشینی کند از صحبت او متاثر شود و این خود بذوق پیش همه کس معلوم است که اگر کسی پیش ماتم زده می نشیند او نیز غمگین میشود و اگر نیز پیش مردیکه بسط بروی غالب است او را نیز همین غالب میشود و اگر مداومت بصحبت هر یک ازین دو کس کند که ایشان را این دو صفت غالب است او را نیز همین دو صفت غالب شود و این از کمال قابلیت دل است اگر این قابلیت او را نبودی حصول کمال ممکن نبودی پس همچنین هر که همنشینی با این طایفه کند باطن او متاثر شود از باطن ایشان او را میلی بحق سبحانه حاصل شود و بمقدار انقطاع میل او زیاده شود هر چند میل بیش انقطاع بیش و هر چند انقطاع بیش میل بیش تا بدرجه رسد که او را هیچ تعلق نماند و دریکحال بهمگی خود بحق متوجه گردد و کسی باشد که او را در یک صحبت بلکه در یک لحظه در صحبت این طایفه دست دهد که باطن او بالکلیه از غیر منقطع شود چون باطن او بکلیه منقطع شود بکلیه خود متوجه گردد و در مرتبه ازین مراتب اشارت باین است

بیت

آنکه به تبریز دید یک نظر شمس دین — طعنه زند بر ده سخره کند بر چله

ولیکن ثبات برینکار مشکل است و بعضی از مشایخ گفته اند که وصول بحق سبحانه و تعالی آسان است ولیکن ثبات بر و مشکلست زیرا که دران حال که باطن او از غیر مجرد شود او را وصول بحق حاصل شود چرا که او بی تعلق نتواند بود چنانکه ذکر کرده شد ولیکن گاه باشد که او را شعوری بوصول نشود از غایت دقت آن حال و ضعف استعداد او و گاه باشد که شعوری بوصول شود از قوت استعداد و ثبات برین تعلق بدوام صحبت نگاهداشت ادب ایشان دارد ظاهراً و باطناً و اگر ادبی را از آداب ترک کند بسبب این از دل ایشان دور افتد و او را آن حال نماند سبب این بود که بسیاری از کسان که ایشان را ذوقی از صحبت این طایفه حاصل شده بود نماند

بیت

بی عنایات حق و خاصان حق — گر ملک باشد سیه هستش ورق

انتهی کلامه اما محصل معنی مصراع دوم یعنی کسی را که آنحضرت با برکت تو به قبول کرده و دعوات مستجابه برای آمرزش خطیئات گذشته و برای اثبات توبه در زمان آینده معمول داشته آن بیعت و ارادت آن تایب را او با ارادت او مثال سد اسکندر مانع یاجوج وساوس شیطانیه و حاجز یاجوج هواجس نفسانیه که مخربان حصار عصمت و مفسدان شهر دل او بوده اند شده است چنانکه محققان گفته اند که ولایت شیخ حصار مرید است و ارادت دیوار آن حصار است اگر نقصان در ارادت پدید آید رخنه در دیوار افتد و لشکر شیاطین مستولی گردد و همچنین از آخر تقریر رساله والدیه نیز مستفاد گشته جائیکه گفته ثبات برین تعلق بدوام صحبت و رعایت ادب ایشان دار ظاهراً و باطناً تا آخر پوشیده نماند که درین عبارت قید ظاهراً و باطناً هم بیان صحبت است و هم بیان ادب چون مرید حقیقی بعد از صحبت بیعت صحبت باطنی

روحانیتِ شیخ را بر خود لازم گرفته باشد رعایتِ آدابِ باطنی آن صحبتِ معنوی نیز برو واجب باشد و دایما از مناهی باز ماندن و مرتکبِ ماموراتِ شدن که مضمون بیعت بود بحضور آن صورتِ معنوی ضروری او گردد تا برکاتِ آن صحبت بوجه اتم علی الدوام برو فایض شونده باشد اما تحقیق توبه و بیعت و ارادت در شرح بیت وقتِ بیعت چون ید بیضای الخ خواهد آمد انشاء الله تعالی

المتن

سالها شد رخصتِ ارشاد و بیعت یافت لیک
محترز از شیخی و بابائی و لنگر شده است

الشرح یعنی با وجود آنکه مدتی از شیخ محقق بالبصیرت مجاز از مشایخان مسلسل و معنعن رخصتِ اجازت در ارشاد یافته بود تا در بندم آنرا مشهور نساخته و نام شیخ و بابا گفتن محبان بر خود ناخوش داشته و خانقاهی لنگری علیحده مثال شیخ نامان زمان نگرفته به نیتِ پرهیز از آفتِ شهرت و بقصدِ احتیاط در عصمت از فتنه و تصدر چنانکه در رساله قشیریه مذکور است که من آداب المریدین ان لا یتعرضوا للتصدر وان یکون لهم تلمیذا او مریدا فان المرید اذا صار مرادا قبل خمود بشریته وسقوط آفاته فهو محجوب عن الحقیقة لا ینفع احدا ارشاده وتعلیمه پوشیده نماند که قید احتیاط در تقریر شرح برای آنست اگرچه بشریتش محمود بود و الا شیخ محقق او را رخصت نمی فرمود چنانکه مبین خواهد شد و نه آنجناب از روی احتیاط بمقتضای الجزم سوء الظن بر نفس خود گمان بد برده بود بر قضیهٔ فلا تزکوا انفسکم نفس خود را بوصفِ شیخوخیت نمی ستود ❊

المتن

بیشتر خواهد ملومی و خمول و نیستی
گرچه اندر عالم ارشاد سرلشکر شده است

الشرح یعنی اکثر اوقات ملامت زندگی خلق میخواهد بکردن کارهای مشروع و مخالف رسم و عادات خلق باشد به نیتِ تحقیق اخلاص در عبادات حق و ایضاً خمول و گمنامی و عدم شهرت می طلبد در شیخوخیت و مرشد بودن بقصدِ پرهیز از آفتِ شهرت بمقتضای حدیث نبوی الخمولة راحة لا یرضیها واحد والشهرة آفة کل یرضیها و امام قشیری در ذیل آیتِ ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب تا آخر آورده که العلماء مطالبون بنشر دلایل العلم والاولیاء مامورون بحفظ ودایع السر فان کتم هؤلاء براهین العلوم الجموا بلجام من النار وان اظهر هولاء شطیه من السر عوجلوا بابعاد الاسرار الامراد سلب ما اوتوا من الانوار ولکل حد وعلی کل امر قوله نیستی یعنی و خواهش نیز نیستی دارد و می تواند که نیستی بمعنی فروتنی و ترک ریاست و بی قیدی باشد چنانکه شیخ عبد الله انصاری گفته است خوش عالمی ست هستی هر جا که نیستی نگوید نت کیستی و میتواند که بمعنی عدم رویت وجود و ترک پندار آن باشد در مقام محو و فنا فی الله کما قیل وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب و به تشبیه آنحضرت بسرلشکر اشارتست بآنچه در عوارف تحقیق یافته که فالشیخ جند من جنود الله تعالی یرشد به المریدین ویهدی به الطالبین اخبرنا ابو زرعة عن ابیه الحافظ المقدسی قال حدثنا ابو الفضل عبد الواحد بن علی بهمدان قال حدثنا ابو بکر محمد بن علی بن احمد الطوسی قال حدثنا ابو العباس محمد بن یعقوب ثنا ابو عتبة قال ثنا بقیة قال ثنا صفوان بن عمرو قال ثنا الازهر بن عبد الله قال سمعت عبد الله بن بسر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کان یقول اذا اجتمع عشرون رجلا او اکثر فان لم یکن فیهم من یهاب الله

تعالی فقد حضر الامر فعلی المشایخ و فائدۂ اللہ تعالی وبہم یتادب المریدون ظاہراً و باطناً آیتی کہ متمسک اہل محبت و اہل ملامت این آیتست قال اللہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم ویحبونہ اذلۃ علی المومنین اعزۃ علی الکافرین یجاہدون فی سبیل اللہ ولا یخافون لومۃ لائم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ واسع علیم انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوٰۃ ویوتون الزکوٰۃ وہم راکعون ومن یتول اللہ ورسولہ والذین آمنوا فان حزب اللہ ہم الغالبون اما فضیلت ملامت و سند آن فی شمایل الاتقیا ناقلۃً من کشف المحجوب حقتعالی صفت محبان خود کردہ لا یخافون لومۃ لائم یعنے ایشان از ملامت کنندگان نترسند ملامت خلق غذای دوستان حق است و این قسم غیرتست کہ حق تعالی محبان خود را از ملاحظہ غیر محفوظ دارد تا چشم نامحرمان بر جمال حال ایشان نیفتد و ایشان نیز نظر بر جمال خود نکنند چہ ایشان نیکو کار و محب و محبوب حضرتند و نفس لوامہ بر ایشان تسلط نیابد و اگر نہ بمدح و وصف خلق عجب در دل ایشان جا یابد و معجب گردند خلق را برو گماشت تا ایشان را ملامت کنند و ایشان پسندیدہ خلق نباشند نقلست کہ وقتی خواجہ بایزید بسطامی ماہ رمضان بود کہ در شہری رسید تمام خلق بتعظیم و تکریم استقبال کردند وقت خواجہ غارت شد قرصی از آستین کشید میان بازار خوردن گرفت خلق تنافر و ملامت کردند مریدان را گفت مریک مسئلہ شرع عمل کردم ہمہ خلق مرا رد کردند و نیز شیخی بود کامل حال مردی قصد دیدن او کرد بعد چندگاہ در شہر آن شیخ رسید پرسید شیخ کجاست گفتند در فلان باغ است آن مرد در باغ رفت دید کہ شیخ با کودکی صاحب حسن در خلوت شطرنج می بازد و بد عقیدہ شد باز گشت شیخ فرمود بیا چرا بد عقیدہ میشوی من در جبین این کودک نعمتی دیدم شگرف و این را در شطرنج رغبت است خواستم تا او را در صحبت خود درآرم تا آن نعمت بدو رسد و از این شطرنج بتدریج باز آرم امثال این حکایات بسیار است اما مختصر کردہ آمد در مقامات خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس سرہ مثل اہل ارشاد مثل صیاد استادیست کہ بدقایق صنعت جانور متوحش را در قید در آرد و از آن صنعت او را بمقام استیناس میرساند اینجا نیز چون این طایفہ اہل حکمت اند بحسن تدبیر معاملہ با صاحب طبیعت چنان می کنند کہ او را بمقام وصول میرسانند و نیز معاملہ این طایفہ با ہر کسی بقدر قابلیت اوست اگر طالب مبتدی است بار او میکشند و خدمت او می کنند از حضرت عزت خطاب شد یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن لہ خادماً بسیار میباید کہ طالب را قابلیت سلوک پیدا شود

المتن

طالبان صادقان را می کند توبہ قبول

طالبی کو یافت زو تلقین ذکر از رشد است

الشرح

بدانکہ درین بیت اشارتست بدو خاصیت مرشدین محققین کہ در آنحضرت موجود شدہ چنانکہ در ارشادنامہ ہا نوشتہ اند کہ این شیخ اجازت کردہ شد بقبول توبہ تائبان و تلقین ذکر طالبان و راغبان و در وصف تائبان بصادقان اشارت آن است کہ قاعدہ آنحضرت مثل قاعدہ بعضے شیخان مقلد نیست کہ ہر کسی را قبول توبہ کند و ہر بوالہوسی را تلقین ذکر فرماید بلکہ بعد استخارہ و استجازہ تائبی را کہ بر صدق توبہ اش کہ از روحانیت مشایخ اشارتی بیند توبہ اش قبول کند و طالبی را کہ بر صدق

طلبش باری شنود تلقین ذکر مناسب استعدادش کند و نظر بچنین حال امام قشیری فرموده است
قبول قلوب المشایخ للمرید اصدق شهادة لسعادته و نیز مدرج است بمعرفت این حال تلقین بر فرا
و مبارکی تلقین آنحضرت بابرکت اما مثالهای مثبت این دو صفت در متن مبین خواهد شد جائیکه
اشارت ببعضی کرامات آنحضرت کرده شود و در ضمن ابیات تحقیقات او و معنی اذکر بسته آنست که بحقیقت
ذکر رسیده و نتیجه آن بکم مشغولی دیده و مانند باتش دل و جانش نیز ذاکر شده و مراد از ذاکر در عرف اهل تصوف
طالب خدا است و میتوانند که اینجا مراد طالب تلقین ذکر بوده باشد تا تاثیر گردد و بیک شرط تلقین که مشهور پیش
محققین است و آن تقدیم طلب و التماس سالکین است چنانکه مذکور در ارشاد المریدین است که علم نافع آن
است که در نفس تقوی و هستی و تواضع زیاده گردد و آتش طلب و شوق را مشتعل گرداند چنانکه در خبر صحیح است
که حضرت امیر المومنین علی رض چون آئینه دل از پرتو نور علم روشن گشت داعیهٔ طلب حق در باطن او پیدا شد
روزی فرمود که یا رسول الله علمنی علماً یوصلنی الی الرب یعنی بیاموز مرا علمیکه رساند مرا بحضرت پروردگار
رسول صلی الله علیه وسلم خوش وقت شدند فرمودند وقت بود که میخواستم که این علم را بتو بیاموزم تا موقوف
بآن بود که این داعیه از باطن تو ظاهر گردد تا این علم پر برکت تر بود و بر اصل تر باشد و بعد از آن حضرت رسول ص
امیر المومنین علی رض روی بقبله بنشانید و ذکر لا اله الا الله تعلیم و تلقین فرمود و آن نسبت را از ایشان
بهمین دستور امیر المومنین امام حسین رض و از ایشان امام زین العابدین یافته است و از ایشان معنعن و مسلسلاً
الی مشایخ ما رسیده است و فی مرصاد العباد نیز هم از وجوه احتیاج شیخ آنکه سلوک این راه مرید را
بواسطهٔ ذکر تواند بود و ذکر که بخودی خود گوئی تمام مفید نباشد تا آنکه تلقین از شیخ کامل نستاند چنانکه
شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید ان شاء الله تعالی قوله تع ومن یعرض عن ذکر ربه
و هر که روی گرداند از یاد کردن پروردگار خود و طاعت او نکند یسلکه در آریمش عذاباً صعداً در شکنجه
سخت دشوار نصیب مومن و طالب مرید صادق آنست که دایما بذکر حق مشغول باشد و ملول نگردد و روی
نگرداند تا بعذاب مولا مبتلا نشود نعوذ بالله من ذلک اوقات اوقات ذکر است و وقت صفای ذکرا

رباعی

از ذکر همه نور فزاید مه را — در راه حقیقت آورد گمره را
هر صبح و نماز شام ورد خود ساز — خوش گفتن لا اله الا الله را

قال النبی علیه السلام حکایةً عن الله تعالی انا جلیس من ذکرنی باید که تلقین ذکر از کامل مکمل می یابد
تفسیر مولانا یعقوب چرخی و فی مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره تلقین ذکر بباید که از پیری
کامل مکمل باشد تا موثر باشد و از و نتیجه بظهور آید تیر از ترکش سلطان میباید تا حمایت را شاید و فی
نفحات الانس شیخ شمس الدین صفی امام جامع شهر شیراز از اکابر صالحان و پاکان بوده همگی اوقاتش
بذکر و تلاوت و انواع عبادت مستغرق و معمور بود یعنی بسوی حقتعالی میرود سخنان پاکیزه و خوب بخاطرش
سخنانیکه در وی قصور باشد از سمعه و ریا و غیر ذلک که مردود میشود بجانب بنده باز در میان راه ایستند
لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده کرد که از دهان وی منفصل
میشد و بر زمین فرو میرفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف

این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان روزبهان
بقلی رجوع کرد وازوی تلقین ذکر گرفته همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نور مشاهده نمود که بالا میرفت
و آسمانها خرق میکرد بعد ازان بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی پیوست و رسید بانجا که رسید و فی الاحیا قال
علیه السلام ولو جاء قایل لا اله الا الله صادقا بتراب الارض ذنوبا لغفر الله له وقال یا ابا هریرة لقن الموتی
شهادة ان لا اله الا الله فانها تهدم الذنوب هدما قلت یا رسول الله هذا للموتی فکیف للاحیاء فقال
هی اهدم فاهدم قال الله تعالی وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر الآیه ای ان استعانوکم فعلیکم نصرتهم
تفسیر قشیری

المتن

ورد و ملک او دعاهای معظم بی شمار
هر که ورد ازوی حواله یافت مستنصر شدست

الشرح یعنی من حیث الشغل والوظیفة والتملک ورد و ملک او و دعاهای معظم بسیارست مثل ورد
اعظم و دعای سیفی و دعای حزب البحر و دعای یونس اولیا و دعای چهل و یک اسم و مسبعات عشر وغیر ذلک من
الدعوات المتفرقات چنانچه در متن بعضی ازان اشارتی کرده شد و من الحوالة والتملیک والاجازة مر مریدان
را چنانچه مجرب شده کسی را بعضی ازان دعوات متبرکه حواله نمودند نصرت بسیار و مدد بیشمار یافته اند
پس نسبت باو مستنصر منه شدست پس ضمیرین راجع بشیخ باشند یا این است که مرید او بقوت حوالتش و کثرت
نصرتش مستنصر منه شدست چنانکه مردم ازوی در مهمات نصرت می طلبند و می یابند پس ضمیرین عاید
بمرید باشند فی شرح نصاب الصبیان ورد شریعت و عطن مورود والجزء الورد بکسر الواو و سکون الراء
و بالدال المهملتین آبیکه بوی رسند جماعتیکه از و آب نهاده باشند ورد و نوبت تب و سمی النصیب من قراءة القرآن
ورد الشریعة مورد الماء و در عرف طریقه پیغمبری و شرعه یعنی جاییکه آب پیدا میشود الشریعة ایضا راه
مسلمانی الشارع الطریق الاعظم و در کنز العباد آورده است که فی الصحاح الورد الجزء یقال قرأت وردی
فی فواید الفواد لختی سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون
و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث درباب یکی است از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول
رسانیدند که فلان جهود یا ترسا ورد بسیار میخواند و در اصطلاح ایشان ملحا گویند پیغمبر چون بشنید
که صاحب الورد ملعون الخ بعضی میگویند که این حدیث عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمدا
ورد ترک میگیرد و بی عذری تارک ورد باشد اینچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون واگر یکی باشد
مثلا رئیس و حاکم قوم که آمد و شد خلق بروی باشد و مصالح مسلمانان بسبب وی باز بسته بود مشغول
بورد شود اینچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون باید دانست که ملک در لغت بمعنی حفظ هم آمده
چنانکه مالک یوم الدین را بعضی تفسیر کرده اند که حافظ اعمال بندگان تا در دادن وستدن نامه ها غلط
نکند و مراد اینجا حفظ ورد بیست بظاهر و باطن بر درجه کمال بحیثیتی که اگر آن صاحب ورد در خواب یا
در واقعه صورتی مهیب بیند هم در آن خواب یا در آن واقعه آن وردش یاد آید و بخواندن آن دفع
آن صورت کند و اگر در وقت ادای هر روزینه آن ورد بخواب رفته باشد آن ورد متمثل شده ادرا

بیدار گرداند یا تصرفی کرده هم در ان خواب یا آواز دهد چنانچه حسّ ظاهر او نیز بشنود و درین اوقات
بعضی خاصیات که در فضیلت آن شنیده باشد معاینه کند و چون اینچنین علامات بسبب کثرت تکرار با اخلاص
و بمبارکی حوالیت مرشد مجیز ظاهر شدن گیرد و در عرف اهل طایفه دعوت میگویند که این وظیفه او را
ملک شده است بعد ازان اگر او هم صادقی را حواله کند بشرط آنکه خود او در خواندن آن مداومت نماید تواند
که او را هم نفع برسد و هیچکس را ضرر نباشد و الّا اگر پیش ازین وقت کسی را حواله کند ازان برکتی از مجیز حاصل
کرده بود خالی ماند و هر دو بی فایده مانند حکایت آورده اند که درویشی از پیر خود التماس کرد که ای شیخ
مرا وعظی گو تا چکار کنم و کرا یار گیرم و با که صحبت گزینم و با که موانست سازم فرمود اگر یار طلبی خدا تعالی
ترا بس است و اگر صحبت طلبی کراماً کاتبین ترا بس است و اگر مونس طلبی کلام الله ترا بس است و اگر وعظ طلبی دوستی
موت ترا بس است مقصود ازین آنست که بهمه وقت بذکر حق مشغول باشد و وظیفه که دارد ترک نیارد
بلکه روز بروز زیاده کند و اگر معاذ الله درویش از وظیفهٔ خود باز ماند آوازهٔ مرگ او در عالم نشر شود
آری ترک الوظایف نقصان الدرجات و اصعب من الموت حکایت آورده اند که آن روز که مجنون
در بیابانی افتاده مانده بود و در کوی لیلی که وظیفهٔ او بود گشت و لیلی را خبر کردند که مجنون مبتلا در پی
نماند حکایت آورده اند که دو صوفی از شهر خود بملاقات خواجه حسن نوری روان شدند چون
در آن شهر رسیدند می بینند که دو گربه میروند یکی از ایشان میگوید که خواجه حسن نماند یکی ازان دو صوفی
زبان حیوانات میدانست چون این سخن از گربه شنید در حال پیش دیگر صوفی در نمود چون در خانقاه رسیدند
شیخ را زنده دیدند شیخ بشناخت بسیار پیش نمود صوفیان از حال سفر و در آمدن بشهر و حکایت
گربه بشیخ تقریر کردند شیخ آه برآورد و گفت که امروز وظیفه از وظایف من فوت شده است آوازهٔ مرگ
من بحیوانات هم رسیده است پس العزیز من اگر کسی وظیفه کرده است که هزار بار یا دو هزار بار نام محبوب بستاند
عشق آن باشد که روز بروز زیاده کند و نیز میگویند که ملکیت دعا مشابهت کرده شد بملکیت زمین
چنانکه کسی را زمینی را بوجهی از وجوهات تملک در تصرف آرد و زراعت کرده بار بردارد تا آنکه
مشهور شود میان خلایق که این زمین ملک او ست پس اگر پارچه ازان زمین بیاری و دوستی هبه کند
آن موهوب علیه چند گاه بحمایت آن واهب متصرف شود و نفع گیرد و اگر در اول او را کسی مناقشه
کند رجوع بواهب کند تا دفع آن خصومت کند و چون بعد از چند سال ملکیت او هم مشهور شود
تواند که وی هم بکسی دیگر تملیک کند همچنین حال است در دعا یعنی بباید که اول در دعای معتبر بوجهی
از وجوه معتبره در اصطلاح اهل دعوت مالک شود تا دیگری را تملیک تواند کرد و اگر بی آنکه در دعائی
مالک شده بکسی آن دعا حواله کند فضولی کرده او را در غرور و بلا انداخته باشد و گناه او در گردنش
باقی می ماند زیرا که چون کسی دعائی از دعوات معظمهٔ مشهوره خواندن گیرد اکثر آنست که جماعتی از ملایک
و رجال الغیب و مردم جن نزدیک او آیند و تفحّص کنند که این کس در تصرف این دعای معظم دست دراز
کرده آیا او را سند حوالتی و حجت تملیکی هست اگر او را علامتی از علامات اجازت و حوالگی یابند و نیز آن
علامات که حضور و رعایت شیخ مجیز وار و ارواح مشایخ مجیزان است به بینند و معاون دارند بلکه معین و ناصر او شوند

و آیین گویند و الا او را ضرر رسانند و از روی غیرت تادیب کنند که چرا بی مناسبتی و بغیر دستگیری وحمایتی در حریم حرم خاص این دعا در آمده است ولهذا نزدیک اهل دعوت مشهور است که فایده خواندن اسمای عظام و دعوات کرام وقتی حاصل شود که حواله از شیخ کامل صاحب تصرف گرفته باشد تا در وقت حدوث حادثات روحانیت آن شیخ دفع حوادث از و کند و ممد و ناصر او باشد والا بلای بی دوا بر خود اختیار کرده باشد چنانکه والد این ضعیف غفر الله تعالی له در خواندن دعای سیفی جرأت نموده بود و اجازت از مرشدی حقانی نداشت چنان زحمتی رسیدش که دهن او کج شده و مرضی بی دوا عرض کرده که عاقبت در همان مرض بعد چند سال وفات یافت نعوذ بالله من الجرأة ❊

المتن

آفتاب عالم ارشاد و تکمیل است و لیک
ناقص از نقصان خود خفاش وش اعور شدست

الشرح ارشاد رهبری کردن و لفظ مرشد اسم فاعل از وست و تکمیل کمالیت خود دیگر را کامل گردانیدن و لفظ مکمل که بر السنهٔ این قوم متداول است مشتق از ین است خفاش شب پرک اعور کور در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که این طایفه سه قسم اند مقلد و کامل و کامل مکمل مقلد شنوده عمل می کند و کامل از خود تجاوز نمی کند و تربیت جز کامل مکمل نمیتواند نقل است که خواجه عبید الله قدس سره فرموده اند که ارشاد و تکمیل را دو شرط است یکی علم یقین باعمال مقربه دوم رسیدن بانجا که اعمال و اشتغال ظاهری مانع نیاید از شهود و آگاهی وقتیکه کسی باین مرتبه رسید او را از بالغان شمرده تکمیل مستعدان باو فرمایند پس مقصود ما ازین بیت همان است که آنجناب پیر کامل و مرشد مکمل است و اینکه هر کسی مرا منبسط شناسد حقیقت کمالیتش بمقدار ان است که او در رتبهٔ اعلای خود مانند آفتابست در ارشاد و تکمیل و عامهٔ خلق که از جهت دنائت مرتبهٔ خود و نقصان بینش خویش خفاش صفت در تیه حیرت و ضلالت اند دل فتن دیدن دیدهٔ معنوی او ندارند و راه شناختن حقیقتش نسپارند چنانکه مولانا سنائی گفته است ❊ بیت

تابان چو شود شعشعهٔ طلعت خورشید
دورست که در دیدهٔ خفاش کند جا

شیخ سعدی شیرازی در گلستان نقل کرده ❊ بیت

نور گیتی فروز چشمه هور
خوش نیاید بچشم موشک کور

طفل بودم از بزرگی پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور آمده است سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سیوم بر آمدن موی زهار اما در حقیقت یک نشان دارد آنکه در بند رضای حق جل و علا بیش از ان باشی که در بند حظ نفس و هر که این صفت در وجود او نیست نزدیک محققان بالغ نیست ❊

رباعی

بصورت آدمی شد قطرهٔ آب
که چل روزش قرار اندر رحم ماند
دگر چل ساله را عقل و ادب نیست
بتحقیقش نباید آدمی خواند

سوال ❊ اگر کسی گوید که شما را از کجا معلوم شده که آنجناب کامل و مکمل است جواب گوییم اینها و علاماتی که در مقامات مرشدان مکمل شنیده بودیم حالا در صحبت شریف آنجناب ظهور همان علامات

صفات معاینه کردیم عقیدهٔ مرشد مکمّل بودن آنحضرت در دلِ ما راسخ شد و ایضاً در شرح بیت
سابق یعنی تا بیان وصال و فان تا آخر مذکور شد که خواجه بهاء الدین نقشبند نتیجهٔ ذکر و تاثیر آن مشروط
بشرط تلقین از پیر کامل مکمّل کرده و معلوم بعلّت آن ساخته پس چون ظهور نتیجهٔ ذکر و تاثیر آن از بعضی
مُریدانیکه از آنحضرت تلقین یافته بودند مشاهده افتاد معلوم شد که آنجناب پیر کامل مکمّل است از جهتِ
دلالت کردن وجود مشروط بر وجود شرط و بعلّت دال بودن وجود معلول بر وجود شرط علّت و بسبب
لازم آوردن وجود ملزوم وجود لازم را فافهم و کذا خواجهٔ احرار قدس سره در فقرهٔ از فقرات خود نوشته
که حق سبحانه بنده را بمحض اصطفا برگزیده باشد او را بمقام شهود و حضور مشرف گردانیده نفس او را از محلِ
ظهور و درجهٔ اعتبار بغلبهٔ شهود و نور از نظر او اسقاط کرده اینچنین نفس منوّر شایسته آن هست که آنرا
نجم گویند و قسم باو یاد کرده آید والنجم اذا هوی ای غربت عن محلة الظهور و سقطت عن درجة الاعتبار
فی الحضور و باید دانست که تشبیه حقیقت اولیاء الله با آفتاب شایع است بر السنهٔ بزرگان این قوم چنانکه
مولانا روم فرموده است ؛

بیت

در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

و ایضاً نور حقیقت اولیاء الله بصورت آفتاب و بتمثیل انجم دیگر گاه در واقعه و رویای صالحه برای طالبان
جلوه گری میکند چنانکه در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که رکن الدین شیخ علاء الدوله سمنانی فرمود که روزی
یکی از مریدان سلطان بایزید قدس سره که مردی در حیات بود و کار کرده بود و چنانچه شیخ سیف الدین
باخرزی با او خویش بود و خرقهٔ او داده بود و او را در آخر مدت ده سال با ما بود مرا میگفت که تو چگونه
است که باین خاندان ارادت آوردی و متابعت سلوک جز بایزید کردی گفتم من این ندیدم اما
یکنوبت وضو میساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بشکافت و از آن سو فضای نمود و آسمان و ستاره
و مشتری مینمود پرسیدم که این چیست کسی گفت که این نور سلطان بایزید است چون ساعتی شد دیگر باره آسمانها
دیدم که تمام نورانی بود بمثل خورشید گفتم این چیست کسی گفت این نور شیخ مجد الدین بغدادی است آن
درویش از این سخن متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه بآن گویم که مراتب ایشان بیان کنم یا ترجیحی میان هم
شیخ مجد الدین را با سلطان بایزید اما هر کسی را که خدایتعالی حواله کرده است بشرطی چون او توجه بآن مرتبه
کرد و متابع آن طریق شد خدایتعالی جهتِ ثباتِ قدم او را در آن طریق شیخ او را در اعلام مرتبه او
جلوه کند و اگر نه مراتب علی التحقیق در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت سید
مطلق صلی الله علیه سلم نیست هر کس که متابع او مراتب او عالی تر و در رسالهٔ والدیه مذکور است که متابعت
او علی حسب الکمال در آن است که متابع را بغیر حق سبحانه هیچ تعلق نباشد فی خزانة الجلالی خدمت سید السادات
مدّ الله ظله فرمود هر که در یوقت خرقهٔ مشایخ دامت برکاتهم الی یوم الدین پوشاند و دست داد بحکم
اجازت و نیابت از سلف بپوشاند وید او ید نیابت باشد و خدمت سید السادات مدّ الله ظله فرمود
که مرید بر سه نوع است حقیقی و رسمی و صوری حقیقی آنست متبع شیخ است ظاهراً و باطناً و قولاً و فعلاً
رسمی آنکه متشبه است صورةً و معنیً بقدر طاقت و امکان خود و صوری آنکه متشبه است صورةً فقط

و وی هیچ برنخورد از خود و امید باشد که از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان
حشر شود فان هؤلاء قوم لا یشقی جلیسهم ؂

المتن

کشور کشمیر او را مولد و مسکن شده
مولد این مخلص او هم همین کشور شده است

الشرح مولد حضرت مخدومی در کشمیر ببرکت حدیث نبوی که الرجال فی القری قریهٔ تیجر نام دهی است
از نواحی ولایت زینه گیر که از شهر تا آنجا مسافت یکروزه راه است و والد او عثمان رینه و جدش زئور رینه
که سران قبیلهٔ خود که آنرا لون میگویند بودند و اگر نسبت خویشی ایشان با امرای این کشور که معروف بچکانند
نیز می پیوندد و مردم متمول و متدین و خواننده بودند و من فقیر پدر ایشان عثمان رینه را دریافته بودم
که مردی خوش فهم و عالم بمسایل فقهیهٔ شرعیه و ابیات بمحل خواننده و خوش صحبت بود و نیز چند صوفی
دیدم در همان ده پرهیزگار و با ادب آراسته پرسیدم که این اثر صحبت کیست در شما گفتند که ما
تربیت کردهٔ عثمان رینه ایم و یکی از علامت دینداری و اخلاص پدران ایشان این بوده که
شنیدم هر سال باسم زکوة عشر حبوب و مواشی و سایر اموال خود بی ملاحظهٔ نصاب وی و بی ملاحظهٔ مقدار
وجوب که در بعضی کم از عشر بوده ادا میکردند و اکثر آن بخانقاه مولانا شیخ اسمعیل شامی مرحوم که
در شهر شیخ سنیان آنوقت بوده میرسانیدند و نسبت با و اخلاص میکردند و بعضی خویشان ایشان در دیه کاچه ماه
که از قریهٔ ایشان بمنزله راه دور است دیدم بسیار صالح و همه متورع و خواننده گفتم این نوع مردم در کوهستان
عجب است ایشان اشارت بحضرت مخدومی کرده گفتند که این همه آثار برکت صحبت پدران ایشان است که در خانه
ایشان مسلمانی را رواجی دیده ما هم متابعت کردیم القصه حضرت مخدومی در شهر کلان شده اند و سبب آمدن ایشان
در شهر این بود که میفرمودند مرا در طفلی دو خصلت قوی بود که حصول این احوال نتیجهٔ آن دو خصلت میدانم
یکی آنکه دوستدار و خواهان صالحان میبودم اگرچه در آنوقت نام صلاح هم نمیدانستم ولی این خصلت
جبلّی بود که هر وقت در خانهٔ ما صوفی یا زاهدی آمدی از بازی طفلان پرداخته پیش آن می نشستم و با او انس
میگرفتم دیگر آنکه راستگو بودم اگر از اهل خانه کسی را ناراستی میدیدم با ایشان جنگ میکردم و دشنام میدادم
اگرچه محارم می بودند و بواسطهٔ این پیش ایشان شوخ و تند مینمودم و ایشان از انس گرفتن من با صوفی تعجب
میکردند میگفتند که او را با ایشان چه مناسبت است و با آنکه یک پای من اندکی پیچیده بود در کارها چست
و چالاک بودم و در تیر و غلوله انداختن و اسپ دوانیدن ماهر بودم که کسان من بشگفت می افتادند
الغرض چون مرا بمکتب سپردند روزی از روزها صباح از خانه برآمدم که بمکتب بروم در راه بازی
کودکان مرا مشغول ساخت تا وقت چاشت رسید سبق ناغه شد پدرم در بازی دید گفت بمکتب رفته بودی
گفتم نی اگرچه مرا تادیب او معلوم بود که اگر نه گویم مرا خواهد زد و بواسطهٔ آنکه صدق خوی من شده بود
آنچه راست بود گفتم و خونه را در جفا انداختم هیچ عذر نیاوردم پس مرا بخشم بگرفت و بخانه برد چندان
زد که نزدیک بهلاکت رسیدم درد در بدن من تب در گرفت و بیمار شدم و بیماری من بدرازی کشید
در همین بیماری عزم جزم کردم که اگر خدا تعالی مرا صحت بخشد دیگر بازی نکنم و در شهر رفته مدام بخواندن

وعبادت مشغول شوم و خطرهٔ اینجانب آمدن در خاطر نگذرانم پس بدین سبب بعد صحت بکثرت الحاح
او جدش زیتون رینه همراه خود بشهر آورده بشیخ فتح الله که خلف و خلیفهٔ مولانا شیخ اسمٰعیل مرحوم بود سپرده
در آنوقت شیخ مذکور سکونت در خانقاهِ کلان کوه ماران ایشان داشتند تا یکسال پیش خودش نگاه داشته
و خود سبق گفته یک سیپاره خوانانیده بعد ازان در خانقاهِ شهری ایشان که پدر بزرگوارش ملک شمس چک
بنا کرده بود بمکتب داد و صوفیان آن خانقاهش حواله کرده پس در آن خانقاه قریب بیست سال ریاضات شاقه
ومجاهداتِ فوق الطاقه در خلوت کشیده چنانکه در اثنای شرح مبیّن گردد ان شاء الله تعالیٰ و ایضاً مولد و
مسکن این فقیر کاتب بوده وجدِ پدر من وجدِ خواجه شریف گنائی که حالا با اهل و فرزندان مرید شیخ ما ست
و تنوگنائی نام شخصی صالح و اعتباری بوده در زمان سلطان زین العابدین و مولینا عثمان ولی که شهره
بمجذوبیت است در کشمیر عمزاده میشد حالا هر دو ایشان آسوده در مزار سلطان مذکورند و این نیز دال
بر صلاح و معتبری ایشان است و اگرنه در آن مزار هر کس را جا نمیدادند ؛

المتن

این گواهی گو بهر محضر دهند اجن و انس
کین فقیر از جان مرید آن نکو محضر شده است

الشرح در این بیت اشارتی است باظهار مشرف شدن این مخلص بشرف ارادت آن عزیز و افتخار
بدان و شهادِ خلایق بر آن پس محضر اول بمعنی مجلس اسم مکان است یعنی جای حاضر شدن مردمان و محضر دوم
مصدر میمی است یعنی نکو حضور و نکو دیدار پس بر ارباب الباب پوشیده نماند که درین بیت که ناظم اصلحه الله تعالیٰ
شانه نسبت ارادت بجان خود کرده و همه خلایق از جن و ملایک و انس که در جن داخل است و انس که انبیا و
اولیا و رجالِ غیب و همه سابقین و لاحقین دران شامل است برین نسبت فخر کنان گواه ساخته دلالتی
تمام دارد بر کمال اعتقاد او و وفور اخلاص فؤاد او آری ع از کوزه برون همان تراود که درست ؛
و بهمین اسلوب امام شافعی رح در اظهار اعتقاد خود نسبت باهلبیت رضوان الله علیهم اجمعین و افتخار بدان
بیتِ عربی گفته است و آن این است ؛

شعر

لو کان رفضٌ حبُّ آلِ محمدٍ فلیشهد الثقلان انّی رافضٌ

معنی شهادت گواهی دادن و حکم کردن و اعلام کردن و بیان کردن است پس ترجمه بیت آنست که اگر باشد
حقیقت رفض و معنی آن دوستی فرزندانِ محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم پس گو گواهی دهند یا حکم کنند یا اعلام
کنند و یا بیان فرمایند جن و انس آنکه من رافضیم یعنی من محبِ فرزندانِ رسولم چون معنی رفض چنین نیست
من هم رافضی نیم اما محبِ آل رسول هستم و این معنی مستفاد است بیک قاعدهٔ عربیه که خاصیت کلمه
لو آن است که ثانی یعنی جزا و جواب منتفی باشد بسبب انتفای اول یعنی شرط چنانکه گوئی لو جئتنی
لاکرمتک یعنی اگر تو می آمدی هر آینه من کرم کردمی ترا و تو هم نیامدی بسبب آن کرم هم نکردم ترا پس
اینجا حاصل معنی بیت عربی رافض بودن من منتفی است بسبب آنکه معنی رفض و دلالت آن بر محبت
فرزندانِ نبی منتفی است بلکه مآل رفض مشهور الآن عند التحقیق بغض اهلبیت است چنانکه شیخ حسین
خوارزمی رح در مذمت رفضه بر سبیل موعظه میفرماید ؛

نظم

ای که داری بغضِ یاران در ضمیر — زود گردی لقمهٔ کامِ سعیر
تو چه دانستی حقیقت ای فضول — کان یکی را رد کنی وانرا قبول
تا ترا در بغضِ شان ما و منی است — با علی حُبِّ تو عینِ دشمنی است
نی خدا راضی ز تو نی مصطفی است — دشمنِ جانِ تو الحق مرتضی است

و گواه ساختن در عبارات عقاید بسیار وارد است چنانکه سیدعلی همدانی رض در اوراد فتحیه ملکین کریمین را گواه میساخت و میگفت واشهد بانا الخ و در دعای دیگر دیده شد که اُشهدُ الملایکة والناس اجمعین علی انی اشهد ان لااله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و در فواید السالکین ملفوظ خواجه قطب الدین آورده است که ارادت دولتی بزرگ و سعادتی شگرف است واز پرتو صفات لاهوتی است نه از صفات ناسوتی است چه صفتِ مریدی از صفاتِ ذاتِ حق تعالی است بر روح بنده که حضرتِ حق تجلی بدین صفت کند نور ارادت در دلِ آنکس ظهور یابد مرید گردد فائده اگر کسی در ارادت صادق باشد واداء وظایف واثق باشد اجمالِ تمامِ عقاید اسلام در مضمونِ این بیت ادا میشود زیرا که چون گفت که من از جان مُرید این شیخم پس جمیع اعتقاداتیکه شیخ بتفصیل میداند وی باجمال قبول کرد و اگر برآن بمیرد و چیزی منافی اسلام وارادت از وظاهر نشود بمذهب کسیکه ایمان مجمل را معتبر میدارد حکم کنیم بر صحتِ اعتقاد اسلام وایمان وارادتِ او چنانکه منقول است که مریدی صادق در خدمت شیخی محقق بود روزی از شیخ پرسید که اعتقادات اسلام بتفصیل نمیدانم می ترسم که نکیر و منکر را چه جواب دهم شیخ بکمالِ ارشاد و توجهیکه در خود داشت بملاحظه صدقیکه در و دید فرمود که وقتیکه نکیر و منکر از تو سوال کنند تو در جواب ایشان بگو که من مریدِ فلان شیخم اعتقاد و دینِ من اعتقاد و دینِ اوست پسندیده باشد ترا از قضا چون اجل او را دریافت یکی از اهلِ کشف نزدِ گورِ او حاضر بود دید که وی همین جواب گفت و ایشان پسندیدند و رها کردند فایده دیگر در وقتِ خواندن این بیت که در و نسبت ارادت بجان بصیغهٔ ماضی است اگر دلِ قاری باینمعنی موافق باشد عقدِ ارادتِ او می پیوندد و در حلقهٔ مریدان داخل می شود و در وصول برکات دعای شیخ با ایشان شریک باشد و بتکرار بیت تجدید همین ارادت میشود چنانکه در کتابِ شمایل الاتقیا آورده است که اگر یکی گوید مریدِ من نه او مریدِ شیخ باشد زیرا چه ارادت فعلِ مرید است و او بر آن مُقر است اگر شیخ گوید تو مرید منی او گوید من مُرید تو نیم مُرید او نباشد چه از فعلِ خود مُنکر است و هم درین کتاب است که مُرید بر دو نوع است اسمی و حقیقی اِسمی آنست که پیر او را تلقین کند دیده و نادیده گو شنیده و نا شنیده بر سنت و جماعت باش فاما مُرید حقیقی آنست که شیخ او را در وقتِ تلقین توبه و ارادت بگوید که در صحبتِ ما باش و ما در صحبت تو باشیم اگر پیر وقت تلقین توبه این نگفت بعد نقل خود مرید را در حال یا در مراقبه این سخن فرمود وی هم مرید حقیقی باشد حضرتِ مخدومی مدظله و دوام برکاته علینا این فقیر را در گفتن این قصیدهٔ بشارات دادند یکی از آن این است که میفرمودند که من در واقعه دیدم که مشایخ این سلسلهٔ مبارکه با جمعی از اولیاء الله دیگر جمع شده روح ترا بتعظیم در دایرهٔ خود نشاندند و ترا دعا و آفرین فراوان کردند خصوصًا این بیت تو این گوای

گو آنچ بسیار قبول کردند و گفتند که اعتقاد مریدی باید که اینچنین باشد تا مراد حاصل شود وظهور برکاتِ این عقیدهٔ تو در توحواله بزمان آینده کردند باز آنحضرت مدظله فرمودند که مهما امکن فکر کرده زین زیادتی کن و منتظر برکاتِ این باش و عجب نه پسندار که شنیدهٔ شیخ سعدی شیرازی چون این بیت گفت یعنی

فرد برگِ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفتِ کردگار

یکے از صلحا آنوقت دید که طبقهای نور از آسمان نثار می آید و بر شیخ سعدی می افتد پرسید که این عطیات بسبب چه یافت جواب شنید که بسبب فلان بیت که او گفته بدرگاهِ حق تعالی قبول افتاده و من فقیر از آنوقت که این قصیده بعرض مخدومی رسانیدم چهل بیت بود بعد از ان چون نفس مبارکِ آنحضرت را بر زیادتی افتاد من برعایتِ آن نفس مشغول شده تفکر کردم قریب چهارصد و پنجاه بیت تمام شد بعون الله تعالی و ببرکة انفاس عباده المخلصین ٭

المتن

پیر من حقانی است و هست لازم پیرویش
زانکه از بهر سلوک و ره آشست چون مسطر شد است

الشرح حقانی منسوب بحقست یعنی سزاوار و لایق رهبریست و در توقیع العارفین آورده است که شیخ بر حق اوست که طریق وصول بالوهیت شناخته باشد و در آن سلوک کرده تا مرید از ابدال و ارشاد تواند کرد پس سالکِ صادق وصل خواه را بضرورت واجب باشد پیروی او کردن و بر پی و اثر او کارِ آن را چون مسطر تصور کرده بی تجاوز و تمایل بجوانب بر فتن تا راست بمقصد رسد و در بی راهه نیفتد و راه گم نکند کما قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره آورده است که رونده این راه به تبعیت اهل الله در ولایت خاصه می در آید و همچنین در سبحة الابرار آورده است حکایتِ آن صوفی و متکلم که متکلم زبانِ استدلال کشاد و صوفی از صفای خود خبر داد نظم

فاضلی وادیِ برهان پیمائے ٭ در بیابانِ جدل جان فرسائے
عمر در بحث و جدل طی کرده ٭ پای یکرانِ عمل پے کرده
نه دلش را ز طریقت نوری ٭ نه سرش را ز حقیقت شوری
صوفیٔ دید ز آلایش پاک ٭ زده بر چهرهٔ آسایش خاک
از ریاضت شده چون موی تنش ٭ سر موئی نه سرِ خویشتنش
زان لقا بلکه میانِ شب و روز ٭ مست دیدارِ دوی و حرّ تموز
شد بجنگ آوریش تیر مصاف ٭ زخم زن گشت بشمشیر خلاف
گفت کای خوی تو چون سوی درشت ٭ کرده بر صحبتِ دانایان پشت
با شناسائی خود ساختهٔ ٭ کو خدارا بچه بشناختهٔ
گفت از ان فیض که زهر لحظه ز غیب ٭ ریزدم بر دل و جان پاک ز عیب
گرچه شد موج زنم خاطر از ان ٭ هست گفتار زبان قاصر از ان
فاضلش گفت بدین کشف نهان ٭ چون شوی قایدِ کورانِ جهان

گفت من عرف شناسا و رحیم   نیست کاری با شناسا گریم
هر که پی در پی من بشتابد   هر چه من یافتم او یابد
کار من نیست که کس را جدال   ره نمایم بخدای متعال

و میتواند بود که حق بمعنی راست باشد پس معنی آنکه حقانی است یعنی محقق است و ببصیرت حق را از باطل جدا کننده است و بتحقیق ما یصلح و ما لا یصلح مریدان بحسب مزاج و استعداد هر یک میداند پس آنچه مناسب استعداد و ملایم مزاج هر یک بخصوصه حکم کند اگرچه خود آنرا در فعل نیاورده باشد و بر هیچ مرید بالفرض واجب است پیروی فرمان او کردن و اطاعت حکم او نمودن این حکم را هر مسطور تصور کرده بقدم قلم اطاعت هرگز از و تجاوز ناکردن تا سلوک راست افتد مقصود بعافیت زودی حاصل شود کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی ای گروه گرویدگان فرمان برید خدا را در فرایض ها و فرمانبرداری رسول کنید در سنت ها و اطاعت کنید خداوندان امر را از شما مراد امرای مسلمانند که رسول صلی الله علیه وسلم در عهد خود تعیین می نمود ثعلبی فرموده که اولی الامر ابوبکر و عمر رض در شان ایشان نازل شده و ابوبکر وراق رح گفت خلفاء اربعه اند و مجموعه صحابه نیز گفتند یا فقها و علما یا ارباب عقول و رای نزد عرفا اولی الامر مشایخ اند و پیران طریقت که بتربیت اهل سلوک اشتغال می نمایند و سالک را فرمانبرداری ایشان لازم است ✢

رباعی

هر که سر بر خط فرمان دلیلی ننهد   کی میسر شودش روی براه آوردن
هر که خواهد بسر منزل مقصود رسد   بایدش پیروی راه نمایان کردن

کذا فی تفسیر الکاشفی و در شمایل الاتقیا آورده است که هر کاری که پیر مرید را فرماید آن خلعت الهی باشد که بدو میدهد هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت میباشد و میتواند شاید که مراد بحق اسم الله تعالی باشد پس معنی آنکه حقانی است یعنی از خود فانی و بحق باقی است پس حکم او حکم حق باشد واجب الامتثال و تخلف آن موجب کفر و ضلال کما قال الله الکبیر المتعال و من یطع الرسول فقد اطاع الله برای آنکه رسول بطاعت خدا میخواند بامر خدا پس فرمانبرداری او فرمانبرداری حق باشد و در بحر الحقایق آورده که رسول الله صلی الله علیه وسلم بوصف فنا فی الله و بقا بالله موصوف بود و کسیکه بدین صفات قایم باشد هر آینه خلیفة الله بود پس خلافت حق مر آنحضرت را صلعم قایم بوده در هر معامله که با خلق می نمود کما قال الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و طاعت چنین خلیفه بی شایبه و شبهه طاعت مستخلف است ✢

نظم

چون تهی شد از خود و پر شد ز دوست   پیشگی فرمان این فرمان اوست
ما رمیت فاش گوید برملا   که بیفکندی تو افکندیم ما
تو در افکندن نه جز آلتی   فعل فاعل را بود بی علتی
عقل اینجا ره ندارد و هم نیز   چشم بکشا لب فرو بند ای عزیز

کذا فی تفسیر الکاشفی و پوشیده نماند که معنی پیروی در توجیه اول موافقت کار شیخ است و در توجیه آخرین

آخرین الطاعت گفتار شیخ و قاری را ازین بیت نصیب خود که امیدواری برکت اقرار بحقانیت پیراست و عزیمت استقامت بر پیروی او که رسانندهٔ بمرتبهٔ حقانیت است بیاید داشت و فی الرسالة القشیریة قال سهل کل فعل یفعله العبد بغیر اقتدار فهو عیش النفس و کل فعل یفعله بالاقتدار فهو عذاب النفس ؛

المتن

وقت بیعت چون ید بیضای آن عیسیٰ نفس
داد دستم در زمان دل زنده و الور شدست

الشرح فی شمایل الاتقیا معنی ارادت خواست است که یکی خواهد که مرید شود و معنی بیعت آنکه این خواست را بمثبت مقرون گرداند یعنی شیخ بر حق وسیله نماید که یا ایها الذین آمنوا[۱۴] وابتغوا الیه ۱۴ اتقوا الله
الوسیلة الخ و آیت دیگر ید الله فوق ایدیهم معنی وسیله در تفسیر یک قول این است الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء مراد از فقرا مشایخ و مرشدین هادئین است هرگاه که وسیله سوی حقتعالی طالبان را بواسطهٔ قرب مشایخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ حقیقی واجب لازم آید کما قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی آن کسانیکه بیعت کردند با تو ای محمد بایمان آوردن و الطاعت اوامر و نکرت نواهی حقیقةً ایشان بیعت کردند با حقتعالی در حالت بیعت ید قدرت الٰهی بر دستهای ایشان بوده است هر که این عهد و بیعت بشکند هر آینه او بر نفس خود شکسته باشد یعنی ضرر آن بنفس او رسد هر که آن عهد را وفا کند او را اجر بسیار دهند خدمت سید سادات مدظله فرمود عن عوف بن مالک الاشجعی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تبایعون رسول الله فقالوا علی ما نبایعک قال ان تعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و صلوا الصلوات الخمس و تطیعوا ولا تسألوا الناس شیئا قال الراوی فقد رایت بعض اولئک النفر یسقط سوط احدهم فلا یسأل احدا ان یناوله ایاه روایت میکند عوف بن مالک الاشجعی رض که رسول صلعم جماعتی را بطریق استفهام فرمود آیا بیعت نمی کنید رسول خدا را گفتند بچه بیعت همی کنیم ترا رسول صلعم فرمود بپرستید خدا را و شرک نیارید بهیچ چیز و پنج وقت نماز بگذارید و فرمانبردار باشید و نخواهید از مردمان چیزی راوی حدیث گفت که بدرستی بعضی ازان جماعت دیدم که تازیانه از دست ایشان افتاد و نخواستند از هیچ یکی تا بر دست او دهد من خزانة الجلالی فاما تجدید بیعت که مریدان با مشایخ میکنند این را سندی تمام است فی الفواید السالکین ملفوظ خواجه قطب الدین وقتی حضرت رسالت صلعم امیر المومنین عثمان رض را بر مکیان برسالت فرستاده بود آوازه خواست که امیر المومنین عثمان را مکیان کشتند رسول علیه السلام اندوهگین شد آنزمان رسول صلعم در زیر درختی نشسته بود یاران را برای محاربه بمکیان نامزد میکرد و بیعت میکنانید و این بیعت را بیعت رضوان هم گویند و آن درخت را شجرة البیعة هم گویند در باب این یاران این آیت نازل شد لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون یاران روان

شدند یاری ابن رکوع بازگشت گفت یا رسول الله من در باطن خطره بود آن دفع شد تجدید بیعت خواهم
کرد رسول علیه السلام او را تجدید بیعت کنانید برین قضیه اگر از مریدی صغیره یا کبیره در وجود می آید التماس مرید
شیخ هم تجدید بیعت می کنانند که از محاربه نفس و شیطان روی بگرداند و از سر تایب شود و اگر شیخ حاضر
نباشد با خرقه و تسبیح و با جامه شیخ که بامر یدرسیده باشد تجدید بیعت کند قال علیه الصلوة والسلام التائب
من الذنب کمن لا ذنب له سر ایمعنی است فی مشکوة المصابیح عن عبادة ابن الصامت قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم وحواله عصابة من اصحابه بایعونی علی ان لا تشرکوا بالله شیئا ولا تسرقوا ولا تزنوا ولا
تقتلوا اولادکم ولا تاتوا ببهتان تفترونه بین ایدیکم وارجلکم ولا تعصوا فی معروف فمن وفی منکم فاجره
علی الله ومن اصاب من ذلک شیئا فعوقب به بذلک فی الدنیا فهو کفارة له ومن اصاب من ذلک
شیئا ثم ستره الله فهو الی الله ان شاء عفا عنه وان شاء عاقبه فبایعناه علی ذلک متفق علیه فی الجزو
الخامس ومن یخرج بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفورا
رحیما المبایعه علی الاسلام عبارة عن المعاقدة والمعاهدة علیه وسمیت بذلک تشبیها بالمعاوضة المالیة
کان کل واحد منهما یبیع ما عنده من صاحبه فمن طرف رسول الله صلی الله علیه وسلم وعد الثواب ومن طرفهم الزام
الطاعة وقد یعرف بانها عقد الامام العهد لما یامر الناس خص القتل بالاولاد لانه قتل وقطیعة رحم فالعنایة
بالنهی عنه الکد لانه کان شایعا فیهم قوله بین ایدیکم وارجلکم خصهما لان معظم الافعال یقع بهما ویحتمل ان یکون
المراد بما بینهما القلب لانه هو الذی یترجم اللسان عنه ویحتمل ان یکون بین ایدیکم ای فی الحال وارجلکم ای
فی الاستقبال لان السعی من افعال الرجل نقلست که امام جعفر صادق رض روزی با موالی خود نشسته بود
ایشان را گفت بیایید تا بیعت کنم و عهد بندیم که هر که از میان ما در قیامت رستگاری یابد همه را شفاعت
کند ایشان گفتند یا ابن رسول ترا چه حاجت بشفاعت چرا که جد تو شفیع جمیع خلایق است صادق گفت
که من با این افعال خود شرم دارم که در روی جد خود چون نگرم تذکرة الاولیا فی فکرة الاصفیا روی
عن علی کرم الله وجهه با یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والبسنی رد آ من راسه فقلت ما هذا
یا رسول الله قال هذا صلة بینی وبینک یا علی لیکون هذه سنة الفقرا اهل الطریقة بدین حدیث بیعت و ارادت
از مشایخ ثابت شد الی هنا نقل من شمایل الاتقیا قوله ید بیضا معنی ید دست است و معنی بیضا آفتاب
یعنی دست آفتاب صفت او یا دست او که خود آفتاب معنوی است مانند دست موسی پیغمبر
که در ظاهر نیز آفتاب می نمود کما قال الله تعالی واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر
سوء دم عیسی نفس معنی نفس دم است یعنی باد که از طرف دهان و بینی بیرون می آید و مراد اینجا کلمه
البیت که عیسی صلواة الله علیه در صورت مرغان از گل ساخته می دمید و زنده می ساخت یا دعای
مستجاب او که بدان امراض از مریضان دور می انداخت پس اینجا تشبیه است که اداة تشبیه حذف کرده
شده است یعنی همچو عیسی پیغمبر است در نفس که دلهای مردگان غفلت بالفاظ نصایح موثر زنده میساخت
و مرض ظاهری و باطنی مریدان بدعوات مستجابه خود دور می انداز د و این الفاظ بر السنه شعرا
بسیار متداول است چنانکه فصیحی گفته ع حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

اما باید دانست که این صفات در صفت غیر اولیا بطریق مجاز و مبالغه آمده است اما در مدح اولیای
کمّل بطریق حقیقت است بی مجاز و مبالغه زیراکه چون ایشان از صفات خود فانی و باقی بصفات حق شده
اند هر تصرف که در اشیا می کنند بقوت و قدرت خدای تعالی می کنند پس اقتدار و تمکن هر کرامت دارند اگرچه
باقتضای حکمت و مصلحت گاهی ظاهر کنند و گاهی نکنند و برخی ظاهر کنند و برخی نکنند چنانکه در کلامیکه از
مثنوی سلطان ولد در شرح بیت بارک الله من مقامات مشایخ خوانده ام نوشته می شود پس واضح گردد ان شاء
الله تعالی داد دستم یعنی حاصل شد مراد زمان یعنی در همین وقت دل زنده از مردگی غفلت و الوف تجلی صفت مریدی
حق شده یعنی دل بدین دو صفت متصف شد و هست جان بر آن دو صفت باقی زیراکه در مرصاد العباد است
که مریدی صفت ذات حق است و تا حقتعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل
بنده پدید نیاید و مرید نشود پس چون مریدی معلول علت تجلی بود موجود شد بضرورت لازم آمد که
تجلی صفت مریدی حق موجود شده باشد دلالت وجود المعلول علی العلة واللازم علی الملزوم فایده
فی شمایل الاتقیا شرایط پیوند کردن با مشایخ طالب ارادت باید که غسل کند و از خانه خود به نیت پیوند مخصوص
بحضرت شیخ احرام بندد و در صحبت یاری صاحب پیوند نزد یک شیخ رود تا آداب پیوند و ارادت آوردن
بیاموزاند و بعد پیوند شکرانه پیش شیخ آرد بدانچه مقدور باشد بعده با اصحاب مجلس و خادم مصافحه کند و
منتظر باشد تا شیخ از اوراد و نوافل چه فرماید پس شیخ هرچه فرماید تا وقت مردن بی ناغه آنرا بجای آرد من
المهد الی اللحد سرّ این معنی است یعنی آنچه پیش شیخ روز پیوند اوراد و نوافل برگیرد تا موت آنرا ترک ننماید
من المهد آنست که از آن روز که از شیرخوارگی ارادت برون آید بعده تا ببلاغت ارادت خواهد رسید
فی تفسیر الزاهدی در نزول الآیة فی جندع ابن ضمرة و هو کان ابن مائة سنة فلما سمع الآیة ومن یهاجر فی
سبیل الله دعا ابناه وقال لی اُرید الهجرة فقالوا انت شیخ کبیر ضعیف فقال لا خداوند عزوجل کسی را
معذور داشته است که برابر زمین حیله نتواند کردن و من حیله توانم کردن محفه ساخت و کسها بمزد گرفت
و از مکه بتعظیم رسید اجل فراز رسید گفت مرا بر زمین نهید وقت رفتن آمده است دست راست بیرون برد
گفت یارب اینست رسولی مرا که بسوی رسول تو ویرا از حال من خبر ده این دست من و این دست رسول
تواست و این دست چپ من دست من است بیعت کردم با رسول تو هرچه وی فرموده است
دست راست بر دست چپ نهاد جان از وی جدا شد خبر بمصطفی و یاران رسید گفتند حال وی چگونه
است این آیت آمد ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی
الله کلمه علی وقع للمبالغة فی تحقیق الوعد و کان الله غفورا ان قعد قبل الخروج رحیما باعطاء اجر المهاجرین
نصیب مطالعه کننده این بیت آنست که اگر منور بنور ارادت و بیعت شیخ محقق شده باشد شکر
آن بجا آرد و در وفای عهد و ادای اوراد و وظایف مداومت مینماید و اگر نه بعد از شنیدن این هم
خود را در ظلمت بی پیری و بی رهی ره نداند چنانکه حضرت جامی گفته   بیت

راه پس باریک شب تاریک دزدان در کمین   بی دلیلی عزم ره کردن دلیل بی رهی است

المتن

این کلاهِ پوستین وین خرقهٔ پشمین که داد
بنده را به از قبائی شاهی و افسر شد است

الشرح در کتاب اسرار الاولیا آورده است که برهان الاولیا شیخ فرید الحق والشرع والدین المعروف بشکر گنج فرمود که ای درویش اصل کلاه از حضرتِ ربوبیت است که جبریل آورده گفت یا رسول الله فرمان میشود که این کلاه بستان و بر سرِ خود بنه بعده هر کرا بدانی بوی بده و خلیفهٔ خود گردان پس رسول علیه السلام آن چهار پرکاله کلاه بر سر داشت بعد ازان امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش او بود یک پرکالهٔ کلاه که یک ترکی بود فرود آورد و بر سرِ او نهاد و کلاه دوم دو ترکی بود بر سرِ امیر المومنین عمرِ خطاب رضی الله عنه نهاد و کلاهِ سوم سه ترکی بود فرود آورد بدستِ مبارکِ خود بر سرِ عثمانِ عفان رضی الله عنه نهاد و فرمود یا عثمان این کلاه تست هر کرا بدانی از اہل صفه این کلاه او را بدہی که مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بدہی انگاه شیخ فرمود ای درویش کلاه آنکس در سر نہد وا واز دنیا و آنچه از دنیاست بیزاری دہد و از صحبتِ اغنیا و ملوک امرا بیزار باشد و اجتناب کند و آنچه حق طاقیه است بجا آرد تا فردا از رسول الله صلی الله علیه وسلم و از خلفای او و از مشائخ طبقات شرمنده نگردد و ہم در آن کتاب است که سخن در ذکر طاقیه میرفت شیخ بر لفظِ مبارک رانده که ای درویش طاقیه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی رحمه الله اول طاقیه الیست که او را لاطیه گویند و دوم طاقیه که آنرا ناشزه گویند اما ای درویش آنرا که لاطیه گویند آنست که بر سر متصل باشد و آن طاقیه را رسول علیه السلام بر سر نهاده و اہل صفه ہمه آنرا اختیار کرده اند و اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند آنست که بر سر متصل نباشد یعنی بلند و افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است که بعضے از مشائخ آنرا بر سر نہند و ابو یوسف قاضی رح گاہی آنرا بر سر نهاد و ہم در آن کتاب است که شیخ مذکور قدس سره فرمود که در سلوکِ اولیا نوشته دیدم که ہر طاعتی و عبادتے و مجاہده که صاحبِ کلاه کند ہمان مقدار او در سایهٔ رحمت خدا الیست عز و جل زیرا که طاقیه سایبان رحمت است و فردای قیامت چون آن صاحبِ طاقیه برخیزد آن کلاه حجابے شود میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله راه بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی از واصلے پرسیدند که مرد بخدا کی رسد فرمود که شنیدم که مرد بخدا رسد تا کلاه نپوشد و دستِ پیری نگیرد و در پوشیدن کلاه مجاہده بسیار نکند بعد ازان فرمود که ای درویش از خواجه ابراہیم ادہم پرسیدند که سعادتِ دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از لفظِ مبارکِ حسن بصری رح که سعادتِ دین و دنیا یافته باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی صاحبِ طاقیه در کار رضای حق مشغول نبود چون از آنکار فارغ شد ہاتفی آواز داد که مدعی کذاب کلاه رسول الله بر سر می نہی و فعل چنین کنی یا ازین فعل قبیح باز آی و یا کلاه از سر فرود آر و بکار کنان کلاه سپار تا حق آن بگذارند ہمین که شنید داعیهٔ حق در کار او شد آن شخص ازان کار توبه کرد و بکلی باز گشت بعد ازان فرمود که آن درویش بخانهٔ کعبه رفت و معتکف شد چهل سال ہمانجا بود و آخر وقت چون نقل کرد مدفن او ہمانجا شد در کتاب روضة الاحباب که رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثر عمامه بر طاقیه پیچیدے و گاه بی طاقیه بستی و گاه با طاقیه

بی دستار اکتفا نمودی و لباس هر چه میسّر میشد از پیراهن و سراویل و رداء و ازار و جامهٔ معلّم و ساده قبا و پوستین می پوشید و در ذخیرة الملوک آورده است که ابن عباس رضی روایت کرد که آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت بر تن مبارک او پیراهن پشمین بود و دوازده پیوند بدان دوخته بودند که بعضی پیوند از آن پیوندها از پوست گوسفند بود و حضرت مخدومی مدظله میفرمودند که ما در عالم غیب اقوام و طوائف مختلفه مشاهده می کنیم و می بینیم اکثر اوقات که تارکان و زاهدان ایشان را کلاهی از پوست یا خرقه از پوست میباشد و ایشان با ترک و تفرید تمام در تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید بحدّ اتمّ مشغول میباشند که سخن لایعنی هرگز بر زبان ایشان نرود و بعضی را خواب و خور اصلاً حاجت نبود مع هذا ذاکران و زاهدان نوع بشر را بسیار مشتاق میباشند و رعایت تعظیم می کنند در مجالس ذکر ایشان می آیند و در ذکر شریک ایشان میشوند و جائیکه رُفت و رُوب داده و خوشبوئی بکار برده باشند آنجا نیز حاضر شوند و دعا کنند بجهت آنکه این لباس زاهدان و تارکان دنیاست چنانکه وقتی در زمان میرزا حیدر مغفور مُغلی دیدم کلاه پوستین بی دستار بر سر نهاده و بر اسپی سوار شده از دور می آمد و دنبال او یکدو مرد غیبی با و نظاره کنان تا نزدیک ما رسیدند نظر در مرد کردم غافلی عامی بود در شگفت افتادم که این متدیّنان بدنبال غافل چرا میروند از ایشان پرسیدم جواب گفتند ما را نظر بر کلاه است نه بمردیش بنا برین مقدّمات حضرت مخدومی را وقتی پوستی سفید پشم دار از جائی رسید آنرا کلاهی ساخته اند و آسترش از پارچه پشمین داده اند از جهت آستر گران شد و پشم دراز آن هم نماسیتی داشت تا بعینی اکثر بی دستار می پوشیدند و سوار شده هر جا می خواستند میرفتند و نظاره کردن غیبیان دیده هم در رو و هم در کلاه او خوشحال میبودند این فقیر را در ایام بیعت لاطیه و دستار از شال عنایت کرده بودند فرمودند که علی الدوام با شملهٔ دراز پوشیده باشی فقیر سالها توفیق اطاعت فرمان آنحضرت یافته بودم و بران استقامت ورزیده روزی فرمودند که ترا بر شمله و دستار عادت شد و در عبادت عادتی چندان برکت نباشد ترک عادت باید کرد که الاراده ترک العادة ✤

رباعی

پیری دیدم ز نقش هستی ساده … در لجهٔ بحر نیستی افتاده

گفتم که اراده چیست ای آزاده … فرمود که ترک ما علیه العاده

گفتم سمعاً و طوعاً پس فرمودند که مرا اشارت مشایخ رسید که این طاقیهٔ پُر برکت را باین درویش مخلص دِه تا حق او ادا کند بی دستار پوشیده و بشرف متابعت این نوع سنت نبوی نیز مشرف شود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاه گاه طاقیهٔ بی دستار هم پوشیدند چنانکه بالا مسطور است پس من فقیر فی الحال بسر و دیده قبول کردم و بر آن چند گاه استقامت ورزیدم تا روزی فرمودند که برین هم عادت نباید کرد حالا باز دستار با شمله پوشیده باش و این طاقیهٔ پُر برکت را نگاهدار همچنان کردم تا روزی خدمت ریگودار صاحب واقعه که مرید خاص آنحضرت است آمد که من در واقعه برکات آن طاقیه بسیار دیدم و اشتیاق بیحد دارم اگر عنایت کرده شود از کمال مخلص نوازی بدیع نخواهد بود بعرض مودهٔ حضرت مخدومی با و داده آمد و حضرت مخدومی طال عمره این فقیر را در خرقه پوشیدن نیز عادت کردن

ندادند و بیک خرقه بماندند و لیکن در وقت گفتن این ابیات خرقهٔ پشمینه در بر این فقیر بود
فی خزانة الجلالی و نیز مخدوم مدظله فرمود که سنت است که دستار را استاده بندند مگر آنچنان کسی باشد
که بایستادن او جمیع مجلس ایستاده شود او را شاید که نشسته بندد و دنبالهٔ عمامه را پس پشت اندازد
مقدار یک بلشت و بعضی گفته اند تا میانهٔ پشت و بعضی گفته اند تا میانهٔ جلوس و خدمت مخدوم
مدالله ظله فرموده که درویشان دنبالهٔ عمامه را پیش سینه دنبالهٔ چپ اختیار کرده اند تشبیه بحالت
ممات می کنند در زاد الفقها گفته است ان المیت اذا کان شریفاً او عالماً یعمم و یجعل ذنبه الی
جانب الصدر الایسر فهو شبهوا انفسهم بالاموات یعنی اشراف قوم را بعد از ممات دستار بندند
و دنبالهٔ عمامهٔ او را در پیش اندازند از جانب چپ و نیز خدمت مخدوم فرمودند که درویش بدین نیت
نیز دنبالهٔ عمامه در پیش اندازد که هنوز کاری در پیش دارم در شمایل الاتقیا آورده است که خرقه پنج است
اول خرقهٔ ارادت است که روز بیعت شیخ مر مرید خود را بدهد و توبه کند و بصلاح و تقوی درآید
دوم خرقهٔ محبت است که پیر بعد ارادت مرید را کلاه یا جامه شفقت دهد آن جامه نیز از برکت و
نعمت خالی نباشد سوم خرقهٔ تبرک است که شیخ جز مرید دیگر را بالتماس آن کس عطا کند چهارم خرقهٔ
صحبت است آنکه شیخ در حالت حیات خود مرید را قابل نعمتهای دیگر داند او را بشیخی کامل صحبت
فرماید تا او ضایع نماند و بدان نعمت رسد و تواند بود که مرید را هم در خواب اشارت فرماید تا صحبت آن
شیخ کند پنجم خرقهٔ حقیقی است که شیخ بمرید خاص دهد و بمصالح ظاهر و باطن او دینی و دنیوی آن
مرید را از قلیل و کثیر متکفل باشد تا آن مرید را بحق رساند فاما کسی نداند که شیخ وقت ارادت آوردن
ازین پنج خرقه خرقهٔ حقیقی بکه میدهد که آن میان حق و شیخ است و تواند بود که اگر مرید قابل ازلی باشد
در روز ارادت او را خرقهٔ حقیقی دهد و اگرنه بتدریج او را بکمالیت رساند بعده خرقهٔ حقیقی دهد انتهی
کلامه اینجا میخواستم در فضیلت خرقه اهلیت آن و اوقات آن نقلی چند نویسم خوفاً عن الاطلال
دست از آن باز داشتم اگر کسی را هوس آن باشد در کتب قوم مثل عوارف و کشف المحجوب مطالعه کند
و مصراع دوم اظهار شکر نعمت درویشی است بنده را تا آخر یعنی در دل این بنده محکوم شیخ این
خرقه را از خلعت شاهی بهتر است و این کلاه از افسر که تاج سلطانی است اولیتر و وجه اولیت
آن لباس برین لباس نظر بآخرت ظاهر است زیرا که در لباس درویشی ثواب بحساب است و در لباس
شاهی حساب و عذاب اما درویش ارباب عقول در دنیا هم اولیت است زیرا که در درویشی فراغت
خاطر و سبکباری است و در پادشاهی شغل و غوغای خلایق و گران باری و خوف زوال چنانکه
امیر خسرو فرموده

بیت

گوشهٔ خالی و بانگ غلغلش در دسر است — هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است

و بزرگی دیگر فرموده

بیت

تاج سلطانی مرصع پر ز لعل و گوهر است — ترک او بهتر که در هر ترک او درد سر است

نصیب قاری ازین بیت آنست که مایل بدرویشی باشد و از لباس درویشان عار ندارد و از صحبت

اغنیا وخدمت سلاطین وامرا بیزار باشد وبچشم حقارت در درویشان ننگرد که گفته اند ؛

بیت — مبین حقیر گدایان قوم را کین قوم — شهان بی کمر وخسروان بی کله اند

المتن — در جهاد نفس شد چون جبهٔ این خرقه ام
هم عصا چون نیزه واین طاقیه مغفر شده است

الشرح — فی العوارف الصوفی لا یفارقهم العصا وهذا ایضا من السنة روی معاذ بن جبل رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اتخذ منبرا فقد اتخذه ابراهیم وان اتخذ العصا فقد اتخذها موسی روی عن عبد الله ابن عباس رض انه قال التوکی علی العصا من اخلاق الانبیاء کان لرسول الله صلی الله علیه وسلم عصا یتوکا علیها ویامر بالتوکی علی العصا باب فضل العصا قال الفقیه ابو اللیث روی میمون ابن مهران عن ابن عباس رض قال امساک العصا سنة الانبیاء صلوات الله علیهم وعلامة المومنین وقال الحسن البصری المعکازة ست خصال سنة الانبیاء وزین الصالحین وسلاح علی الاعداء یعنی الکلب والحیة وغیر ذلک وعون للضعفاء وغم المنافقین وزیادة فی الحسنات ویقال اذا کان المومن مع العصا یهرب الشیطان منه ویخشع منه المنافق والفاجر ویکون قبلة اذا صلی وقوة اذا اعیا وفیها منافع کثیرة کما قال الله تعالی فی قصة موسی علیه السلام قال هی عصای اتوکا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری نقل من بستان ابو اللیث ودر شمایل الاتقیا آورده است که مصافحه کردن با مشایخ وعلمای متدین عصا در دست گرفتن بعد چهل سالگی از حمایددست است ومکفر ذنوب صادره اوست پس حاصل معنی بیت در جهاد نفس که جهاد اکبر است این خرقه وطاقیه که شیخ محقق با بصارت بحسب وقت این فقیر ومناسب حال ومقام او را حواله فرموده مانند جوشن وخود شده است که زخم نفس وشیطان از اجابت شده و این عصا که لطف نموده چون نیزه شده است که نفس با وکشته شود وقید کردیم که شیخ محقق با بصارت بحسب وقت این فقیر را داده زیرا که گاه باشد که همین اسباب اگر بهوای نفس وبطریق رسم وعادت گرفته شود ممد نفس وشیطان شود پس در چنین وقت شیخ با بصارت را واجب باشد که مرید با تسلیم از این اسباب مجرد سازد چنانکه در عوارف آورده است که سر الخرقة ان الطالب الصادق اذا دخل فی صحبة الشیخ وسلم نفسه الیه وصار کالولد الصغیر مع الوالد تربیة الشیخ بعلمه المستمد من الله تعالی بصدق الافتقار وحسن الاستقامة ویکون للشیخ بتفوض بصیرة الاشراف علی الباطن فقد یکون المرید یلبس الخشن کثیاب المتقین المتزهدین وله فی تلک الهیئة من الملبوس هوی کامن فی نفسه لیری بعین الزهاد فاشد ما علی هذا لبس الناعم هوی وللنفس هوی واختیار فی بیته مخصوصة من الملبوس فی قصر الکم والذیل والطول وخشونته ونعومته علی قدر رجا بهاد هواها فیلبس الشیخ لمثل هذا الراکن الی تلک الهیئة توبا یکسر بذلک علی هیئة نفسه هواها وغرضها وقد یکون علی المرید ملبوس ناعم او هیئة فی الملبوس تشربت النفس تلک الهیئة بالعادة فیلبسه الشیخ ما یخرج النفس من عادتها وهواها فتصرف الشیخ فی الملبوس کتصرفه فی المطعوم وکتصرفه فی صوم المرید وافطاره وکتصرفه فی امر دینه الی ما یری له من المصلحة من دوام الذکر او دوام النفل بالصلوة او دوام الخدمة وکتصرفه فیه برده الی الکسب او

الی الفتوح او غیر ذلک فالشیخ اشراف علی الباطن و تنوع الاستعدادات تنوعت مراتب الدعوات
قال الله تعالی اُدْعُ الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة وجادلهم بالتی هی احسن فالحکمة رتبة فی الدعوة والموعظة
کذلک والمجادلة کذلک فمن یدعی بالحکمة لا یدعی بالموعظة ومن یدعی بالموعظة لا یصلح دعواته بالحکمة
وهکذا الشیخ یعلم من هو علی وضع الابرار ومن هو علی وضع المقربین ومن یصلح لدوام الذکر ومن لا یصلح
ومن یصلح لدوام الصلوة ومن لا یصلح ومن له هوی فی التخشن او فی التنعم فیخلع المرید من عادته ویخرجه من
مضیق هوی نفسه ویطعمه باختیاره ویلبسه باختیاره ثوبا یصلح له ویداوی بالخرقة المخصوصة والهیئة المخصوصة
داء هواه ویتوخی بذلک تقربیه الی رضی مولاه فالمرید الصادق الملتهب باطنه بنار الارادة فی بدو امره
وحدة ارادته کالملسوع الحریص علی من یرقیه ویداویه فاذا صادف شیخا انبعث من باطن الشیخ صدق
العنایة به لاطلاعه علیه وینبعث من باطن المرید صدق المحبة بتألف القلوب وتشام الارواح وظهور سابقة
فیهما باجتماعهما لله فی الله وبالله فیکون القمیص الذی یلبس المرید خرقة تبشر المرید بحسن عنایة الشیخ
به فیعمل عند المرید عمل قمیص یوسف عند یعقوب علیهما السلام معلوم باد که سالهاست که من فقیر درمانده
مرکب نفس را در میدان هوا و غفلت و عطلت مانده از شیخ محقق بابصیرت خود این تقریرات بلکه ازین
بار بکثیر شنیده و معامله او با مریدان اهل التسلیم خود بر موافقت این بیان دیده بی آنکه این کتب را
در ظاهر مطالعه کرده باشد بلکه بمحض علم لدنی و کشف موهوبی اما و احسن تاد و اکفا که در چندین سال
مرید صاحب درد برخاسته از جمیع قیود با تسلیم چنانکه می باید و تصرفات او تحمل تواند کرد نیافت چنانکه
بزرگی گفته

رباعی

مارا نه مرید ورد خوان میباید — نی زاهد و حافظ قرآن میباید
صاحب دردی سوخته جانی باید — آتش زده بخانمان می باید

الحمد لله علی ما انعم علی بصحبة مثل هذا الشیخ وتصدیقه واستغفر الله من تقصیر فی خدمته واداء حقوقه
وتسلیمه وتحمل تصرفاته وایضا فی العوارف فاما خرقة التبرک یطلبها من مقصوده التبرک بزی القوم
ومثل هذا لا یطالب بشرائط الصحبة بل یوصی بلزوم حدود الشرع ومخالطة هذه الطائفة لیعود علیه
برکتهم ویتادب بآدابهم فسوف یرقیه ذلک الی الاهلیة لخرقة الارادة فعلی هذا خرقة التبرک مبذولة
فی لکل طالب وخرقة الارادة ممنوعة الا من الصادق الراغب فی خزانة الجلالی چون کسی بخدمت
السیادات منبع العلم والعبادات نفع الله المسلمین بطول بقائه به نیت ارادت می آمد خدمت
مخدوم مد الله ظله میفرمود که من ازآن نه ام که کسی را مرید گیرم فاما عقد اخوت کنیم بحکم حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم اکثروا اخوان الخیر فان الله حیی یستحیی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانه
یعنی برادران دینی بسیار گیرید که خدایتعالی کریم است از کرم او نسزد که عذاب کند مرد برا پیش
برادران او مخدوم دست او را میگرفت و بدین عبارت میفرمود که این مسکین را برادری قبول
کردی او میگفت قبول کردم بعده میفرمود حالا هر دو برادران توبه کنیم ومیگفت استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه سه بار هر دو میخواندند و بعده میگفت اللهم اشرح صدره ودست

...تنوع الاستعدادات

مبارکِ خود بر سینهٔ ادمی نهاد بعده بمقراض اول موی پیشانی او قصر میکرد بعده راستا و چپا بر موی او قصر میکرد و در بعضے اوقات بموی پیشانی اکتفا کردی و بوقت مقراض راندن مخدوم این دعا میخواند اللهم اقصر امله واحفظه عن المعاصی بعد راندن مقراض میگفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم اللهم ثبتنا علی التوبة واحفظنا عن المعصیة بحفظ منک و بحق محمد صلی الله علیه وسلم و اهلبیت محمد علیه السلام و بحق الشیخ الکبیر بهاء الحق والشرع والدین والشیخ العارف صدر الحق والشرع والدین والشیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس الله ارواحهم ان یحفظک عن المعاصی بعده هر کسی التماس خلق می کرد فرمود حاجت نیست توبه بسند است چون الحاح بسیار کردی از جانب ارادت خلق فرمودی بعده اگر کلاه موجود بودے فی الحال پوشانیدی و بوقت پوشانیدن کلاه مخدوم می خواند اللهم توجه بتاج الکرامة والسعادة واحفظه عن المعاصی وثبته علی دین الاسلام بعد اجرای مقراض و دعا چیزی وصیت میفرمود بعضی را بتعلیم قرآن و فقه و بعضی را مشغولی بذکر لا اله الا الله و بعضے را بنگاهداشت اوراد شیخ کبیر بهاء الحق والشرع والدین قدس الله سره و عمل کردن بدان بدانچه تواند و بعضے را شیرینی بدست مبارک خود در دهان اوی نهاد این دعا میخواند اللهم ارزقه حلاوة الایمان +

المتن

آن مصلا و عبائی فقر کان لطفم نمود.
بهر جنگ نفس همچون قیر زم و بختر شد است

الشرح عبای فقر یعنے گلیم فقر که فقیران مے پوشند و فضیلت او در ابرار الاولیا آورده است که ای درویش درویشی آن بود که رسول علیه السلام باختیار خود فقر قبول کرده بود و آنچنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باختیار خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید فرمان شد که جمله ملایکه صلوات الله علیهم اجمعین از حجاب عظمت تا آسمان اول گلیم بپوشند چون همه گلیم بپوشیدند سر بسجده نهاده اند الهی ما را آگهی کن که بموافقت کدام بندهٔ نیکبخت و دوست خود فرمان شد است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که بموافقت رسول صلی الله علیه وسلم که او امروز درویشی قبول کرده انگاه شیخ فریدالدین قدس سره فرمود که رسول علیه السلام اگر درویشی قبول نکردی و برکت درویشی او در عالم نبودی هیچکس سلامت نماندی بلکه همه هلاک شدندی و من فقیر مؤلف یاد دارم که علی و فاطمه و حسن و حسین را که آل عبا میگویند از بهجاست که ایشان را حضرت پیغمبر در زیر عبا در آورده دعا کرده بود در روضة الاحباب آورده است که بصحت پیوسته است از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر وی کسائی از پشم بود حسن ابن علی در ایشان آمد او را در زیر کسا در آورد بعد از آن حسین بن علی در آمد او را نیز در آورد انگاه فاطمه رض و علی رض در آمدند ایشان نیز در آن کسا در آورد پس گفت آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و آن لباس مخصوص بدرویشان است زیرا که در مقابلهٔ قبا که لباس اغنیاست می آرند و حضرت مخدومی را مد ظله علی الدوام گلیمی هندوستانی که آنرا در هند کملی میگویند و در کشمیر رده می نامند میبود

دقیقتح من فقیر ایشان را این گلیم پوشیده نشسته یا خفته میدیدم این بیتِ امیر خسرو یادمی آمد خوشحال میشدم ✤

بیت

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است　　تیغ خفته در نیام و پاسبانِ کشور است

حاصلِ بیت متن یعنی چون این اسباب فقر مرا داده از عاداتِ اغنیا و صحبتِ ایشان جدا ساخته و در قناعت خوی کنانیده و ببرکتِ آنکه این اسباب از ان جانب رسیده و استقامت و صبر بر آن و غنای دل حاصل شده پس اکثر مداخل نفس که از ممر رغبت بدنیا و طمع زیادتی و اسراف در پوشیدن تفاخر بدان بر فقیران کردن از برای حصول آن همچو ابنای جنس در معاملات ممنوعه و مداخل مکروهه در آمدن و بر در ملوک و امرای عالم رفتن و بدان سبب دین خود را برباد دادن مسدود شد یا درین اسباب لصوق و مصاحبت اعضای مبارکه آنجناب برکت صفای باطن او تاثیر کرده ببدن من ملاصق و مصاحب باشند تا تاثیر آن ببدن و از انجا بباطن من میرسد و باطن که صاف شد وسوسهٔ نفس و شیطان را مجال نماند یا بپوشانیدن لباس مشایخ صوفیه مرا متشبه ایشان گردانیده و بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم امید جازم دارم از حال ایشان که صفاست نصیبی خواهم یافت بانه هواجس نفس را جای نباشد چون امید صادق و خواهش بسیار بر آن بود بلفظ ماضی ادا کرده شد چنانکه در تبت یدا ابی لهب واقع شده و این تاویل مخصوص بمصلا و قبا نیست بلکه کلاه و خرقه و عصا را نیز شامل است و نیز عبا و مصلا را در صورت هم مشابهتی است بقیز م و بخت و این فقیر متشبه صوفیان و متغیر بکسوت ایشان و مقلد گفتار متستر کردار ایشان در سلسلة الذهب مناجات شیخ ابو علی دقاق ؑ مستغفر قیل و قال و موافق نیت تا آلِ خود یافته تیمنا و تبرکا اینجا مے نویسد و میخواند ✤

نظم

کشتهٔ عشق بوعلی دقاق　　آن در آئین عشقبازی طاق　　روزی این درد از دلش زد سر
بمناجات گفت بر منبر　　کای خداوند آسمان و زمین　　نه مکان از تو خالی و نه مکین
جلوه گر در بلند و پست توئی　　قصه کوتاه هرچه هست توئی　　از تو با خلق لافها زده ام
در چندین گزافها زده ام　　روز محشر که سازیم زنده　　مکن از روی خلق شرمنده
گر ندانی سزای خویشتنم　　کسوت صوفیان مکن ز تنم　　که اگر مومنم و گر گبرم
نیست از زی صوفیان صبرم　　در کفم رکوه و عصائی نه　　در بوادی دو زخم سر ده
تا بهر وادئی که رو آرم　　نوحهٔ جان گداز بردارم　　بر خود از دردهای گوناگون
ریزم از دیده آب و از دل خون　　چون بناشد بقر بهتم فرمان　　پرورم جان بنوحهٔ حرمان

الشکر الله تعالی علی ما البسنی لباس طلابه و کسوة احبابه و استغفره من تقصیری فی اداء حقوقه و رعایة آدابه ✤

المتن

و رد کان کرده حواله ذکر کان تلقین نمود
آن کمان و تیر و این شمشیر با جوهر شد است

الشرح　　مراد بجوهر اینجا نقش پولاد است که آنرا موج نیز گویند و تشبیه اوراد با تیر و کمان دیدن رسیدن

بهدفِ اجابت و دفع کردنِ موانع راه از نفس و شیطان مشهورست میانِ فصحا چنانکه مولانا
عبدالرحمن جامی در فتحنامه آورده ؛ بلبیت

برنا وکِ دعا که گشادند اهل راز
از بازوی نیاز همه بهدف رسید

و همچنین تشبیهِ ذکر با شمشیر نیز در قطعِ ماسوی الله معروفست چنانکه شیخ عطار فرموده ؛ بلبیت

غیرِ حق هر ذره کان مقصودِ تست
تیغ لا برکش که آن معبودِ تست

و این مخلص را نیز چند مرتبه در رؤیای صالحه اینصورت رُو نموده بود و از حضرتِ مخدوم بابرکت چنین
تعبیر شنیده چنانکه در اوایل شبی دیدم که بدنِ من برهنه و شمشیری خوب در کمرِ من آویخته است
و کمانی زیبا در پهلوی و چند تیری در میانِ بند انداخته و خنجری در دست که در تیزی او چند زخم رسیده و
کُند شده بود از حضرتِ مخدومی استفسار تعبیر کرده شده فرموده که آن صورتست حقیقت و ظایف دیدی
شمشیر ذکر است و کمانِ وردِ اعظم که میخوانی و سایر دعوات متفرقه اما در خنجر زخم خورده توقف فرمودند
که این علامتِ قصورست یا از روی حوالگی یا از روی غلط در هر دو در اورادِ ماینست غالباً چیزی بی
اذنِ من میخوانی فقیر گفتم که ای مخدوم دعای گنج میخوانم فرمودند همین است زیراکه این دعا نه مارا حواله از مشایخ
است و نه ماترا حواله کردیم و میدانی که غلط هم هست این نوع کارها نامناسب می کنی استغفار کن و من بعد
مخوان پس در حال ترکِ آن کردم و ایضاً روزی در اثنای کام بودیم این فقیر در منام دیدم که حضرتِ
مخدومی مدظله سوار شده جائی روان شدند و من در رکابِ ایشان میرفتم ناگاه مردی پیدا شد قندیلی
نو خوش آینده پُر از تیرها و آنحضرت آن قندیل بالتماس از و گرفته بمن دادند من گرفتم و روان شدیم چون
بحضرتِ مخدومی عرض کرده استفسار تعبیر کردم فرمودند مارا از عالم غیب چند اسم الله حواله شود که نو باشد
یعنی ما آنرا حواله نگرفته و ملازمت نکرده باشیم و ترا ملازمتِ آن فرموده شود امیدوار باید بود بعد
از چند روز بمانز پیشین بهم کرده مشغول بچند سورهٔ موظفه خواهیم شد فقیر را فرمودند بیا این اسماء الله
نو که همین وقت حواله کرده شد بهم خوانیم من گفتم کدام یا مخدوم فرمودند که سی و سه بار سبحان الله
و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له الی کُلِّ شیءٍ قدیر
پس بهم خواندیم بعد از ان فرمودند که این را بعد از هر پنج فریضه خوانده باشی و دیگری را نگوئی و چنان
خوانی که دیگران نشنوند مگر در اورادِ فتحیه که بعد از صبح بجماعت خوانده شود و نیز فرمودند که نگوئی
که امیر سید علی همدانی قدس سره در یک وقت خواندند در اورادِ فتحیه این شیخ در پنج وقت خواندن ۱۴ فرموده که
از کجا میفرماید زیراکه من نفرمایم چیزیرا تا مرا نفرمایند و تا حدیث بیان نکنند و این ورد موافق حدیث
است و من چندان کُتبِ احادیث را در عالمِ غیب مطالعه کردم که شما نامِ آن نشنیده باشید اما در
هوشیاری فصاحت ندارم و الفاظِ آن یاد نمی ماند و اظهار معانی آن بهرکس رخصت نیست
و ترا این وردِ آن شب در رؤیا حواله کرده بودند که حالا بظهور در رسید و در حقِ دیگران در این
وردِ مخصوص نفرمودند من چگونه فرمایم پس من فقیر آنرا بجان قبول کرده مداومت کردم پس بعد
از سالی غالباً در جائی کتاب مختصر مشکوٰة دیدم در آن مطالعه کردم و این حدیث یافتم صد چندان خوشی را

شدم واز روی اخلاص وشوق فی الحال در مجموعهٔ دعوات خود نوشته ماندم که این حدیث حجتی
قاطع است مرا ثبات علم لدنی مرآنحضرت را وآن حدیث این است عن ابی هریرة رض قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من سبّح الله فی دبر کل صلوٰة ثلثا وثلثین وحمد الله ثلثا وثلثین وکبّر الله ثلثا وثلثین
فتلک تسعة وتسعون وقال تمام المائة لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیٔ
قدیر غفرت خطایاه وان کان مثل زبد البحر رواه مسلم پوشیده نماند اگرچه ازین حدیث یکبار خواندن
این تهلیل مخصوص معلوم شده ولیکن باحادیث دیگر که سند جامع اوراد فتحیه است ده بار خواندن آن
معروفست اما نظر بر قید فی دبر کل صلوٰة موافقت عدد تسبیح وتکبیر وتهلیل بوده است کما لا یخفی وایضا
این فقیر را عادتست که آنچه در خواب می بیند فراموش شود مگر اندکی بجنس یاد می ماند وقتی این حال عرض کردم
فرمودند که خیریت درین است زیرا که اینهمه فراموش کردنی است اگر خود فراموش شود چه بهتر ازین باشد
ونیز میفرمودند که وقت استفسار تعبیر بکلمهٔ اول من نظر کرده باشند اگر گفتم خوب است یا نیک است یا لفظی مانند
این بدانید که تمام خوبست وشکر گوئید واگر استغفر الله یا لفظی مبنی از بدی بر زبان جاری شود دانید
که تمام نیکو نیست ودر آنوقت استغفار کنید وبزیادت پرسش بمقالات بیهوده مراد رد سر مدهید
وگاهی بخوشی خود بحسب وقت تمام قیود واقعه دو بار تعبیر میکردند ومیفرمودند که این علم تعبیر این طور
علمی نیست که یکبار از من چیزی را تعبیری شنوید بار دیگر اگر شما یا دیگری ببینید همان چیز شما قیاس کرده تعبیر
میکنید زیرا که اختلاف تعبیر بحسب اختلاف فصول اربعهٔ سال باشد وبحسب اختلاف اوقات روز وشب
وبحسب اختلاف پرسیدن وبحسب اختلاف بیننده واحوال تعبیر کننده علی هذا القیاس قیود بسیار میکردند
ومیفرمودند که این علم سماعی وکسبی نیست بلکه عطای محض است ومیفرمودند که واقعات وتعبیرات
من به بیگانگان وواقعات خود بهیچکس نگوئید واوراد عامه که همه مریدان میخوانند غیر مرید را منمائید و
اوراد خاصهٔ خود بکس منمائید که درین قصور باشد واین فقیر که اینجا اظهار این چند چیز کرد باعث او کمال
اخلاص بر دو غایت شفقت است بمریدان هم پیره زیرا که قصور خود را سبب این اظهار اختیار
کرده از برای اثبات محققیت وکمالیت پیر که بسبب حصول ترقی مریدان اوست زیرا که کسانی را
که اینمقدار اوصاف کمال او معلوم نیست ازینجا دیده خوشحال میشوند وشکر گویند وبواسطهٔ شکر
ترقی در ایشان زیاده شود وایشان هم اگر از روی مروت دعای این فقیر کنند شاید که جبر آن قصور
هم شود ونیز اعتقاد ونیت این فقیر این است که منع اظهار اوراد واحوال خود مقید بمدت زندگی
است وتا این مسوده به بیاض آید واز انجا کسی خواند وظاهر شود اعتماد زندگی کراست واگر بعد از ان
ظاهر شود ضرر نکند بلکه فایده کند احمد الله علی ما اعطانی عطیة تلقین الاذکار وحوالة الاوراد من مثل
هذا الشیخ المحقق المکمل المتبرک واستغفر الله من تقصیری وتکاسلی وغفلتی فی ادائها وفی رعایة آدابها
واسال الله التوفیق فی قضائها علی ما یرضاه دایما لیلاً ونهاراً الی یوم اللقاء انه علی ما یشاء قدیر
وبالاجابة جدیر۔ المتن اشارت بآنکه حضرت شیخ محمد وح را نسبت ارادت وبیعت وتلقین
وحواله اوراد وظایف وخرقه پوشیدن وسایر مقامات السلوک والوصول واجازت گرفتن در ارشاد

که عبارت است از تحبیب محبوب حقیقی در دلِ طالبان صادق و قبول توبهٔ ایشان و تعلیم ذکر و بیان اسرار بر سالکانِ لایق بعد تفحص و تحقیق بوصولِ مقام ارشاد و تکمیل حضرتِ شیخ ما را ظاهراً و باطناً بتربیت و از ارشادِ باکمالِ سیّد جمال الدین که وی خلیفهٔ خانوادهٔ مبارکهٔ قطبِ عالم حضرتِ مخدوم جهانیان امیر کبیر سیّد جلال الدین البخاری بوده قدسنا الله باسرارهم اجمعین و بنا بر ضیقِ بیان نظمِ قصیده اختصاراً بر ذکرِ بعضی ساداتِ این سلسله کرده آمد و فضیلتِ اعتصام بذیل ارشاد این مشایخ **الشرح** بدانکه آنچه گفته شد که ارشاد عبارتست از تحبیبِ محبوبِ حقیقی در دلِ طالبانِ صادق یعنی ارشاد در لغت راه نمودن است بحق. و در اصطلاح صوفیه دوست و محبوب و معشوق گردانیدن است محبوبِ حقیقی را که حق تعالی است در دلِ طالبانِ صادق یعنی در دلِ مریدانِ مبتدی که میلی بخدای تعالی دارند. و بصدق در خواهند که محبتِ ذاتی و عشقِ ذاتی حق تعالی در دلِ ایشان پیدا شود. امّا کیفیتِ حصولِ آن نمیدانند بخودی خود حاصل نمیتوانند و خود را برای تحصیل و تکمیل این صفت تسلیم مرشدی کنند پس ارشاد چنان تربیت کردن است ایشان را که محبوب معشوقِ حقیقی ایشان خدای تعالی باشد و پس ایشان محبّ و عاشق و شیفتهٔ او شبانه باشند و از التفات بخود و بغیر او آزاد گشته بتمامی گرفتار او گردند و جز او ندانند و نه بینند و جز او نه اندیشند. **نظم**

عاشقان را شادمانی و غم اوست ۝ مزدِ کار و اجرتِ خدمت هم اوست
غیرِ معشوق ار تماشائی بود ۝ عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن شعلست کو چون برفروخت ۝ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند ۝ در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند
ماند الّا الله باقی جمله رفت ۝ شاد باش ای عشقِ شرکت سوز رفت

پس سالک محبّ و عاشق است یعنی دوست دارنده و شیفته و مرشد هم محبّ و عاشق است و هم محبّب و معشّق یعنی دوستدار گرداننده است و شیفته سازنده و عبارت قبول توبهٔ ایشان و تعلیم ذکر و بیان اسرار بر سالکان لایق مبنی از کیفیت تحبیب است و اثبات کنندهٔ این صفت مر مرشد را از آنچه در مقاماتِ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره دیده شد این حدیث قدسی است که حضرتِ صمدیت عزّ سلطانه بداؤد خطاب کرد که یا داؤد مرا دوستدار و دوستان مرا دوست دار و بندگانِ مرا دوستدار گردان داؤد صلوٰة الله علیه گفت بار خدایا توانم که حضرتِ پاکِ تو را دوست دارم و دوستانِ ترا دوستدارم امّا نمیدانم که محبت حضرتِ ترا در دلِ بندگانِ تو پیدا گردانم حق جلّ و علا با داؤد گفت که هرگاه نعمتهای ما بر بندگانِ ما حدیث کنی و یاد دهی چنان باشد که محبتِ ما در دلهای بندگانِ ما پیدا کرده باشی و آنچه در عوارف یافته شد این حدیث ترجمان است وَرَدَ فی الخبر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحبّبون الله الی عباده یعنی آن کسانیکه خدای تعالی را محبوبِ دلِ بندگانِ او سازند و یحبّبون عباد الله الی الله و بندگانِ خدا را محبوبِ خدای تعالی گردانند و یمشون فی الارض بالنصیحة و هذا الذی ذکره رسول الله صلی الله

علیه وسلم رتبة المشیخة والدعوة الی الله لان الشیخ یحبب الله الی عباده حقیقة ویحبب عباد الله
الی الله ورتبة المشیخة من اعلی الرتب فی الطریق الصوفیة ونیابة النبوة فی الدعا الی الله تعالی فاما وجه
کون الشیخ یحبب عباد الله الی الله تعالی لان الشیخ یسلک بالمرید طریق الاقتدا برسول الله صلی الله علیه و
سلم ومن صح اقتداره واتباعه احبه الله تعالی قال الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ووجه
کونه یحبب الله الی عباده ان یسلک بالمرید طریق التزکیة فاذا تزکت النفس انجلت مراة القلب و
انعکست فیه انوار العظمة الالهیة ولاح فیه جمال التوحید وانجذبت احداق البصیرة الی مطالعة جلال القدم
ورویة الکمال الازلی فاحب العبد ربه لا محالة وذلک میراث التزکیة قال الله تعالی قد افلح من زکیها
وفلاحها بالظفر بمعرفة الله تعالی وایضا فان مراة القلب اذا انجلت لاحت فیها الدنیا بقبحها وحقیقتها
وماهیتها ولاحت الآخرة ونفایسها بکنهها وغایتها فینکشف للبصیرة حقیقة الدارین وحاصل المنزلین
فیحب العبد الباقی ویزهد فی الفانی فیظهر فایدة التزکیة وجدوی المشیخة والتربیة فی خزانة الجلالی
خدمت سید السادات سلمه الله تعالی فرمود که در شرعة الاسلام گفته است قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم من احب قوما علی اعمالهم حشر فی زمرتهم وحوسب بحسابهم وان لم یعمل بعملهم ونیز فرمود
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم وان لم یعمل بعملهم در معنی این حدیث مخدوم
مدظله میفرمودند اگر کسی را متابعت سلف من کل الوجوه ممکن نگردد تشبه طریق ایشان بقدر امکان و
وسع معمول دارد بطریق لنگان وکوران وضعیفان در آن راه شتابد چنانچه این مثل در عرب مشهور است
استنت الفصال حتی القرعی یعنی شتربچگان دویدند تا لنگان ورنجوران وضعیفان نیز در پی ایشان
رفتند ورسیدند واگر شتربچگان برمند حمله در تنگ شوند هرکه قوی تر دود ماند تر باشد زودتر بمقصد رسد
هرکه ضعیف و لنگ باشد او نیز بموافقت ایشان بقدر وسع پی ایشان بدوند اگرچه برابر ایشان بمقصد نرسند
اما چون در رفتن باشند بعد زمانی البته بر ایشان رسند واین مثنوی مخدوم فرمود + بیت

گر ز تنگ شکر خریدن نتوانم ‌‌ باری مگس از تنگ شکر میرانم

خدمت سید السادات مدظله فرمود که مراد از تشبه در حدیث مذکور تشبه معنوی است که اگر کسی
بتشبه صوری پسند کند محروم ماند ولهذا اگر یکی رشته طمع میدارد که در فلان مقام برویم بمجرد
قصد سیر رسیدن او را در آن مقام محال است چنانکه صاحب دلی گوید + شعر

ان کان طمع فی اللحاق عدارهم ‌‌ ولحاق مثلک ان فعلت محال
ان الطریق الی الحبیب معاسر ‌‌ خاب الجبان وفازت الابطال

وایضا فیها خدمت سید السادات مدظله فرمود در ینوقت هرکه خرقه مشایخ دام برکاتهم الی
یوم الدین پوشند ودست دهد بحکم اجازت ونیابت از سلف بپوشاند خدمت مخدوم مدظله
فرمود مرید بر سه نوع است حقیقی ورسمی وصوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهرا وباطنا
وقولا وفعلا ورسمی آنکه متشبه است صورة ومعنی بقدر امکان وطاقت خود وصوری آنکه متشبه
است صورة فقط ودوی هیچ برخوردار از خود وامید باشد از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد

دبا ایشان حشر شود تهولاء قوم لا یشقی جلیسهم ❊ المتن

او بارشاد رہ شیخ المشایخ قطب حق
بندگی سید جمال الدین بحق رہبر شد است

الشرح او یعنی حضرت شیخ حمزہ مذکور و ممدوح بتربیت و راہ نمودن حضرت سید جمال الدین سوی خدا راہ نما شدہ است بحق یعنی بسزاوار رہ رہبر شدہ است یعنی مرید اوست و اجازت یافتہ ازو و در نظم بجای حضرت بندگی سید آوردہ شد از برای آنکہ بر السنہ مخلصان ایشان ہمین لفظ متداول بود و قصہ مرید شدن اینست کہ میفرمودند کہ در خانقاہ ملک شمش چک رسیدیم و خوردک بودم و از غایت خوردی من بود کہ مرا حجرہ تنہا ندادند کہ نمی تواند تنہا بودن میترسد و بصوفی صالح ہم حجرہ ساختند و او ہمیشہ نیم شب خواستی و سورہ کہف میخواندی کہ وظیفہ اش بود من نیز ہمراہ او خاستہ و با او طہارت کردہ آمدہ آنرا می شنیدم تا بعد از چند روز آن سورہ مرا یاد شد یکنوبت او را گفتم کہ این سورہ کہ شما میخوانید مرا یاد ماندہ وی تعجب کردہ گفت چہ میگوئی مرا چندین سال است کہ میخوانم مرا یاد نشد ترا چگونہ باین چند روز کہ شنیدی یاد شدہ باشد پس من میخواندم و او از مصحف دیدہ می شنود چون تمام یاد خواندم دستہای مرا بوسہ داد پس بیداری نیمشب مرا انجا عادت شد و از انجا پیش ملا درویش کہ امام خانقاہ بود ختم قرآن کردم بعد از ان پیش حافظ عربی کہ قاری عصر آن وقت بود چیزی از قرأت تصحیح کردم و شب و روز در قرآن خواندن مداومت می نمودم و ہمیشہ در باطن من ہمین آرزو بود کہ خداوندا مرا ناصحی پیدا کن کہ مرا نصیحت و تربیت کند و ادب دہد و آنچہ حق و موافق رضای تو باشد مرا فرماید و الا من حیرانم در اختلاف مذاہب مردم اختلاف معاملات و اختلاف اقوال و نصایح ایشان و مخالفت اقوال ایشان با افعال ایشان پس بعنایت بی علت خود حضرت رب العالمین و دلیل المتحیرین از پس پردہ ارواح بعضی انبیاء و اولیا و گاہی بلسان ہاتفی این متحیر را رہنمونی کردہ این افتادہ بی کس و کوی مودب و مربی ساخت کما قال علیہ السلام ادبنی ربی فاحسن تادیبی یعنی پیغمبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم کہ ادب داد من رب من پس نیکو ساخت ادب دادن من و بطفیل او تابعان او نیز ازین بہرہ و میراث رسیدہ است چنانکہ در تذکرۃ الاولیا آوردہ کہ علوم ایشان کشفی و وجدانی است نہ کسبی و برہانی از ادبنی ربی است نہ از علمنی ابی و ہمچنین بزرگی فرمودہ است ❊ بیت

آداب خدمت درش آن را میسر است کو از ادیب ادبنی گوشمال یافت

و آنچنان بود کہ اگر ناشایستی از من بوجود آمدی شب کسی پیدا شدی و لعن و زجر کردی و نصیحتہا نمودی چنانکہ روزانہ بحکم الصبی صبی ولو کان ابن النبی مایکرد و ہمچنین دیگر کنگرہ میانگی بام مسجد را سنگہا زدیم شب مریدی پیدا شد و مرا سرزنش بسیار میکرد بزبان فصیح کہ حالا از ان ادا نتوان کرد مگر اندکی کہ می گفت کہ دعوای عبادت خدا تعالی میکنی و خانہ خدا را خوار داری و میرنجانی نمی بینی کہ کعبہ را تعظیم برای ہمین می کنند کہ خانہ عبادت کردن خدای است پس این مساجد ہم ہمین است پس

تو این مسجد را که رنجانیدی گویا کعبه را رنجانیدی توبه و استغفار کن چه خیال کردی که این دیواری
چند و بامی بیجان است و حقیقتی ندارد بلکه این ها را هم جانی است و حقیقتی است پس هر که اینها تعظیم
می کند و در ایشان نماز گذارد او را دعا کنند و هر که بی حرمتی کند بدرگاه حق ازو فریاد کنند و همچنین
روزی شخصی مهمانی میکرد و بعضی صوفیان از الطبیده مرا نیز بردند طعامی بتکلف خوردم و چهار پل حق
القدوم دادند خوشحال شدم که این پهار در کاغذ دعا مدام صرف کنم محکم در مشت گرفتم تا که گم نشوند چون
بخانقاه آمدم در اثنای راه در خندقی در افتادم و از سر تا پای در گل و لای آلوده شدم و آن پلها گم
شد شب دلگیر بودم تا که مردی پیدا شد نصیحت کردن گرفت و میگفت که امروز این کار مخالف رضا
حق کرده بودی ترا ادب دادند و حقتعالی میفرماید اگر تو مانند گدایان دیگر حریص و طماع شوی و در بدر می
گردی خوار باشی نه دین حاصل شود نه دنیا اگر اینجا در خانقه قناعت کنی و بخانه کس نمیروی هم دنیا حاصل
شود و هم دین چنانکه از تو مردمان فیض برند چه در دین و چه در دنیا و اگر آدینه انجا رفتی اینجا خدایتعالی
زیاده از چهار پل میرسانیدی و چون طمع و بی ادبی کردی نه این بدست آمد نه آن و واقع چنان بود که
ما چون بضیافت رفتیم صاحب خیری در خانقه رسیده بود و صوفیان از بالحاح طلبیده و چندی را که
یافته به نیاز و زاری تمام هشت هشت پل داده بعد ازان توبه کردم ازین نوع کارها و همچنین در
اوایل اگر در وقت تهجد غفلتی واقع شد که از نیمشب نمیخاستم کسی آمده در من میکوفت و زنجیر در میگردانید
با آواز بلند میگفت هی هی بابا حمزه دیر شد برخیز و طهارت کن و نماز گذار و همچنین اگر در امری متردد
میشدم در خواب یا در بیداری کسی میگفت این طور صواب بکن و این طور مکن و ایضاً روزی
در پیش ملا لطف الله که مدرس خانقاه مردی دانشمند بود و متواضع و پرهیزگار بود در رفتم و آغاز
فقه ستائی کردم و یک بیت اول بسواد خواندم آمدم شب کتاب وا کردم که سبق را تکرار کنم فراموش
شده بود و همه شب بگریه خونخوار بودم و از پهلو بپهلو می طپیدم که فردا پیش استاد روم چگویم چگونه
انجا روم چنانکه ناظمی گفته ÷ بلیت

اشک من از غم عشق تو بخون می غلطد ... همچو طفلیکه بود در غم مکتب همه شب

ناگاه آوازی شنیدم که چرا میگریی چه فراموش شد بخوان ÷ بلیت

نام حق بر زبان همی رانم ... که بجان و دلش همی خوانم

پس فی الحال با آن آواز متابعت گرفته یاد گرفتم و صباح بخوشی رفته سبق دیگر خوانده ام تا رفته
رفته پیش همین استاد بهمین دستور کتابی چند مثل منطق الطیر و ذخیرة الملوک و فارسی نامه امیر حسین
و چند رساله از فقه و چون سبق را تکرار کردم بر رسم سابق گاهی آوازی می شنیدم که کسی اعتراضی
در سبق من پیدا کرد و فهم من تیز میشد و سخنهای باریک پیدا می کردم و از استاد می پرسیدم
و بعضی را جواب گفت و بعضی را بواسطه مشکلیت جواب نمی توانستی گفتن و در اوایل او را
گمان میشد که این کس ازیجا رفته با ملای دیگر تکرار کرده می آید این سخنهای ایشانست و بعد ازان
تحقیق کرد که اینچنین نیست بعد ازان بمن اعتقادی پیدا کرد و تعظیم و تکریم بسیار میکرد و گاهی

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم با بعضی اصحاب کرام که بمن نصیحتی میکردند یا عباداتی میفرمودند یا از امری اخبار کردند چنانکه در وقت تردد من در مذهب ایشان حکم کردند که بر مذهب اهل سنت و جماعت باشی چنانکه در بیان آن واقعه بتفصیل بیاید در بیان نسبت چهارم ان شاء الله تعالی گاهی پیغمبری دیگر یا ولی میدیدم که یکی دلالت میکرد که این فلان نبی یا فلان ولی است که خدا تعالی روح او را با تو ملاقات نصیب کرده بود اینک حاصل شد و رعایت ادب کن و بهوش شنو که چه نصیحت و چه فرمایند تا آنرا دستور العمل آری و گاه می شنیده که کسی میگفت که این سوره را چندین هزار بار یا چندین صد بار بخوانی فلان چیز نتیجه دهد فی الحال بشوق در خواندن آن شروع میکردم البته بعد ادای عدد معین اثر آن ظاهر میشد و گاهی ذاکرانرا میدیدم که ذکر میکردندی و بمن هم فرمودندی که این طور تو هم ذکر کرده باشی و من هم بر آن مداومت نمودم تا خاصیات و انوار اعلی مشاهده میکردم و یکبار دیدم که اولیای بسیار دعای سیفی میخواندند و مرا نیز فرمودند که با ما بخوان و چون با ایشان خواندم بهمین خواندن یاد شد پس آنرا وظیفه ساخته بودم و چند دعای دیگر بهمین کیفیت خوانیده بودم و بعضی خاصیات آنها دیدمی و حاجی داود نام مردی عزیز بود و حاجی و اهل کشف بود در آن وقت اینچنین حال مرا پسند کرده بود و مرا بشارتها دادی و رعایت خاطر من بسیار کردی و کسان خود را ترغیب دادی در خدمت کردن من که هم بزرگست و هم هنوز هزار چندان خواهد شد دیدار او غنیمت دانسته باشید الغرض ازین نوع بود احوال من تا تشریف آوردن بندگی سید جمال الدین در ولایت چون ایشان با دولت و برکت درین شهر رسیدند در خانقاه احمدیتو شرف نزول فرمودند و من در آن شب در واقعه دیدم که مرا می گفتند سنت الهی چنان رفته که حق تعالی در وسایط خاصیتی نهاده است که هر چند در تکمیل چیزی واسطه بیشتر باشد آن چیز بکمال تر باشد نمی بینی که درختیکه در کوه بی واسطه رسته است میوه نیارد و اگر آرد بی مزه آرد نه چون درختیکه بواسطه تربیت باغبان رسته باشد که میوه او بامزه باشد و باز چون درخت را بر درخت دیگر وصل کنند و میوه لذیذ تر شود و لطیف تر گردد و ازینجاست که سالک واصل کاملتر است از مجذوب واصل و نیز گفته اند که ولایت مجذوب واصل عقیمه است ازو فایده نرسد که لایق مقتدائی نیست زیرا که محقق شده است که اگر سالکی را بریاضت و مجاهده بسیار کشف و کرامت روی نماید و یا بجذبه از جذبات رحمانی عبور مقامات حاصل شود و تجلی انوار قلبی و روحی عالم علوی مشاهده کند تا از شیخ کامل مکمل و پیر واصل و مرشد برحق و مجاز یعنی اجازت یافته از شیخ کامل اجازت و خلافت نیافته باشد مرید گیرد و دست به بندگان خدا دهد مضل باشد ازین نوع سخنان مرغبانه تقریر کردند پس گفتند که حالا بدان و آگاه و شاکر باش که حق تعالی بمحض فضل و عنایت خود از برای تکمیل تو شیخی محقق زمانه در ارشاد و تکمیل یگانه زمانه سید جمال الدین نام درین شهر رسانیده که نسبت سلسله و خلافت و نیابت او مسلسل و معنعن بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و حالا در خانقاه احمدیتو شرف نزول فرموده است میباید که فردا پیش او روی و خدمت او شرف روزگار خود دانی و بیعت کردن با او غنیمت شماری و اطاعت و فرمان او واجب لازم بدانی

القصه چون روز شد بمقتضای الهی این بشارت بدل و جان بی آرام مشتاق آن آرام دل و جان احرام زیارت آن آستانهٔ ارشاد آشیانه بستم و بشرف دیدار همایون آنحضرت مشرف شدم ایشان در حجره نشسته بودند از در در آمده بپهلوی در چنان نشستم که پای پیچیدهٔ من کسی ندید آن روز بملاحظهٔ رنج سفر آنحضرت از ملالت خاطر ایشان ترسیدند و همین طور به آمدهٔ بکلیه خود آمدم روز دیگر باز بزیارت آن کعبهٔ حقیقی محرم شدم و بطور روز اول از در در آمده بپهلوی در نشستم آنحضرت بابرکت بجانب این فقیر نظری مشفقانه و آشنایانه کرده نوازشی فرمودند که پیشتر بیا و بالا بنشین که بیگانه وار مباش که حق سبحانه و تعالی مرا امشب حوال تو از وقت زادن تا حال بلکه از آن پیشتر و همیشه گی پاینده و ریاضت و وظایف خواندن و نیت اینجا آمدن تو همه ذره ذره روشن گردانیده و ترا برای تربیت بمن سپرده است و من ترا بفرزندی قبول کردم میباید که حالا بیگانه وار نباشی و در خدمت والی عنایت او نمائی پس سبدی از نان و گوسفند بریان کرده شده فتوح رسیده بود و اهل مجلس بخش خود خورده بودند آنحضرت بدست مبارک خود نان و پارهٔ گوشت باین فقیر عطا نمودند و من بر نیاز تمام بدست گرفتم و در خاطر گذرانیدم که اینجا در ینوقت کسی دیگری چیزی نمی خورد و من تنها چگونه خورم نیکو این بود که بزاویه خود برده بخورم و میبایدکه ایشان این هم ناخوش آید درین تردد بودم که آنحضرت بکشف قلوبی معلوم کرده فرمودند که تردد مکن اهل انجمن همه نصیب خوبی خوردند این دو نان اینجا بخور و دو نان دیگر بدهم آنرا در حجرهٔ خود بفراغت خاطر بخور پس آن روز طاقیهٔ بابرکت خود را از سر مبارک خود فرود آورده مرا عنایت کردند و مشرف و سرافراز ساختند و فرمودند که این طاقیه بسر نهاده چند روز بخلوت باش و استخاره کن تا چه بینی بعد از آن بیا و چون استعداد من و برکت آن طاقیه هم جمع شد واقعات بلند رو نمود که چون بعد ادای خلوت عرض آن واقعات کردم بسیار خوشحال شده قبول توبه و انابت من نمودند و با من بیعت کردند و در خلوت برده تلقین ذکر خفی و چهار ضرب نیز کرامت نمودند و فرمودند که درین ذکر مداومت نمائی که راه نزدیک بخدا تعالی همین است و این ذکر را بجهد تمام بزودی حل کن و نتیجه او حاصل کن و خاصیات و انوار آن مشاهده کن تا ذکر دیگر تلقین کنم و چون هنر از آن بهره دار شوی ترا با ورد مشغول سازیم که آن عبارت است از گفتن اسم ذات بزبان و بدل و ذکر دیگر گفتن همچنین بجد باش تا حدیکه ما اینجائیم تا آنچه از مشایخ ما را حواله رسیده بتو فی الحال صادق حواله کنیم و امانتی که پیش ما ایشان و دیعت نهاده اند بتو مستحق بسپریم پس من کمر جد بده بر میان جان از بسته ترتیب نیز هر چه مانع آن بوده پرداخته مشغولی مینمودم و بواسطه آنکه نسبت قدیمی داشتم پیش از ین هم بعضی از غیبها کشف شده و بعضی اذکار گذشته و انوارات و خاصیات آن رو نموده و صفائی حاصل شده [illegible] و تمام شب بیدار بودن آسان شده آرام از کار [illegible] آنحضرت [illegible] حواله [illegible] بزودی حل شد انوار و خاصیات آن مشاهده افتاد و بدیگر [illegible] اعظم که مشتمل بر [illegible] بعضی [illegible] [illegible] دیگر داشتند آن ورد است که تا هفت [illegible] تسبیح [illegible] ارشاد [illegible] [illegible] نیز حمایت کرده حواله فرمودند و در وقت حواله کردن شرط کردند که آن [illegible]

پیش ازین میخواندی مثل دعای سیفی و دعای الشیخ و سایر اسماء الله که آنهمه بمن روشن است بجای
آن دعوات این وظایف بخوان و آنها را بمان زنهار بعد ازین مخوان که در خواندن اینکه حواله
از پیر خود باشد فواید در کارت بسیار است و در آن بعضی بحواله ارواح مشایخ دیگر است و بعضی بی حواله
برای نفس حضرت بسیار است و آنرا نیز بجان قبول کردم و بهمین دستور تا قریب شش ماه مرا تربیت کردند و مرا
روز بروز از مشغولی بمشغولی و از حالی بحالی و از مقامی بمقامی عبور دادند در آن ایام حضرت حق سبحانه
و تعالی بمحض عنایت خود حالتی میان من و ایشان کرامت میکرد هر روز میرفتم و عرض واقعات می
کردم و حل مشکلات میخواستم با آنکه با من بلفظ فارسی درست نمیدانستم بلفظی چند آمیخته بفارسی و کشمیری
میگفتم ایشان تمام فهمیدند و همچنین آنچه ایشان میفرمودند از تعبیر واقعات و حل مشکلات و تبیین
مقامات من نیکو فهمیدم و اهل مجلس بر احوال ما اصلا مطلع نمیشدند و آنحضرت سخن بمردم دیگر هر یکی
بحوصله او و بقدر همت و عقل او میکردند و احوال خود از بیگانگان طریقت بسیار مستور میداشتند اتفاقا
در آن روز مولانا لطف الله که استاد من بود التماس کرد که شنیدم که تو پیش شیخی میروی مرا نیز همراه
ببر تا من هم بدیدار ایشان محظوظ شوم چون او استاد من بوده بضرورت اجابت نمودم پس چون
بملازمت مشرف شدیم آنحضرت با او بسخنان طالب علمانه صرف کردند و از باب درویشی کلمه نگفتند و
در وقت مکالمه با او دانسته خود را متبحر مینمودند با آنکه ملای مذکور از دانشمندان ملایان کشمیر پرهیزگار
و متورع تر بود آنحضرت در نهانی آهسته بمن فرمودند که این ملا را چرا پیش من آوردی در سخن
دل او نظر کردیم استعداد را چندان مناسبتی نباشد که ایشان از ما چیزی باصل نمی توانند کرد
زیرا که در وادی طالب علمی مستغرق میباشند سخن درویشان در دل ایشان تاثیر نمیکند پس مدتی در
صحبت این قوم القصه درین فرصت آنچه حق تربیت بود با من کردند تا روزی سلسله نامه بدست
ملا نسبت کابری حاجی واصلی پرگنات بانکیل است تو بباید بمن حواله کردند نصیحتها و وصیتها
کردند و فرمودند که امانتی بمن از مشایخ رسیده بود بتو مستحق رسانیدیم و ترا هم اجازت دادم که اگر اهل طلب
صادق پیش تو آید او را دستگیری کنی و این ودیعت را باو رسانی من گفتم که ای امیر من کیستم که کسی پیش ما
بیاید ایشان فرمودند که من از کرم حق تعالی و از برکت همت مشایخ این سلسله شریفه امید میدارم
که امیران و سرداران این شهر و چه از اطراف عالم بدر تو التجا کنند باز گفتم که فرمودند که اگر
طالبی صادق بمن صدق ایشان را از کجا دانم فرمودند که این طور عذر میار که این جای عذر نیست که ما
در تو این قابلیت ندیدیم منظور نمودیم که با وجود آنکه ان شاء الله تعالی ما غایب نباشیم همیشه از نیک و
بد تو باخبر باشیم بعد از آن دعا کردند و فرمودند ترا و دین ترا بخدا سپردم و درین وقت خادمی
از خدام آنحضرت بود مرا مبارکبادی کرده گفتن گرفت که امروز ترا دولتی عظیم خدا تعالی حواله کرد
میباید که ترا شکر آن بسیار گفته باشی و شکرانه برای درویشان بیاری که فایده است ایشان نیز
دعا گو باشند چون آنجناب این لفظ شنیدند با او اعراض کردند فرمودند که این مرد نادان بی بصیرت هرزه
با تجرید و تفرید را نمی شناسی سخن بیهوده میگویی که او از ما چه حق ترا اگر ما را چیزی زیادتی باشد و اگر

قبول کند میباید داد چه جای آنست که از چیزی میخواهی پس بعد از چند گاه بواسطه آنکه درین شهر در آنوقت رافضان متغلب بودند چند گاه تفحص کردند طالبی صادق در مندی موافق درای این مخلص نیافتند و در ظهور شیخوخیت اقامت کردن درین شهر مصلحت ندیده رخت سفر بربستند من عرض کردم که ای امیر پیر دستگیر من اگر رخصت باشد من هم بهمراهی خادمان مشرف شوم زیرا که بلیت

بی نوای آرام جانم زندگانی مشکلست　　بی تماشای جمالت شادمانی مشکل است

جواب فرمودند این لفظ مبارک که ای بابا مسافری کافری است در مسافرت مردی محکم و صابر و قوی باطن و ظاهر باید تا خود را از کفرهای سفر نگاه تواند داشت و ترا سفر سازوار نیست و احتیاج هم بدان نیست زیرا که هر جا تو بتصور ما توجه میکنی ان شاء الله ما حاضر شویم و مشکلات ترا حل کنیم بلیت

گر در یمنی چو با منی پیش منی　　ور پیش منی چو بی منی در یمنی

و این صحبت از صحبت ظاهری مفید تر است و تو در گوشه اقامت بخاطر جمع در اوراد و وظایف که حواله یافتی استقامت نمائی تا بهدایت و عنایت خدا تعالی و ببرکت مقتدایان این سلسله کبری ترقیات مجدده و تجلیات عنبر نگر ره روی خواهد نمود و کمالی بر کمالی تو خواهد افزود بلیت

نیست پایانی بدرگاه اله　　هر که افزون رفت افزون یافت راه

بعد از ان وداع کردند این مخلص را بخدا حواله نمودند بسعادت و دولت روان شدند بلیت

وداع یار عزیزم چو بگذرد بخیال　　شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنست آرام　　ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

رباعی

یار رفت از چشم و در دل خار خار او بماند　　بر جگر صد داغ حسرت یادگار او بماند
گرچه برگشتن ز عمر رفته نتوان داشت چشم　　عمرها چشمم براه انتظار او بماند

و وعده هائیکه آنحضرت در وقت داده بودند از آن دم تا اینم صد تجربه کردم بلکه نیکوتر از آنچه گفته بودند بهتر از آنچه خیال تصور کند یافتم این است بیان بعضی از آنچه در ینباب این فقیر از زبان مبارک صادق بیان حضرت مخدومی گاه گاه بتقریبی شنیده و یاد گرفته اعوذ بالله من السهو والنسیان و استغفره من الزیادة و النقصان در لب اللباب عبارتی و رباعی دیده شد که این قصه تمام مثل آن بود و آن عبارت این است بدانکه چون طالب در طلب خود صادق باشد یا صدق طلب او را بملازمت پیری کامل رساند یا ارادت او تمام شیخ را بر سر رفت او در آرد چنانچه عارفی کامل گفته

رباعی

گر دولت همدمی ترا دست دهد　　یا با ارادت و طلب تو ورزد
تا موی کشان ترا بر شیخ برد　　یا او بدو اسپه روی سوی تو نهد

المتن　　وز هم از ارشاد قطب عالم و نواب او
در میان مرشدان سلسله مظفر شد است

الشرح　　نواب جمع نایب است یعنی نایبان و خلفای او و این اشارتست بانکه از بندگی سید

جمال الدین تا قطب عالم چند واسطه است که در نظم وطاقت گنجایش نبود اما بشرح در چند
محل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اول که ارشاد را بقطب عالم اضافت کرده بدو معنی
است یکی آنکه ارشاد خلفای او ارشاد اوست دیگر آنکه اکثر مریدان این سلسله را باوجود تربیت پیر
ظاهری خود تربیت روح او نیز میباشد که اکثر اوقات روح اورا در واقعات می بینند و ازو فواید میگیرند
پس حاصل معنی بیت هم این است وی هم چنانکه حضرت مخدومی مدظله بتربیت وارشاد بندگی سید جمال
الدین مرشد شده همچنین بندگی سید جمال الدین نیز بارشاد روح قطب عالم و بارشاد بعضی از نایبان و
خلفای او بظاهر هم مرشد شده چنان مرشد قابل که سایر مرشدان از قابلیت او فخر میکنند شیخ سید
جمال الدین مرید شیخ حاجی عبدالوهاب دهلوی بوده و وی مرید شیخ سید حامد اُچه بخاری و وی مرید
پدر خود مخدوم شیخ سید محمد و وی مرید برادر خود شیخ سید مخدوم محمد ابوالقاسم و وی مرید پدر
خود مخدوم شیخ سید حامد کبیر و وی مرید پدر خود سید محمود ناصر الدین و وی مرید والد خود مخدوم
جهانیان قطب عالم شیخ سید جلال الدین اُچه بخاری بود قدس الله اسرارهم واوصل الینا برکاتهم و الفیضا
شیخ سید حامد متاخر را خلافت از مخدوم شیخ زین العابدین سید بود و وی از مخدوم شیخ کبیر الدین
و وی از مخدوم شیخ صدر الدین محمد المعروف بشیخ راجو قتال و ویرا از برادر بزرگوار خود مخدوم جهانیان
جهانگیر خلافت حاصل شده بود والله اعلم ٭

المتن

آن بخاری نسبت و سید جلال الدین لقب
قطب عالم بود وان مخدومیش اشهر شد است

الشرح

یعنی لقب و خطاب آنحضرت باین دو صفت که قطب عالم و مخدوم جهانیان مشهور و
معروف میان خواص و عوام عالم شده است تا آنکه در بعضی کتب متاخرین مثل خزانة الجلالی وسراج
الهدایه ومفتاح الجنان وکنز العباد وغیر ذلک جائیکه روایت از قطب عالم یا مخدوم جهانیان نوشته
مراد ایشان آنحضرت بوده وتحقیق الیمینی در کتاب مناقب قطبیه که بعضی از توابع ایشان نوشته مذکور
شده است و ایضاً از هنگام ولادت لقب آنحضرت سید جلال الدین بوده چنانکه در مصراع اول اشارت
بر آن رفته اما اسم آنحضرت حسین بوده و کنیت او ابوعبدالله ومولد او شهر اُچه است و ولادت والد
میر سید احمد کبیر که او را سید جلال الدین بزرگ میگویند در شهر بخارا از خاندان سیدان صحیح النسب معتبر
الحسب موجود شده بود و از آنجا بعد حصول کمالات صوری و معنوی بحسن تربیت والد خود بملک هندوستان
با جمعی از اهل بخارا التشریف آورده در شهر اُچه متوطن شده پس از آن باز تا این وقت از نسل مبارک ایشان
هر فرزندیکه در ملک هندوستان ولادت یافته و نسبت خود بآنحضرت درست کرده او را نیز
سید حسینی بخاری میگویند اما در بعضی کتابها اسم سامی حضرت مخدوم جهانیان باین عنوان که سید
جلال الدین اُچه بخاری نیز مکتوب بوده شده است اما النسب حضرت سید جلال الدین بزرگ این است
که سید جلال الدین بن سید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید عبدالله بن سید
علی اشقر بن سید جعفر الثانی بن امام الثقلین مرشد الخافقین علی الهادی النقی بن الامام الجواد محمد التقی بن

امام علی موسی رضا بن امام علی موسی کاظم بن امام الحاذق جعفر الصادق بن امام زین العابدین بن مظهر تجلیات الملک المجید الامام الحسین الشهید بن امام الهدی علی المرتضی زوج فاطمة الزهرا خلیفهٔ رسول الله محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه الی یوم اللقا آمین ٭ معنی مرتبهٔ قطب چنانکه در خلاصة المناقب دیده شد این است که بدانکه در مرتبهٔ قطبیت هر زمان واحدی باشد که او را غوث خوانند و وظیفهٔ مرتبهٔ قطبیت الله باشد بسکون با و تخفیف همزه تا قطبی از اقطاب یا فردی از افراد در دنیا باقی باشد قیامت قایم نشود قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی لا یبقی فی الارض من یقول الله الله و قطب بجمیع کمال و صفات الهیه موصوفست الا بوجوب ذاتی زیرا که بواسطهٔ امکان امتیاز حاصل گشت میان خلیفه حدیث و مستخلف قدیم که واجب الوجود است هیچ ذره هیچ فیض نگیرد الا از قطب که خلیفه اهل جبروت و ملکوت و ملکست الا افراد که محکوم قطب نباشند و قطب و افراد صوفی منتهی باشند و اما غیر ایشان صوفی حال نام و متصوف صاحب علم جام و متشبه نیکنام باشد و بکمال مرتبهٔ قطب محیط نتواند بود الا الله تعالی و علم و معرفت قطب و افراد محیط است بجمیع مراتب عوالم وجود باجمال و تفصیل نیز علی الاصح لکن بدفعات کثیره و التفاتات کثیره لاجرم مخترع ایشان باقی بود همیشه و چون دلی ضابط جمیع حضرات نباشد و التفات از مخترع خود بردارد آن مخترع فانی شود ولکن اطلاع ایشان بر مراتب وجودیه مثل اطلاع حق تعالی نباشد زیرا که اطلاع حق شهودی بود و اطلاع ایشان علمی باشد از بهر آنکه اگرچه اعیان ثابتهٔ قطب و افراد که آن قوابل ایشان است جامع جمیع قوابل اعیان ثابته است اما قابلیت قطب و فرد بفیض اقدس که عبارتست از ظهور احدیت حاصل آمد و وجود خارجی هر یک که مستعد قبول مواهب است از فیض مقدس که عبارت بود از ظهور واحدیت حاصل گشت پس فیض اقدس اول با قدم موجودات که قطب است برسد و چون آن فیض بمتاخر رسد فیض مقدس نامند لاجرم فیض کلی جز این دو نباشد و فیضان باقیه جزئیات این دو فیض باشد و عوالم وجود سیصد و شصت هزار و در بعضی روایات هفتاد هزار و در بعضی هژده هزار و در بعضی هژده عالم باشند چنانکه عقلیه و روحیه و نفسیه و طبعیه و جسمانیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و جهمیه و اعرافیه و رؤیه و صوریه و جمالیه و جلالیه و کمالیه و مجموع این عوالم مذکوره در دو عالم باطن و ظاهر که غیب و شهادتست مندرج باشد قال الله تعالی عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم ایضاً فیها بعد از مرتبهٔ قطب مرتبهٔ امامین است که وزیرین نیز گویند و بعد از ان مرتبهٔ اولیای اربعه کالخلفای الراشدین بعد از ان مرتبهٔ بدلاء سبعه که حافظ اقالیم سبعه باشند و بعده مرتبهٔ دوازده ولی که حاکمند بر دوازده برج و آنچه متعلق است بدان از حوادث اکوان و من بعد مرتبهٔ اولیای عشرین است و من بعد مرتبهٔ بدلاء اربعین و اولیای تسع و تسعین و ثلثمائة و ستین و این اولیای معدودین موکلان الله اند فی العالمین که هرگز زیاده و نقصان نشوند و عدد این مذکورین تا باقی بود دنیا و رسم دین اما عدد اولیای دیگر که زیاده و نقصان شوند بحسب غلبهٔ تجلی اسم باطن بر اسم ظاهر و اسم ظاهر بر باطن باشد و قدر نوبت هر یک صد سال بود لاجرم در آن صد سال که نوبت غلبهٔ تجلی باطن بود اولیاء الله اندک باشند و اگر عکس باشد بر عکس و افراد نیز بسیار باشند که در مرتبه با قطب مساوات

دارند نه براکه بلا واسطه از حق تعالی فیض میگیرند چنانکه قطب میگیرد الا آنکه قطب خلیفه است در افاضه و افراد اگرچه افاضه میکنند لیکن از جهت فتوت است و نه از جهت خلافت و بعضی افراد قلب محمد باشند چنانکه ختم خاص عدد افراد زیاده و نقصان شود و هر سه ختم از افراد باشند و مجذوبان و رجال غیب نیز بیش و کم شوند و گفته اند که رجال غیب همه از ترک و هنود باشند و عرایس الله چهار هزار اند که ایشان را ضنایین الله خوانند و مناظر الله نیز گویند و احوال ایشان از خلق پوشیده است و از معتمدی شنیده شد که اولیاء الله بیست هزار و یک تن باشند و هر طایفه از ایشان امامی باشد که دیگران منقاد آن امام خود باشند الا آن یکی که جبلی باشد او منقاد کسی نگردد و با کسی نسازد تنها باشد انتهی کلامه بدانکه در بعضی سلسله نامه ها که شیخ را قطب نویسند آن از روی اعتقاد دست بر سبیل مجاز میگویند زیراکه چون آن مشایخ واسطه فیض تابعان و مریدان خود شده اند نسبت با ایشان قطب اند چنانکه قطب حقیقی واسطه فیض جمیع عوالم شده است ✽

المتن

در تصرف کردن اندر اولیا دستی تمام
داشتش از و بداد و اخذ مشتهر شد است

الشرح مراد از دست اینجا قوت است و داد و اخذ و داد و ستد و این بیت اشارتست بیکنوع کرامت آنحضرت که مشهور است که آنحضرت عادت داشتند که هر ولی را که میخواستند در وقت ملاقات تصرفی کرده از نعمت ولایت خالی میساختند و آن نعمت را بخود میگرفتند و می گفتند که این چنین عزیز چیزی در آوندهای خسیس گذاشتن خوب نیست تا در اثنای سفر در جاهای بسیار این نوع معامله نمودند تا وقتیکه رسیدند بشیخ نصیر الدین چراغ دهلوی که خلیفه و سجاده نشین مشایخ چشتیه بود پیش از ملاقات با او یک خلیفه ایشان ملاقات شده خواستند که تا او را این معامله نیز کنند نشد بلکه بر عکس شد پس چون پیش شیخ نصیر الدین در آمدند شیخ بسیار تعظیم کرده بمعذرت و نصیحت گفت که ای سید این نوع معامله در حق مثل تو از جانب بابی ادبی است ولی شما را امتحان الهی رسید زیراکه فقیرانی که در عمر خود بمشقت تمام چیزی حاصل کرده بودند از آن چیز ایشان را خالی کردن از مثل شما نیکو نبود پس آنحضرت گفتند که مرا خدا تعالی آن مقدار قوت داده است که اگر دعا کنم هر یکی را از آن مقدار که گرفته بودم اضعافاً مضاعفة رسانم پس دعا کردند و مستجاب شد و همچنین شیخ نصیر الدین برای ایشان دعا کرد پس ایشان را نیز ده چندان بلکه بیش رسید پس آنحضرت گفتند که ما را از این سلسله نعمت و برکت بسیار رسیده شکر گزاری این است که ما را با ایشان خصوصیتی باشد پس شیخ نصیر الدین نیز ایشان را خلافت دادند و طریقه خود نمودند پس نقل کردند که آنحضرت امیر بعد از این حال مریدانی که گرفته اند بطریق چشتیه تربیت کردند و پیش از این حال مریدانیکه گرفته بودند مناسبت ایشان بمشایخ سهروردیه بسیار است زیراکه بخلافت ایشان گرفته بودند پس او چون جامع نسب کثیره ممزوجه شد سلسله نو پیدا شد که این سلسله را از و آغاز میگیرند و میگویند سلسله همدانیه هم بهانیان و از مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند این حکایت نوشته میشود که درویشی صاحب حال نقل کرد وقتی حضرت خواجه مرا گفت که این حال

که این زمان درشت از سبب توجه ماست اگر خواهیم گیریم و اگر خواهیم گذاریم گفتند واقف باش که خواهیم گرفت لحظهٔ گذشت دیدم که از آن حال هیچ نماند و من تمام خالی شدم و خواجه فرمودند که خواهی باز بتو بدهیم من گفتم بلی در لحظه دیدم که آن حال مرا با من ایثار کردند چند کرت همچنین واقع شد و من متحیر بودم که بچه کیفیت این حال را می گیرند خواجه فرمودند که من متصرفم اگر میخواهیم میدهیم و اگر میخواهیم میگیریم و این حال ترا از جذبه پیدا شده است از آنجهت محل تصرف است و حالیکه بمتابعت و سلوک میبود هر صاحب تصرف آنرا نمیتواند تصرف نمودن همدران کتابست که درویشی دیگر نقل کرد که مرا هر کرتی که با امیر برهان که تربیت کردهٔ حضرت خواجه بود ملاقات میشد احوال باطن مرا غارت میکرد و مرا عریان میساخت با خود تامل کردم واجب آن نمود که احوال خود را بر حضرت خواجه عرض نمایم روزی باین عزیمت بر خواجه رسیدم گفتند بشکایت آمده گفتم بلی فرمودند که در آنزمان که امیر برهان بتو متوجه مینماید بگو من نسبتم ایشانند بعدها و چون رسیدم او خواست که بهمان طریق مشغول گردد گفتم من نسبتم ایشانند اشارت بحضرت خواجه کردم حالش دیگر شد و هوش او زایل شد و من بعد هرگز نتوانست که بطریق گذشته تصرف کند و همچنین من شارح قصیده را روزی خدمت حاجی خواجه زین علی که برادر استادی حاجی الحرمین مولینا خواجه شمس الدین المرحوم است پرسید که پیش ازین سالهاست که ما در ملازمت حضرت مخدومی می آمدیم میدیدیم که ملا محمد کوه ماراسنی را تربیت کردن گرفته بودند و در ابتدا اوراد دعای مونس الاولیا حواله کردند در همین روزها که خواندن گرفت در وقت تاثیری کرد و او را حالتی پیدا شد که بعضی اشیا کشف شدن گرفت و در یوقت اثری در و از آن حالت باقی نمانده و محبت اینجانب هم چندان ندارد سبب زین چه خواهد بود من هم تعجب کرده بعرض حضرت مخدومی رسانیدم فرمودند بلی چنین بود گفتم سبب زوال آن چیست فرمودند که آن حالتش ما داده بودیم بواسطهٔ آنکه در آنوقت محبت ما در دل او بود چون محبت ما در و نماند آن حالت از و گرفتیم حالا اگر آن دعا مدام سالها خواند هیچ اثر نکند و همچنین تصرفات حضرت مخدومی ورای این درجات بسیار معلوم شده است بضعیف قاصری ازین بیت این است که بداند که چنانکه در صحبت این طایفه منافع بسیار است همچنین ضرر بیشمار است و از مثل این خطرها ترسان باشد و چون پیش مشایخ غیر سلسلهٔ خود رسد بسیار پر حذر باید بود که ایشان غیور باشند مبادا بسبب غیرت تصرفی کرده احوال او را بغارت برند تا قبضی نهند و چون داند که این حالت مرا بواسطهٔ فلان شیخ رسیده است در شکر گزاری بخدمت و محبت او زیادتی نماید تا حالش نیز زیاده گردد و الا مبادا که از آن خالی شود و حالش بدل بد حالی شود نعوذ بالله من ذلک

المتن

بهر اثبات نسب از روضهٔ پاک نبی
از جواب با ولد مخصوص در محضر شدست

الشرح

این بیت اشارتست بیکی از کرامات مشهورهٔ آنحضرت رح در وقتیکه در مدینهٔ مبارکه بچندین سید صحیح النسب متوطنان آن بقعهٔ میمونه بتقریبی مباحثه واقع شد ایشان غالباً بقصد الزام از آنحضرت نسب نامه طلب کردند آنحضرت فرمودند که حاجت نیست بنسب نامه نمودن اینک

روضهٔ مطهرهٔ آنحضرت جد بزرگوار در پیش است برویم و سلام گوئیم باینعبارت که السلام علیک
یا جدی هر کرا جواب آید بسیادت او مستحق شود القصه روزی محضری ساختند و بحضور جماعتی کثیره
اول متوطنان سلام بعبارت مذکوره گفتند هیچ جواب نیامد و بعد ازان چون آن فرزند صوری
و معنوی رسول الله سلام گفت جواب آمد علیک السلام یا ولدی همه حاضران آن محضر شنیدند
و ظهور اینحال در حق او سبب اعتقاد مردم آن شهر شد فی المشکوة عن ابن مسعود رض ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها فانها تزهد فی الدنیا وتذکر الآخرة وعن
ابی هریرة رض ان رسول الله لعن زوارات القبور وقال ترمذی هذا حدیث صحیح حسن وقال قد رأی
بعض اهل العلم ان هذا کان قبل ان یرخص النبی صلی الله علیه وسلم فی زیارة القبور فلما رخص دخل فی رخصته
الرجال والنساء وقال بعضهم انما کره زیارة القبور للنساء لقلة صبرهن وکثرة جزعهن تم کلامه وعن
عائشة رض قالت کنت ادخل فی بیتی الذی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی واضع ثوبی و
اقول انما هو زوجی وابی فلما دفن عمر رض معهم فوالله ما دخلته الا وانا مشدودة علی ثیابی حیاء من عمر

المتن
پس ازینجا بهر ارشاد و هدایت سوی هند
هم مرخص زان رسول الطیب و اطهر شده است

الشرح این بیت اشارت بیک واقعهٔ آنحضرت رح در مدینهٔ مبارکه دیده بودند که حضرت صلی
الله علیه وسلم میفرمودند که ای فرزند اینجا چه احتیاج ارشاد تو برو بولایت هندوستان و مردم انجا
را ارشاد کن که انجا پیغمبران نرسیده اند و کفر را استحکام باشد ولایت با برکات تو مشاهده نموده
مشرف بشرف ایمان و اسلام شوند و منقولست همچنین اکثر از برای دعوت باهل هند مامور شدند
در مدینهٔ مبارکه مثل شیخ معین الدین چشتی و شیخ فرید الدین شکر گنج و غیرهما ❊

المتن
کی بیان کردن مقاماتش مجال این بود
خود زبان لال و عبارت زین بیان قاصر شده است

الشرح بیان مجموع ریاضات و کرامات و احوالات و در عاجز شدن از بیان آن مبالغه
نیست زیرا که گفته اند احوال اولیاء الله کما هی بتفصیل غیر حق سبحانه تعالی کسی نداند نه ایشان نه سایر
خلق خصوصاً مرتبهٔ قطب که بالا مذکور شد بکمال مرتبهٔ قطب محیط نتواند بود الا الله تعالی پس لال
شدن زبان و کوتاه شدن عبارت از بیان آن ظاهر است و اگر کسی خواهد که بر بعضی ازان وقوف
یابد که کتاب مناقب قطبی و خزانهٔ جلالی و سراج الهدایة و مثل ذلک که تصنیف کردهٔ بعضی
خلفای آنحضرت است مطالعه کند که دران کتب بر بعضی کرامات آنحضرت اطلاع توان یافت ❊

المتن
خطهٔ پاک زمین اُچه در هندوستان
از صفای مرقدش با زینت و با فر شده است

الشرح مرقد در لغت خوابگاه است مراد اینجا گور است بواسطهٔ آنکه مشایخ زنده اند
فی الحقیقة از گور ایشان بخوابگاه تعبیر کنند و بکف بدهٔ این بیت نشان دادن شناسائی زیارات

پر برکت آنحضرت واگر کسی توفیق یابد که بزیارت آن مرقدِ منوّره و روضهٔ مطهره مشرف شود صفا و برکاتِ بسیار ببیند و کراماتِ بیشمار آنحضرت بشنود از زبانِ مجاوران آن آستانهٔ ارشاد آشیانه لازال برکاتها فایضة علی رؤس المخلصین والحمد لله الذی خصّنی بشرف الزیارة من بین کثیر من المعتقدین ؛

فواید زیارت در سراج الهدایه آورده است که قال علیه السلام مَن زارَ اولادی فکانّما زارنی ومن زارنی فتح الله علیه باب المغفرة والرضوان وخلصه عن النیران خواجه عبدالله انصاری در الٰهی نامهٔ خود آورده است که ایعزیز جهدی کن تا مردی شوی و صاحب تجربه و دردی شوی بهمتِ درویشان و ببرکتِ مزاراتِ ایشان رخسارِ تو زرد شود و دنیا بر دلِ تو سرد شود ؛ رباعی

خواهی که درین زمانه فردی گردی ‌ ‌ اندر رهِ دین صاحب دردی گردی

روزان و شبان بگردِ مردان میگرد ‌ ‌ مردی گردی چو گردِ مردی گردی

بدانکه حضرتِ حق سبحانه در ظاهر کعبه بنا کرده است که از آب و گل است و در باطن کعبه ساخته است که از جان و دل آن کعبه منظور نظر مومنانست این کعبه منظور نظر رحمان است ؛ رباعی

در راهِ خدا دو کعبه آمد منزل ‌ ‌ یک کعبهٔ صورتست و یک کعبهٔ دل

تا بتوانی زیارتِ دلها کن ‌ ‌ کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل

فی الاحیاء بیانِ زیارتِ القبور والدعاء للمیّت وما یتعلّق به زیارة القبور مستحبة علی الجملة للتذکر والاعتبار وزیارة قبور الصالحین محبوب لاجل التبرک مع الاعتبار وقد کان قال رسول الله صلعم نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها فان فی زیارتها تذکرة الآخرة غیر ان تقولوا هجرا ورای رسول الله صلعم قبر امّه فی بقیع فلم یر باکیا اکثر من یومئذ وفیه قال اُذنتُ فی الزیارة دون الاستغفار کما رویناه من قبل قال ابن ملیکه اقبلتْ عائشة یوما من المقابر فقلتُ یا امّ المومنین من این انتِ اقبلتِ قالت من قبر اخی عبدالرحمن فقلتُ الیس کان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عنها قالت نعم ثم امر بها ولا ینبغی ان یتمسک به فیه اذن للنساء فی الخروج الی المقابر فانهن یکثرن الهجر علی رؤس المقابر فلا یفی خیر زیارتهن بشرهن ولا یخلون فی الطریق عن کشف والزیارة سنة وهذه عظایم فکیف یحتمل لاجلها نعم لا بأس بخروج المرأة فی ثیاب بذلة تردّ اعین الرجال وذلک بشرط الاقتصار علی الدعاء وترک الحدیث علی رأس القبر ودر اقبالیه آورده است که شیخی از علاءالدوله سمنانی رح سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن و خاک یکی است تا روح ازوی مفارق شده و در عالمِ ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایدهٔ آن چیست چه در هر مقام که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بر سر خاک او رفته شیخ قدس سره فرمود که فایده ها بسیار است یکی آن است که چون بزیارتِ کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده شود چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند خاکِ او را حسّ او نیز مشغول او شود و بکلّی متوجه او گردد فایده بسیار دهد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست همه جهان او را یکی است اما بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدنِ محشورِ او که بعد از حشر با او ابداً آباد خواهد بود د انجا باشد نظرِ او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر

و در ینجا حکایت فرموده اند که یکنوبت در خلوتِ جنید قدس سره بودم و از خلوتِ او ذوقی تمام بمن رسید بنسبت جنیدی که در آن خلوت بوده پس بیرون و بسر خاک او رفتم و در اینجا آن ذوق نیافتم این معنی را بخدمتِ شیخ قدس سره بگفتم شیخ فرمود که آن ذوق را در خلوت بنسبت جنیدی یافتی گفتم بلے گفت در موضعیکه در عمر خود پیدا است که جنید چند وقت انجا بوده باشد وقتیکه ذوق حاصل شود در بدنیکه چندین سال بدائم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بسر خاک در توجه تو تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوقِ آن مشاهده میتواند کرد بدان از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است مثلاً که کسی از ینجا توجه کند بروحانیتِ مصطفی ص فایده بیابد اما اگر بمدینه رود در روحانیتِ حضرتِ مصطفی ص از رفتنِ او و از رنج راه او باخبر باشد و چون انجا رسد و حسین بنیند روضهٔ مطهره او را و بکلی متوجه شود رزقنا الله ذالک فایدهٔ آنرا با این فایده چه نسبت توان کرد و اهل مشاهده را این معنی تحقیق شده باشد در نفحات الانس آورده خواجه علاء الدین عطار فرمود مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین میباید که توجه بحق سبحانه بود و روحِ آن برگزیدهٔ حق را وسیله کمالِ توجه حق گردانیدن چنانکه در حالِ تواضع با تعلق باید که هرچند تواضع ظاهراً با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیراکه تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا را باشد عز و جل با معنی که ایشانرا مظاهر قدرت و حکمت بیند الا آن صفت بود نه تواضع اما تاریخ ولادت و وفاتِ آن قطب الاقطاب غوث العالم حضرتِ مخدوم جهانیان جهانگیر سید جلال الحق و الشرع و الدین ابو عبد الله الحسینی الحسنی البخاری قدس سره العزیز بزرگی نظم کرده این است : تاریخ

خورشید آسمانِ جلالت جلال حق — کز نور اوست چهرهٔ خورشید را جمال
مولود گشت در مهِ شعبان شب برات — تاریخ بود هفتصد و هفت از شمار سال
بوداست پنجشنبه آن روز وقت شام — کامد بدارِ دنیا فرمانِ لایزال
هفتاد و هشت سال بصدرِ حیات بود — آن شاهِ دین و دنیا و آن قطب بیمثال
روزِ چهارشنبه ذی الحجه روزِ عید — در ساعتِ غروب بتقدیرِ ذو الجلال
تاریک گشت جمله جهان بیجمال شان — تاریخ بود هفتصد و هشتاد و پنج سال

و ایضاً برادرم مولانا زین الدین پیش از من بآستانه بوسی مزار متبرکهٔ آنحضرت مشرف شده بود بر یک تختهٔ در حظیرهٔ منوره بیتی چند بمضمون عرضداشت و اظهارِ اخلاص بانیت یادگار نوشته مانده توجه زیارت حرمین محترمین کرده مسافر شده بود بعد ازان چون فقیر بشرفِ زیارت مشرف شدم آن ابیات را خواندم و خطِ برادرِ خود شناختم و او را بدعا یاد کرده بقصدِ متابعت او بر تختهٔ دیگر در واره یکیست غزلی و یک تاریخی برای وقتِ زیارتِ خود از ابیاتِ خود گفته نوشته ماندم و آن تاریخ این است تاریخ

با خوشی آمد چو دولت مخلصِ این خاندان — تا زیارت کرده بوسد این مبارک آستان
شکر لله حاصلش شد هرچه در دل داشته — گشت این کار نکو مقبولِ پیشِ مقبلان

از پی ترحیب تاریخش درین خوش آمده | باخوشی آمد بگفت اهل زمین و آسمان
این فقیر از بهر آن اینچند بیت اینجا نوشت | تا بنامش فاتحه خوانند اینجا زایران

المتن
بود از هر خانواده مُستفید اما بسی
سهروردی را و چشتی مُظهر مَظهر شدست

الشرح خانواده و خاندان اینجا بیک معنی است مُستفید فایده گیرنده سهروردی یعنی مشایخ سهروردرا چشتی یعنی خاندان مشایخ چشت را مُظهر ظاهر کننده اسم فاعل و مَظهر جای پیدا ساختن اسم مکان و بیان این بیت آنست که چنانکه در شریعت چهار مذهب مشهورست و هر که مسلمانست میبایدکه ازین چهار مذهب اختیار کرده عبادات خود موافق فرموده امام آن مذهب ادا کند همچنین در طریقت اهل سلوک چهارده خانواده معروفست پس هر کرا داعیه سلوک و همت طلب قرب حقتعالی باشد و خواهد که بدین نیت بعضی اذکار و اوراد و نوافل را وظیفه خود سازد میباید که یک خانواده را اختیار کند و بدان طریق که مشایخ آن خانواده بران رفته باشند سلوک کند و کتاب اوراد ایشان را دستور العمل خود سازد و برای عمل کردن بر آن رخصت حوالگی از یک خلیفه آن خانواده با رعایت شرایط آن حاصل کند پس اگر کسی پرسد که قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان قدس سره خلافت از کدام خانواده بوده است جواب گوئیم که خلافتش از چهارده خانواده حاصل شده بود بعد اتمام سلوک و یافتن خلافت از خانوادهٔ سهروردیه بروایتی از قطب عالم شیخ رکن الدین و بروایتی از والد خود امیر سید احمد کبیر پس بسبب اجتماع این نسبتها و خلافتها خانوادهٔ نو پیدا کرده که آنرا خانوادهٔ مخدوم جهانیان میگویند و اورادی جدید مرتب ساخته که آنرا نیز بدانحضرت نسبت کنند اما ثابت کنندهٔ خلافت هر خانواده مر آنحضرت را یکی از کلام که متضمن بشارتست در رسافرنامه بدست مبارک خویش نوشته این است که کوشک مهتر سلیمان علیه السلام در دریای قلزم بر آورند و مهتر سلیمان علیه السلام در گور نکردند درون کوشک گور رفته است همچنان پریان و دیوان دست بسته خدمت می کنند و پریان مگس رانی میکنند از در کوشک مینماید این فقیر رفته زیارت کرده موازنهٔ دو گروه بود چهار سوار دوانیده اسپ آمدند گفتند که فرمان مهتر سلیمان میشود که سید را بفرزندی قبول کردم باز گرد با فرمان شد بر وی هر چهارده خانواده را کلاه بده در روی عالم زمین شمار اخلیفه گردانیدم و ایضاً دلالت کنندهٔ دیگر بر حصول خلافتهای هر خانواده مر آنحضرت را از خلفای کثیره کلام مولانا بهاء الدین احمد بن یعقوبست که در خزانهٔ جلالی آورده این است باب فی ذکر سند خرقة المشایخ الصوفیة قدس الله تعالی ارواحهم الذین البسوا و اجازوا السید المحدث المفسر العالم الربانی خدمت سید السادات منبع العلم و العبادات نفع الله المسلمین بمد حیوته فرمود که این کمینه خرقهٔ تبرک اول از عم خود شیخ صدر الدین محمد بخاری پوشیده و ایضاً خدمت سید السادات مد الله ظله خرقهٔ مبارک که از پدر خود سید کبیر الدین احمد پوشیده و ایشان از پدر خود سید السادات جلال الحق حسین بخاری و او از شیخ کبیر مرشد بهاء الدین ابی محمد زکریا القرشی و او از شیخ شیوخ العالم شهاب الحق و الشرع و الدین ابی عبد الله عمر البکری السهروردی و او از عم خود ضیاء الدین ابی النجیب عبد القاهر

سهروردی و او از عم خود شیخ وجیه الدین ابی حفص عمر السهروردی پوشید و شیخ وجیه الدین عمر شیخ محمد عبدالله
المعروف بعمویه پدر شیخ اخی فرج زنجانی بمشارکت یکدیگر خرقه پوشانیدند اما شیخ محمد عبدالله از شیخ احمد اسود دینوری
پوشید و او از شیخ ابو القاسم جنید پوشید اما اخی فرج زنجانی از ابی العباس نهاوندی و او از شیخ ابی عبدالله
بن خفیف و او از ابی محمد رویم و او از ابو القاسم جنید و او در صحبت خال خود سری سقطی بود و او در صحبت معروف
کرخی و او در صحبت داؤد طائی و او در صحبت حبیب عجمی و او در صحبت حسن بصری و او در صحبت امیر المومنین
علی المرتضی کرم الله تعالی وجهه بود و هر مصاحبی خرقهٔ مبارکه از مصحوب خود پوشید و او در صحبت رسول
رب العالمین صلی الله علیه و سلم بود و معروف کرخی ایضاً خرقهٔ با صحبت از امام موسی علی رضا داشت
و وی از امام موسی کاظم و وی از امام جعفر صادق و وی از امام محمد باقر و او از امام زین العابدین و او
از پدر خود امیر المومنین حسین شهید کربلا و او از جد خود محمد مصطفی ص داشت و لیکن در شجرهٔ ذکر صحبت از کا
جنید بآنحضرت رسالت ص میکنند زیرا که شیخ جنید فرموده اند لیس العبرة للخرقة انما العبرة للخرقة و ایضاً
خدمت سید السادات مد ظله خرقهٔ مبارکه از خدمت قطب العالم رکن الحق و الشرع و الدین و از سید حمید
جلال الدین حسین برکی نفع الله المسلمین بمد حیوتهم پوشید و او از شیخ الاسلام قطب الانام مذکور پوشید
و او از پدر خود شیخ العارفین صدر الحق و الشرع و الدین پوشید و او از پدر خود شیخ کبیر قطب العالم بهاء
الحق و الشرع و الدین پوشید و ایضاً از شیخ المحدثین عفیف الحق و الدین ابی السادة عبدالله المطری
در حرم شریف نبوی پوشید و مدت دو سال ملازم صحبت و محکوم خدمت شیخ عفیف الدین در مدینه
معظمه بود و کتب سلوک و عوارف بخدمت او خواند و اخذ طریقت از ذکر و اجازت مقراض و اذن و توبه
دادن و خرقه پوشانیدن و تلقین ذکر از وی یافت و شیخ عفیف الدین خرقهٔ ارادت از شیخ رشید الدین البغدادی
پوشید و او از شیخ شیوخ العالم شهاب الدین سهروردی پوشید ایضاً شیخ عفیف الدین عبدالله را پدر خود
جمال الدین ابو عبدالله محمد خرقهٔ تبرک پوشانید و او را سلطان العارفین شیخ شیوخ شهاب الدین سهروردی پوشانید
و ایضاً خدمت شیخ عفیف الدین عبدالله گفت که پدر من شیخ جمال الدین مطری گفته که شیخ ما عز الدین الفاروقی
گفته که خرقه از پدر خود شیخ الانام ثقة العلماء محی الدین ابی محمد ابراهیم پوشیدم و او از پدر خود الزاهد العابد
ابی حفص عمر الفاروقی الواسطی پوشید و خدمت سید احمد را دو طریقه است یکی پوشیدن خرقه از شیخ
علی و او از ابی فضل ابن کامخ و او از ابو علی غلام ابن برکان و او از علی بن بار باری و او از حملی العجلی و او
از ابو بکر شبلی و او از امام ابی القاسم جنید بغدادی دوم اخذ طریقت و ادب و تربیت و صحبت با شیخ
منصور بن ابی سر الرفاعی داشت و او در صحبت خال خود ابو منصور بن طیب بود و او در صحبت ابی سعید نجار
و او در صحبت ابی السند السوسی الکبیر و او در صحبت ابی علی الفارمدی و او در صحبت رویم بن محمد و او در
صحبت سید الطایفه جنید بغدادی و او در صحبت خال خود سری سقطی بن مغلس السقطی و او در صحبت ابی محفوظ
معروف بن فیروز الکرخی و او در صحبت علی رضا و او در صحبت امام جعفر صادق و او در صحبت محمد باقر
و او در صحبت زین العابدین و او در صحبت پدر خود حسین سبط رسول الله ص سید شباب اهل الجنة و او در
صحبت امیر المومنین علی ابن ابیطالب رض و ایضاً در صحبت جد خود رسول ص بود و ایضاً خدمت شیخ عفیف الدین

عبد الله خدمتِ سید السادات مدّ الله ظله اجازت کرد تا این خرقه نیز بدیگری پوشانید و خدمتِ
شیخ عفیف الدین عبد الله مخدوم مدّ الله ظله چنین فرمود که مقراض راندن بر سرِ شما موقوف است در گازرون
چون خدمتِ مخدوم مدّ الله ظله در گازرون آمد شیخ امام الدین برادرِ شیخ الاسلام امین الحق والدین چنین
فرمود که شیخ امین الدین وصیت کرده است که سید بخاری قصدِ من کرده از اُچّه و مُلتان می آید فاما شیطان
او را گفتند که شیخ امین الدین وفات یافته کجا میروی بازگشته در مکهٔ مبارکه رفته است باز اینجا خواهد رسید
او را از جهتِ من مقراض براند و خرقه پوشاند شیخ امام الدین همچنان کرد و خرقهٔ خود پوشانید و تلقین
ذکر کرد و او از شیخ الاسلام امین الحق والدین پوشید و او از شیخ اوحد الدین و او از شیخ اصیل الدین ابی
الحسن محمد الشیرازی و او از شیخ رکن الدین ابو الغنایم بن مفضل بن ابی القاسم الخطیب السنجاجی الابهری و او
از شیخ قطب الدین ابو الرشید احمد بن محمد الحسینی الابهری و او از شیخ ابی النجیب عبد القاهر السهروردی پوشید
وایضاً خدمتِ سید السادات مدّ الله ظله خرقهٔ تبرّک از شیخ شرف الدین محمود شاه بن حسین التستری
ساکن سوکاره دارد و او مخدوم مدّ الله ظله اجازت کرد تا بر سرِ دیگری مقراض راند و خرقه پوشاند و
تلقین ذکر کند و شوکاره شهری از شهرهای پارس است و سید السادات در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه
بخدمتِ آن بزرگوار رسید و مدتِ عمر این بزرگ در سنه مذکوره صد و سی و دو سال بود و او از شیخ شیوخ
العالم و وفاتِ شیخ شیوخ قدس الله سره النصف من اول لیلة المحرم سنه اثنین و ثلثین و ستمائة بود
وایضاً خدمتِ سید السادات مدّ الله ظله خرقهٔ تبرّک و صحبت و اجازت و مقراض راندن و پوشانیدن خرقه
بدیگری از سید السادات حمید الدین ابو الوقت محمود بن نجیب الحسینی سمرقندی دارد و او خرقهٔ ارادت از شیخ
الاسلام قطب الانام قدوة الدین ابی احمد بن چشتی داشت و او از پدرِ خود محمد بن احمد چشتی و او از عمِ خود
محی الدین علی بن احمد چشتی که در حضرتِ دهلی مدفون است و او از پدرِ خود رکن الدین ابی احمد بن احمد چشتی
و او از پدرِ خود مفتی الشرق و الصین قطب الدین مودود بن یوسف چشتی داشت و او از پدرِ خود
ناصر الدین یوسف بن محمد سمعان داشت و او از خالِ خود ناصر الدین محمد بن ابی احمد چشتی و او از پدرِ خود قدوة
الدین ابی احمد بن فرشتافه چشتی داشت و او از استادِ خود ابی اسحاق الشامی و او از علو دینوری و او
از هبیره بصری و او از حذیفه مرعشی و او از ابراهیم ادهم و او از فضیل عیاض و او از عبد الواحد بن زید و او
از حسن ابی الحسن البصری و او از امیر المومنین علی ابن ابیطالب رض و او از محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم داشت
وایضاً خدمتِ سید السادات پیش از آنکه در مکه برود بخدمتِ شیخ قطب الوقت نصیر الحق والدین محمود اودهی
در عهدِ خدایگان مغفور سلطان محمد شاه رسید و گفت مخدوم خائفم که درین زمان درویشزادگان را
از لباسِ درویشان بیرون می آرند کلاه و قبا می پوشانند پس شیخ نصیر الدین خلعت و دستار بارانی
خاصهٔ خود پوشانید و فرمود همین جامه پوشیده بر سلطان برو که از جامهٔ درویشان ترا بیرون نخواهند
آورد خدمتِ مخدوم مدّ الله ظله همان جامه پوشیده پیشِ سلطان رفت بنیابتِ شیخ الاسلامی سند و
خانقاه محمدی در خطهٔ سیوستان و چهل خوانق مضافاتِ آن باسمِ خدمتِ مخدوم تعیین شد چون
از لشکر سلطان بازگشته بخدمتِ شیخ الاسلام پابوس حاصل شد و عرضه کرد که فرمانِ سلطان سبب شد

که خادمی فقرا در خطهٔ سیوستان کنید و اجازت از شیخ قطب العالم رکن الحق و الشرع و الدین مدام
خدمت خواجه شیخ ابوالوقت نصیر الحق و الدین فرمود از جهت ما اجازت باشد تا خدمت فقرا کنی اگر
کسی خرقه طلبد بدهی و خدمت شیخ نصیر الدین از شیخ الاسلام نظام الحق و او از شیخ الاسلام فرید الحق
والشرع والدین مسعود یافت و او از خواجه قطب الدین بختیار اوشی و او از خواجه معین الدین سنجری و او از
خواجه عثمان هارونی و او از خواجه شریف زندنی و او از شیخ قطب الدین مودود چشتی و او از ناصر الدین
ابو یوسف مذکور یافت و ایضاً خدمت سید السادات سجاده تبرک و مقراض اذن و خرقه پوشانیدن
از خدمت السیادات حمید الدین ابوالوقت محمود الحسینی السمرقندی دارد و او از شیخ شمس الدین ابی محمد
بن محمد بن ابراهیم الباخی الکرخی داشت و او از قطب الاقطاب نظام الدین ابی العطا الحادی داشت
و او از شیخ فخر الدین ابی یحیی القصاری و او از شیخ احمد مولانا و او از شیخ ابوالجناب ابو احمد بن عمر
الخیوقی المشتهر بنجم الدین کبری داشت و او از شیخ اسماعیل القصری شهید داشت و او از محمد بن مانکیل
داشت و او از داود بن المعروف بخادم الفقرا و او از ابی العباس بن ادریس و او از عبد الله بن عثمان
و او از ابی القاسم بن رمضان و او از ابی یعقوب الطبری و او از ابی عبد الله بن عثمان و او از ابی یعقوب
النهرجوری و او از ابی القاسم یعقوب السوسی و او از ابی الواحد بن زید و او از کمیل بن زیاد داشت
و او از امیر المومنین علی بن ابیطالب رضوان الله علیهم اجمعین داشت و او از رسول داشت و ایضاً
شیخ ابوالجناب صحبت و اخذ طریقت از عمار یاسر و او از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی
و او از شیخ احمد غزالی و او از ابی بکر نساج و او از ابوالقاسم گرگانی و او از عثمان المغربی و او علی کاتب
و او از ابو علی الرودباری و او از شیخ جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از داود
طائی و او از حبیب العجمی و او از سید التابعین حسن بن ابی الحسن البصری و او از امیر المومنین علی بن ابیطالب
رضی الله عنهم داشت و ایضاً خدمت السیادات خرقهٔ تبرک و اجازت تا بدیگری پوشاند از سیادات
حمید الدین حسینی سمرقندی دارد و او از شیخ ربانی سر الله فی الارض شهاب الحق و الدین ابی سعید زفر بن
محمود بن محمد الکرمانی الشافعی پوشید و او از ابی العباس خضر علیه السلام پوشید و او از سید المرسلین محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی عترته الطاهرین پوشید و ایضاً خدمت سید السادات خدمت شیخ
شهاب الدین ابو سعید الکرمانی را در مکهٔ مبارکه دریافت آن بزرگ مخدوم مد الله ظله صحبت شیخ محمد بن
عبید العیشی و لبست منه الخرقة و هو صحب والده شمس الدین عبید بن فاضل و نال منه التربیت فی الخرقة و هو
صحب اباه ابا المکارم فاضل بن العبید العیشی و لبس منه الخرقة و هو صحب الشیخ قطب الیمن ابا الغیث
بن جمل و اکتسی منه الخرقة و هو صحب الشیخ شمس الدین علی بن افلح لابساً منه الخرقة و هو صحب الشیخ شمس
الدین علی الحداد و نال منه الخرقة و هو صحب الشیخ قطب العالم محی الحق و الشرع و الدین عبد القادر
ابن ابی صالح موسی ابن یحیی الزاهد الحسنی جیلی و اصاب منه الخرقة المبارکة و هو صحب الشیخ ابی سعید
علی بن مبارک المخزومی و لبس منه الخرقة و هو صحب ابا الفرح الطوسی و نال منه الخرقة و هو صحب الشیخ
ابا الحسن علی ابن محمد المقدسی الهکاری و لبس منه الخرقة و هو صحب ابا الفرح الطرطوسی و نال منه الخرقة

وهو صحب ابا الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز الیمنی لا لبآ منه الخرقة وهو صحب اباه عبد العزیز ووجد منه
التربیت والخرقة وهو صحب ابا بکر بن محمد الشبلی لا لبآ منه الخرقة تا اینجا بعینه کلام خزانهٔ الجلالی است اما
آنچه در بیتِ قصیدهٔ مذکور شد که مظهر خاندان سهروردی وخانوادهٔ چشتیه ببیان شده اشارت بدان معنی است
که در شجرهائیکه بمریدان خود داده بعضی را شجرهٔ مشایخ سهروردی بعضی را شجرهٔ مشایخ چشتی داده جمعی را هردو
هم لطف نموده چنانکه جامع سراج الهدایه در کتاب خود آورده که سوال کردم از بندگی قطب العالم دامت
برکاته که شجرهٔ خانوادهٔ سهروردیه و خاندان چیست از لفظ دُربار بشنوم پس آنچنان که از لفظ دُربار آنحضرت
شنیده شده است باین عبارتست ؛ **شجرهٔ مشایخ سهروردیه** الٰهی بحرمت شیخ رکن الدین
الٰهی بحرمتِ شیخ صدر الدین الٰهی بحرمتِ شیخ بهاء الدین زکریا الٰهی بحرمت شیخ شهاب الدین سهروردی الٰهی
بحرمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر الٰهی بحرمتِ شیخ وجیه الدین ابی حفص الٰهی بحرمت شیخ محمد عبد الله سهروردی
الٰهی بحرمت شیخ احمد اسود دینوری الٰهی بحرمت شیخ ممشاد دینوری الٰهی بحرمتِ شیخ جنید بغدادی الٰهی
بحرمتِ شیخ سری سقطی الٰهی بحرمتِ شیخ معروف کرخی الٰهی بحرمت شیخ داود طائی الٰهی بحرمتِ خواجه
حبیب اعجمی الٰهی بحرمتِ شیخ حسن بصری الٰهی بحرمتِ امیر المومنین علی کرم الله وجهه الٰهی بحرمتِ محمد
مصطفے صلی الله علیه وسلم وعلے آله اجمعین ؛ **شجرهٔ خاندانِ چشتیه** الٰهی بحرمتِ شیخ نصیر الدین
محمود الٰهی بحرمت شیخ نظام الدین بداونی الٰهی بحرمتِ شیخ فرید الدین مسعود الٰهی بحرمتِ قطب الدین
بختیار کاکی الٰهی بحرمتِ شیخ معین الدین سنجری الٰهی بحرمتِ شیخ عثمان هارونی الٰهی بحرمتِ حاجی
شریف زندنی الٰهی بحرمت شیخ مودود چشتی الٰهی بحرمت شیخ ابو یوسف چشتی الٰهی بحرمت شیخ
ابو محمد چشتی الٰهی بحرمتِ شیخ ابو احمد چشتی الٰهی بحرمتِ شیخ ابو اسحاق چشتی الٰهی بحرمت شیخ علی دینوری
الٰهی بحرمتِ ابو هبیرهٔ بصری الٰهی بحرمتِ شیخ ابو حذیفهٔ مرعشی الٰهی بحرمتِ شیخ ابراهیم ادهم الٰهی بحرمت
خواجه فضیل عیاض الٰهی بحرمت عبد الواحد بن زید الٰهی بحرمت خواجه حسن بصری الٰهی بحرمت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه الٰهی بحرمت خاتم النبیین محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه واتباعه اجمعین
دریک ملفوظ آنحضرت قطب عالم قدس سره مذکور است که مرید از شجرهٔ پیران دادن یکی از سنن اولیا است
چون از پیری صحیح رسیده باشد و در کتاب وسیلة الطالبین آورده است که مرید را باید که بعد از ادای
نماز خفتن پس از ادای اوراد موظفه شجرهٔ پیران خود بخواند ایضاً معلوم باد که حضرت قطب عالم قدس سره
در ذکر شجره بروایت صاحب سراج الهدایه بنا بر حکمتی میل بذکر کمی وسایط کرده الا بروایت مؤلف خزانهٔ
جلالی همان حضرت بیک نسبت از شیخ معروف کرخی تا با میر المومنین علی کرم الله وجهه وسایط فیض ائمه
سته نوشته شد و نیز بعضے مشایخ در شجره با ذکر این ائمه سته آن نسبت را که در آن از شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب تا شیخ جنید شیوخ سته واسطه باشند اختیار میکنند اما فقیر مؤلف برای سهولت حفظ سالکان
همپیره شجره را نظم کردم بر وجهیکه هر دو نسبت دران مرعی شده است و آن شجرهٔ منظومه این است ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و شکرِ فراوان بمرشدِ غفار   که بعث کرد بارشاد احمدِ مختار

پس آن کریم هم از امر حق بوقت طلب — نموده اقرب باره با نجیب در گزار
پس آن امام بفرزند خود امام حسین — بحُسن تربیت از نور فیض کرد نثار
دگر امام علی زین عابدین بلقب — شده ز نور پدر نور بخش و فیض نثار
زبعدِ اوست امام محمدِ باقر — که بود مرشد عالم چو والد او بوقار
زبعدِ او بمقام پدر رسیده امام نمود — امام جعفر صادق که بود صدق شعار
امام موسی کاظم که ابن صادق بود — بعابد و عالم و دنیا بود سرور اخیار
دگر امام علی رضا رضا آئین — تو هشتمش ز امامانِ دوازده بشمار
رسیده فیض بمعروف از و بیک نسبت — به نسبت دگرش تابعی است واسطه چار
نخست طائی و شیخش حبیب و شیخ حسن — دگر علی است که بوده برادرش طیّار
نشسته شیخ سری هم بمسند معروف — که بود غمزده از درد عشق لیل و نهار
زبعدِ او بخلافت نشست شیخ جنید — که داشته بتصوف نسبی نکو گفتار
خلیفه اش بسند بود و شیخ ابو عثمان — که میکنند لقب مغربی باو اشعار
دو شیخ راست لقب رودباری و کاتب — که نام نیکوی هر دو ابو علی است دو بار
ظهیر شرع ابو القاسم آنکه گرگانی است — زبعدِ اوست ابوبکر شیخ نیکو کار
معنعن است و مسلسل ز بعدِ این شیخان — امام احمد و پس بو النجیب فخر کبار
به نسبت دوم ابو النجیب تا بجنید — ز سهرورد ز دینور دو شیخ بشمار
ز سهرورد عم شیخ وجیه الدین — که بُد محمدِ عمویه را ارادت آر
مجیزش احمد دینوری و شیخ او ممشاد — تو تا جنید همین چار واسطه انگار
ز سهرورد هم ابن اخش خلیفه شمار — عمر که یافت ز شیخ الشیوخ استشهار
بدان خلیفه او شیخ حق بهاء الدین — که هست خطه ملتان ز مرقدش فخّار
خلیفه و خلفش هست شیخ صدر الدین — که در زمانه خود بود فخر هر دیندار
زبعدِ او پسر اوست شیخ رکن الدین — که بود خانه ارشاد را مثال مدار
پس از مشایخ مذکور قطب عالم دان — که بود فیض ده تابعان چو ابر بهار
حسین نامش و سید جلال الدین لقبش — ز سیدان بخاری نکو گلی بی خار
امیر سید احمد کبیر والد اوست — شریک نام و لقب نیز جد او پندار
گرفته خرقه تلقین پس از بلوغ کمال — چنانکه از پدران از مشایخ بسیار
خلافتش ز پی خرقه و کله دادن — رسیده بود ز هر خانواده ده و چار [۱۴۷]
علی الخصوص ز شیخان خانواده چشت — رسیده بود خلافت بدان نکو کردار
ز خانواده چشتی مجیز و مشهورش — چراغ دهلوی خواجه نصیر الدین انگار
میان قطب و میان علی ازین نسبت — شمرده ام که ده و نه وسایط است ای یار

امیر سیّد محمود ناصر الدین است　　خلیفه و خلفش مستحق استظهار

ز بعدِ او خلفش شیخ حامد است کبیر　　که گشته بود کراماتِ او بسی اظهار

ز بعدِ او پسرش شیخ رکن الدین بو الفتح　　که از میانهٔ اخلاف بود نیکوکار

امیر سیّد محمود آنکه بو القاسم　　نهاده کنیتش آن والدِ نکو کردار

خلافتِ پدری داده با برادرِ خود　　که اسم شیخ محمد کنند بدو اشعار

ز بعدِ او پسرش شیخ حامدِ دوم　　که کرده اهلِ سیادت بذاتِ او افتخار

خلیفه اش که مسمّیٰ بعبدِ وهاب ستی　　بوصفِ حاجی و شیخیش بر زبان و دل آر

خلیفه اش بشده سیّد جمال الدین　　ز خانوادهٔ هر فیض این شیوخ انگار

بزیرِ بالِ عنایات پرورش میداد　　بشیخ حمزهٔ کشمیر مفخرِ اهلِ دیار

بجان مرید همین شیخم از سرِ اخلاص　　برین گواه کنم هر یک صغار و کبار

بکن بحرمتِ ایشان بما تو ایعِ شان　　بفضلِ خویش الٰهی ز فیضِ استمطار

رسان سلام و دعا تا ابد بهر لحظه　　بروح هر یک از ایشان ز ما هزار هزار

دگر برحمتِ خود بمخلصِ ایشان

کمینه خاکی ناظم سحابِ لطف ببار

و ایضاً واضح باد که فقیر در اثنای سفر بعضے از خلفای این سلسله که هم سیّد بودند در بلونت زیارت کردم ایشان را دیدم که در بعضی اوقات در شجره آبای خویش معنعن و تا امیر المومنین علی کرّم الله وجهه بعنوان شیخوخیت و مخدومیت می نوشتند و میگفتند که پدران ما همیشه پشتا پشت مرشد بودند واصل خلافت از خاندان خود داشتند و بعضی از ایشان را که خلافت از بعضی مشائخ رسیده خلافت تبرّکی بود ولهذا ما همین طریق را که هم مودّی ذکر انساب هم مبین شجرهٔ مشائخ است اکثر نوشتن دوست میداریم و غالباً از از و که درین نسبت چند مرتبه سیّد جعفر تکرار یافته شعبهٔ جعفریه می نامیم والله اعلم و مدّران وقت در شهر اچه از خلفای مشاهیر شیخی آراسته بعلم و حلم و تقوی شیخ زین العابدین بن سیّد عبد الجلیل بن سیّد عبد الله بن سیّد امیر بن سیّد عبد الجلیل بن سیّد فضل الدین بن سیّد محمود ناصر الدین بن قطب العالم بود و با شیخ ما عقدِ اخوّتِ معنوی بسته بود و ما بین مرافعات و مراسلات داشتند فقیر اورادِ حضرتِ مخدومِ جهانیان قدس سره با نسخهٔ اورادی مقابله کرده رخصتِ عمل کردن بدان و اجازتِ حوالیتِ آن بدیگران هم از وی دریافته و خلیفهٔ مشهورِ دیگر در نواحی اچه شیخ راجو بود بن شیخ حامد بن سیّد محمد بن سیّد رکن الدین بن سیّد حامد بن سیّد محمود بن سیّد ناصر الدین بن قطب العالم حضرتِ مخدومِ جهانیان قدست اسرارهم و باقی اسامی آبای کرامِ ایشان بالا مذکور شد و ایضاً نسبت کشهر وردیه را بدان اعتبار می کنند که تمسّک ارادت از شیخ معروف کرخی تا امیر المومنین علی کرّم الله وجهه بچند تن از ائمه اثنا عشر که مخصوص بود بفهم کتاب جعفر الجامع شعبهٔ جعفریه مینامند و وجه مناسبت تسمیه این نسبت بشعبهٔ جعفریه بنوعی زیاده رونق گرفتن از حضرت

امام جعفر صادق نیز تواند بود و آن نسبتی ازین سلسله را که منتهی میشود بحضرت کمیل بن زیاد شعبهٔ
کمیلیه میخوانند و خلافت هر سه شعبه حضرت مخدوم جهانیان را رسیده بود چنانکه از کلام خزانة الجلالی
مذکور الآن معلوم شد والله اعلم ؛

المتن

رشد و آثار هدایت زین مبارک سلسله
این زمان در هر ولایت شائع و منتشر شده است

الشرح رشد راه یافتن و هدایت راه نمودن و مبارک برکت یافته ولایت شهر شائع رسنده منتشر
اسم مفعول است ریخته شده و پراکنده شده هم بمعنی شائع است یعنی اگرچه نسبت ایشان بخارا و مرقد
منور ایشان که در زمین اُچه است ولیکن این سلسلهٔ جامعه جدیده آنحضرت ببرکت همت ایشان
درین وقت عالمگیر شده است یعنی خلفا و نواب رفته رفته بهر شهر طریقهٔ سلسلهٔ ایشان رسانیدند و در هر
شهری مریدی چند ازین سلسلهٔ مبارکه میتوان یافت که ببرکت مدد روحانیت آنجناب ایشان را بقدر
توجه ایشان بدآنجناب رسیده است خواه دور باشد خواه نزدیک خصوصاً در ولایت هندستان که اکثر
مردم ازین سلسلهٔ مبارکه اند ؛

المتن

چشم فیض از لطف او دارم که فیض عام او
تا دم منشری اتباع مستنشر شده است

الشرح مراد از چشم اینجا امید است یعنی امید فیض از عنایت و لطف او دارم زیرا که فیض او
عام است یعنی رسنده است بهمه تا دم منشر یعنی تمام بهر تابعان مستنشر شده است یعنی بسیار
ریخته و پراکنده رسنده است و درین بیت ایمائی است بتحصیل مضمون یک واقعهٔ مبشرهٔ آنحضرت
مخدوم جهانیان سید جلال الدین البخاری که بدست مبارک خود در نصیحت نامهٔ خویش اثبات فرموده اند
و آن این است که این فقیر روزی درون کعبه رفت و مناجات کرد و گفت خداوندا من مسکین از هنگام
کودکی تا ایام جوانی و از وقت جوانی تا ایام پیری جمله بخطا گذرانیدم هیچ کاری شایان حضرت تو
از من بوجود نیامد نمیدانم که حال من خسته فردا چه خواهد شد بکرم آفریدگار آوازی در سر من فرو خواندند
که شادان باش و خود را که ما جمله عبادات و طاعات و خیرات تو و کسانیکه اقتدا بتو خواهند کرد جمله با ایشان را
قبول کردیم از جملهٔ افعال و کردار ایشان باز آمدیم و ایضاً موید این معنی نقلی در ظهر کتاب نصیحت نامه
مکتوب دیده شد که معاینه شیخ سماء الدین مرید و خلیفهٔ شیخ کبیر بن شیخ اسمعیل الحسینی البخاریست
که العاصی اذا مات بلا توبة فهو فی مشیة الله تعالی ان شاء عفی عنه وان شاء عذبه و اما الجلالیون
فمغفورون قطعاً و همچنین حضرت مخدومی شیخ حمزه از مجربات خود خبر داده که قطب عالم حضرت مخدوم
جهانیان بسی بزرگ کسی بوده اند و ریاضت ها و کرامت های بیشمار و بی حساب داشتند و ما تابعان ایشان
مدد ها و فیض ها از روحانیت آن فیاض دمبدم رسنده است که ما آنرا مشاهده میکنیم و شما از اتباع
ایشان داخلید البته میباید که بعد از هر عبادت در وقت هر مهم و هر حاجت بدعا یاد کرده باشید
استعانت و استفاضه از روحانیت آن بزرگوار کرده باشید که شما را هم مدد و فیض او رسنده است

اگرچه هنوز واقف بران نیستید و نمیتوانید دید و بعضی از مریدان حضرت مخدومی که صائب واقعه‌اند روح پُرفتوح آنحضرت را و سایر مشایخ را اکثری می‌بینند که در آن وقت که از من فقیر این ابیات گفته شد ملا اللهداد در اعتکاف بود در خواب دید که در جائی جمعی لباسهای پاکیزه پوشیده و فرش‌های نفیس گسترده و یک بزرگواری در میان ایشان بر مسند صدر نشسته و گرداگرد ایشان انبوهی از خلایق و آن بزرگوار را هر یکی بقدر استعداد قابلیت چیزی می‌بخشد در اثنای آن روح مراد دید که پارهٔ کاغذ بدست گرفته پیش آمدم آنحضرت پرسید که اینچه کس است من جواب گفتم مرید شیخ حمزهٔ شماست که بیتی چند گفته آنحضرت بنظر لطف نگریسته فرمودند که خوب باشد بعد ازان آن بیننده با دیگری پرسید که این بزرگوار کیست و این جماعت کیستند جواب شنید که این بزرگوار قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان که متابعان و مخلصان خود را فیض بخشی میکند ❊

المتن

اوست یک صاحب قران یکقرن را مشهور لیک

زین مشایخ هر یکی ارشاد را محور شده است

الشرح این یک بیت و بیت آینده مدح جمیع مشایخ این سلسله متبرکه اند با اجمال صاحبقران کسی را گویند که کاری عجیب کند از امثال و اجناس او کسی نکرده باشد قرن سی سال را گویند و مراد اینجا دور است محور اسم آلت است از حور بمعنی گردش است یعنی آنچه بملاحظه گردش واقع شود و او میانه باشد مثل مرکز و قطب آسمان جهت خط استوار المحور گویند پس حاصل معنی این میشود که اوست یعنی حضرت مخدوم جهانیان صاحبقران از میان اقران و امثال در دور خود بزمان خود و الا هر یک از مشایخ این سلسله از متقدمین از زمان حضرت علی تا زمان او چه از نسبت سهروردیه و چه از نسبت چشتیه و چه از نسبت سایر خانواده‌ها که با ایشان مناسبت داشته تا زمان او و از زمان خلفا و نوابان او تا این دم صاحبقران دورهای خود بودند هر یک محور دور فلک ارشاد در قرن خود و قطب آسمان هدایت در زمان خویش و مرکز دایرهٔ پیری در وقت خود بودند تخصیص باسم یکی نمیتوان کرد که ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و ترجیح دادن او معرفت مرجح از امثال او از محالات است و صاحبقران بودن قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان بدان است که جامع بودن فضایل کثیره مثل آنکه سید صحیح النسب صوری و معنوی بودند و در اثبات نسب او هم یکقرنی است چنانکه بالا مذکور شد و عالم باطن و ظاهر بوده چنانکه کتابهای متاخرین از وی یادگار است و متصرف اعظم بود در اولیا و خلافت یافته بود از خانواده‌های متعدده و واقف طرق متنوعه ارشاد و سلوک هر یک بود و مسافر باطن و ظاهر که در سفر او هم تو انان است چنانکه در اوایل مسافرنامه آنحضرت مسطور است که در عالم سیر و طیر چهل سال سفر بر و بحر کرده است بعد از حج اکبر گزارده و در روضهٔ پاک محمد الرسول الله علیه السلام رفته و سلام گفته السلام علیک یا جدی جواب سلام آمده که و علیک السلام یا ولدی و قطب بودن همه فضایل قطب بودن ایشان متفق علیه است میان همه اهل عالم و استحقاق مخدوم بودن جهانیان را لازم این فضایل است ❊

المتن

هر یکی زین مقتدایان ابر سان فیاض بود

فیض شان بر مخلصان باران صفت مُمطر شده است

الشرح ممطر باریده شده مخلصان عام است و شامل است مخلصان ماضی و حال و استقبال را
تا قیامت اگر کسی گوید که مخلصان را که شامل مخلصان آینده میگیرند حکم بلفظ ماضی که ممطر شد است بر ایشان
چون رسد گوییم آری لفظ شد اگرچه مبنی از ماضی بود لیکن بواسطهٔ سین وقتی مقید زمانی نماید پس
معنی چنین است که ممطر شد است یعنی باران شده و حالا هم در بارندگی است و تا هنوز از بارندگی نه ایستاده
و بتقدیر تسلیم نیز میتوان گفت که ممطر شده یعنی انعام امطار فیض برای مخلصان ایشان از درگاه
منعم علی الاطلاق نامزد شده است پس هر وقت نوبت بنوبت بیابند و استحقاق این که عبارت از اخلاص
به نسبت مشایخ است در خود پیدا کنند نصیب خود برند چنانکه انا انزلناه فی لیلة القدر را معنی
گفته اند که ابتدای نزول دران شب بوده و از لوح محفوظ بآسمان دنیا آمده و در بیت العزت بسفره
سپرده اند پس روح الامین بمدت بیست و سه سال آیه آیه و سوره سوره بحسب مصالح بدنیا آورده این
معنی را که انعام امطار فیض برای مخلصان ایشان نامزد شده است مستفاد است از اشاراتیکه از کبرای
مشایخ این سلسلهٔ مبارکه مشهور است و چیزی ازان در اسرار الاولیا نیز مسطور است یعنی آنکه شیخ فریدالدین
مشهور بشکر گنج رحمه حکایت فرمود که مردی از ملتان بر دعاگو بیامد و گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا
قدس الله سره بودم شیخ بهاء الدین را وقتی پیدا شده و از خانقاه بیرون آمد و گفت در شهر ملتان ندا
دهید و میگویید که هر که امروز روی من بیند فردا روز قیامت من ضامنم که در دوزخ نرود آنگاه شیخ
الاسلام فریدالدین فرمود که ای درویش هر که از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مصافحه کرده باشد
و یا از خانوادهٔ من کسی دست او گرفته باشد آتش دوزخ بروی حرام گردد پیر من شیخ قطب الدین بختیار
قدس سره این سخن گفته است که ای مرید حق سبحانه و تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا
مریدان تو گرفته باشد او در دوزخ نرود و جای او بهشت باشد ازانکه هر روز هزار بار در من این ندا
می کنند که اینچه نیک بخت بنده ایست فریدا جود بنده ای و همچنین حضرت شیخ این ضعیف ناظم حضرت
شیخ حمزه دامت برکاته علینا در مقام یار فروشی و تحدیث نعمت در اوقات نصیحت مریدان
میفرمودند که همه مشایخ ما بسیار بزرگ و ریاضات شاقه بسیار کشیده اند که اثر و برکات آن بر مخلصان
و تابعان ایشان تا قیامت خواهد رسید و این حالات و واقعات و تجلیات که ما تابعان ظاهر شونده است
همه بعد از عنایات حق تعالی از طفیل و برکت ایشان میدانیم شما را باید که علی الدوام بعد از هر عبادت بلکه
اول و آخر وظایف در وقت هر مهم و هر حاجت روح پر فتوح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ارواح
متبرکهٔ ایشان را بدعا یاد کرده استمداد همت کرده باشید و استعانت و استفاضه نمایند که بی بدرقهٔ همت
ایشان این راه پر خوف و اقطع نتوان گرد و ممد این سخن که برکات مجاهدات و ریاضات مشایخ بر مخلصان
و تابعان ایشان بقدر اخلاص و متابعت تا قیامت رسنده است این قول یکی از مشایخ همدانیه است
که در رسالهٔ خود آورده که بدان ای سالک راه که اولیاء الله دو طایفه اند محبان و محبوبان باز محبوبان
دو طایفه اند بعضی ذو عقل بعضی مسلوب العقل آنها که مسلوب العقل اند من حیث الشرع مکلف نیستند
بظاهر ایشان نگاه نباید کرد و اقتدا برای ایشان نباید کرد و لا یقتدا بهم و لا ینکر علیهم اما آنها که ذو عقلند

اقتدار اشایستہ اند اگر در بعض آنمقدار مبالغہ کہ محبان داشتہ باشند ایشانرا پروای آن نباشد اذا احب الله عبداً لم یضرہ ذنب در بارۂ ایشان است حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم از محبوبان است و ازینجاست کہ حضرت حق در شان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بتشریف انا فتحنا لک فتحاً مبینا لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر مشرف گردانیدہ و باوجود چنین بشارتی آنحضرت خود را از قید عبودیت نرہانیدہ تا مقداران عالمیان شایند بنابر ہمین مرشد باید کہ در بندگی و ریاضت و مجاہدہ و طاعت و عبادت مانند طالبان مقتدی و سالکان مہتدی باشد محبا کان او محبوبا تا برکات اوقات او بیشتر شد برسد و نتایج و آثار وی بی برکت و منقطع نگردد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم باوجود ترخانی انا فتحنا در ریاضت چندان مبالغہ نمود کہ بتشریف طٰہٰ ما انزلنا علیک القرآن لتشقیٰ الا تذکرۃ لمن یخشیٰ مشرف گشت ریاضت و مشاہدات عالی ہمتان رشید سیرت مرشدان صاحب برکت است ہر کہ صاحب برکت و عالی ہمت است باید کہ از مجاہدات طریقہ مجاز را مسلوک دارد اگرچہ مقام محبوبان داشتہ باشد تا برکات مجاہدات وی در سلسلۂ اصحاب وی مثمر حالات سنیہ و منتج مقامات علیہ گردد چنانکہ حضرت سیادت مآب امیر سید علی ہمدانی قدس سرہ میفرماید کہ ہر ریاضت کہ جمیع مشایخان کشیدند این فقیر کشید اگرچہ نتایج بعضی بظہور رسیدہ است کہ در تبع باخلاص بظہور آمد ان شاء اللہ تعالی ❊

المتن

این مشایخ را مسلسل اندر ارشاد و ادب
تا نبی اللہ وسیلہ مرتضیٰ حیدر رشد است

الشرح المسلسل بزنجیر یعنی این مشایخ را چہ از نسبت سہروردیہ و چہ از نسبت چشتیہ مسلسل یعنی حلقہ ہای زنجیر دار دست بدست و حلقہ بحلقہ پیوستہ بی انقطاع از میانہ در نمودن ادب طریقت و تلقین ذکر بجناب حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وسیلہ مرتضیٰ حیدر رشد است از میان صحابہ کہ مرجع اکثر سلسلہ ہای طریقت چنانکہ بالا در شرح سلسلہ مبین شدہ و نسبت بعضی سلاسل بصحابۂ دیگر ہم میرسد چنانکہ یک نسبت مشایخ نقشبندیہ بہمان حضرت است و نسبت دوم ایشان بسلمان فارسی رضی اللہ عنہ و سلمان فارس را باوجود دریافتن شرف صحبت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و تشریف سلمان منا اہل البیت انتساب در علم باطن با ابوبکر صدیق رض نیز بود بعد از انتساب بحضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم پس نسبت ایشان بحضرت ابوبکر صدیق ہم میرسد بی واسطہ کذا فی مقامات خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس سرہ و حیدر در عرب شیر را گویند و این نام اصلی آنحضرت بودہ چنانکہ در وقت قتال خیبریان این بیت خواندند مرتضیٰ عنہ

انا الذی سمتنی امی حیدرا

یعنی منم آنکس کہ نام کرد مرا مادر من شیر و معنی مرتضیٰ پسندیدہ و رضای بسیار یافتہ ❊ **قصیدہ**

شکر خدای مرشد ہادی مبتلی ✦ کاوردہ رہ ما سوی خود از رہ جلی
ما سنیان امت پیغمبر یم نیز ✦ ہستیم ما ز سلسلۂ مرتضیٰ علی
از چشمۂ ولایت ساقی کوثر اند ✦ سیراب در دو کون نبی مرشد و ولی
در درگہ خدا چو توسل بدو کنیم ✦ ہر گونہ غم کہ روی نماید سینجلی

خاکی درین لقب که تو داری اشارتست | بابوتراب نسبت جی کنی جلی
دایم دعای خیر رسول است و آل او | ورد زبان خاکی صحرای بابلی

المتن
غم نباید خورد ما را وز جیش از تشنگی
منبع این سلسله چون ساقی کوثر شد است

الشرح منبع سرچشمه را گویند و مراد اینجا مبدأ است ولی بمناسبت ساقی و کوثر همین اختیار کرده شد حاصل معنی این است که چون روز قیامت چون ساقی کوثر حضرت علی است که مقتدای سلسله ماست چرا غم تشنگی خوریم زیرا که او پیشوای ماست و آشنای ماست اگر کار بدست دیگران بودی او شفاعت کردی الحمد لله بدست اوست بر وفق مراد ما نوازش خواهد کرد و نیز ما محبان اوییم و محبان را تشنه روا ندارد و شاهد و دلیل محبت ما او را موافقت ماست در بعضی احوال او بقدر استطاعت زیرا که خواجه احمد بغدادی رح گفته است که محبت موافقت است در جمیع احوال پس بعضی مدعیان مغرور که دم محبت او زنند و حماید محبوبات او که اکرام و جهاد و صوم بود کما قال کرم الله وجهه انا احب من الدنيا ثلثا الاكرام للضيف والضرب بالسيف والصوم في الصيف وغیر این مثل دوام ذکر و حلم و عیب پوشی و عفو و عدل و زهد و تقوی و مانند این اینها را خوار میدارند و فرو گذاشت میکنند و دشمنان او را که نفس و شیطان و مال و جاه و ظلم و فحش و تکبر و تفخر و حقد و حسد و کینه و ذمایم دیگر بود محب بدل و مطیع و عاشق بجان میباشند پس ایشان محب حضرت علی کجا باشند بلکه دشمنان او بیند و یا معنی بیت ازین بار یکتر گوییم که ذکر را التشبیه بآب صاف کردند پس ینبوع چشمه را گویند که مراد ما اینجا حضرت پیغمبر باشد و منبع جای ظهور چشمه که آن سرچشمه الیست و مراد ازان حضرت علی باشد که آب صاف ذکر از وی معنعن بمشایخ این سلسله در وقت تشنگی طلب رسیده و از ایشان ما را نیز مشرف ساختند پس حاصل معنی بیت این است که چون آنحضرت اینجانب سابقه آشنائی ما را سیراب گردانیده آنجا بطریق اولی سیراب کنند

بیت
نکردی رد سوال بنده هرگز | گدائی بر دلم شیرین تو کردی

و مثبت آنکه ذکر را التشبیه بآب صاف کرده اند این نقلست که در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که نقل کرد دانشمندی که چون حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز مرا بوقوف عددی مشغول مرا ساخته اند در واقعه چنان دیدم که در آب صافی بزرگ افتادم بعد ازان بحضرت خواجه رفتم فرمودند که واقعه همین دلیل قبول طاعتست پس دلیل این است که دل بواسطه ذکر زنده شده است سخن این خانواده است ؛

المتن
عروة الوثقى و حبل الله بیان زین سلسله است
هر که زد چنگش بعصمت تا لب مغفر شد است

الشرح عروة الوثقى دستگاهی و دست آویزی محکم کما فی تفسیر الکاشفی قال الله تعالى فمن يكفر بالطاغوت پس هر که کافر گردد یعنی نگرود بآنچه میپرستند جز خدای خواه شیطان خواه بتان خواه کهنه و ساحران و یؤمن بالله و بگرود بخدای تعالی فقد استمسک پس بدرستی که چنگ زد آن کس بالعروة

الوثقی بدست آویزی محکم که قرآن است یا اتباع سنت یا وقوف نزد یک امر ونهی که سلوک
طریق پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم وحبل الله را رسن خدا یعنی دست آویزی بقرب خدا پس معنی بیت عروة
الوثقی وحبل الله عبارت از متابعت مشایخ این سلسله است که همت ایشان بر متابعت رسول الله
است علی حسب الکمال ای فی القول والعمل والحال وسبق اولین ایشان ذکر نفی واثبات است که معنی آن
نفی ماسوای حق واثبات معبود مطلق است و در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره آورده که
در ین طریق ماسوای حق طاغوت است وکفر بوی وایمان بحق در هر قدمی شرط لازم سالک است و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده است الهوی عند الله ابغض من جمیع الآلهة یعنی بدترین خدایان که بر زمین می پرستند
سوای ایشان است که حق تعالی میفرماید که افرایت من اتخذ الهه هواه یعنی می بینی ای محمد آنرا که هوای خود را
بخدائی گرفته است آن بیچاره می پندارد که او بندهٔ خدای است + بیت

خواجه پندارد که دارد حاصلی — حاصل خواجه بجز پندار نیست

و در حدیث صحیح وارد است تعس عبد الدینار و عبد الدراهم و عبد الزوجة در هلاک است بندهٔ زر و سیم
و بندهٔ زن و فرزند هر آینه هر یک بندهٔ چیزیست که آنرا می پرستند + بیت

هر چیز که اند دو جهان بستهٔ آنی — آنست ترا در دو جهان مونس و معبود

بالضرورة از همه میباید برید بحق تعالی پیوست این است سر فقد استمسک بالعروة الوثقی انتهی کلامه
و این محقق است که کششهای نفس را بی پیروی پیر محقق کامل نتوان شناخت زیرا که هوا گاهی نیز در
عبادت در آید پس بالضرورت چنگ میباید زدن بذیل ارشاد پیر کامل صاحب سلسله محقق که کششهای
نفس او را می شناسد و کمین گاه های او را میداند تا در وقت تسلیم تمام مرید را نموده می دهد تا مرید عالی
همت بقدر طاقت از و ببرد بخدا بپیوندد که عروة الوثقی همان است و گفته شد که هوا گاهی در عبادت نیز می در آید
از برای آنکه در همین مقامات خواجه مذکور است که نقل کرد دانشمندی که روزی بصحبت حضرت خواجه ما
قدس سره رسیدم و اتفاق من صایم بودم و کسی از حال من واقف نبود حضرت خواجه درویشی را فرمودند
که طعام بیار و متوجه با من شدند و فرمودند که در حدیث صحیح وارد شده است که تعس العبد عبد هوی یضله
و این حدیث را شرح کردند و فرمودند که هوای مضل آنست که در کارها ترک حق کند و در مقام سیر الی
الله ترقی کند چون طعام حاضر شد فرمودند که طعام بخور که گفته اند عمر از جهت آن میباید که کسی اول
تجربه کند آنگاه عمل کند ما تجربه کردیم میباید خوردن اشارت بحال من گردند که تو سالک راه حقی و این
روزه تو از سر هواست ترک حق کردن بنسبت تو طعام خوردن و در رساله یکی از مشایخ تقریریست
که به بیت موافق تر است و آن این است ای عزیز بدانکه سلسلهٔ اولیا از زمان حضرت سلطان
الاولیا و برهان الاصفیا علی المرتضی کرم الله وجهه الی یومنا هذا مسلسل و معنعن است تا انقراض عالم
خواهد بود و در هیچ وقت از اوقات ضعف از احوال باطن و ظاهر اسما و صفات الله تعالی راه نیافته
است و نخواهد یافت الآن کما کان و حبل المتین بحقیقت عبارت از سلسلهٔ مشایخ است و بر اهل
ایمان و کافهٔ مسلمانان اعتصام بحبل المتین لازم و واجب است بحکم نص صریح کما قال الله تعالی فاعتصموا

بحبل الله جمیعًا انتهی کلامه الاعتصام التمسک للعصمة عن الآفات چنگ زدن از بهر عصمت از آفات
ونگاهداشتن ازان و مقبر گورو در شرح منازل السایرین آورده که اعتصام بحبل الله محافظت وظایف
عبادتست یا مراقبهٔ امر حق تعالی یعنی ملاحظهٔ آنکه این عبادات امتثال امر ویست نه از جهت عرضی یا جهت
امید عرضی که حق تعالی فرموده است که هرگاه امر من متوجه گردد فی الحال امتثال کنید پس اگر خواهید که اول
با علم خود مطابق کنید و سر آن بدانید در فرمان من عاصی شوید و فرمان علم کرده باشید فرمان من از شیخ
کبیر الدین مصری رح سوال کردند که کار سالکان عامی چرا بیش بیش میرود جواب فرمودند که عامی را امر شیخ
فی الحال قبول کند و عالم اول بعلم خود تطبیق میکنند بعد ازان عمل میکند این مقدار کار وی پس مینماید ❊

المتن

هرکه اندر کشتی این سلسله تشریف یافت
بی مشقت سیر او سوی خدا منجر شدست

الشرح منجر کشیده شده قال علیه السلام انا اصحابی کسفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها
هلک وهوی وفی روایة انا واهل البیت کسفینة نوح وخواجه حافظ شیرازی ترجمهٔ این حدیث درین
دو بیت ادا کرده است ❊

بیت

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
راه تشویش وخرابی نبود طوفان را

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

وهمچنین در لب اللباب آورده که بیان آنکه این راه را بی حمایت رهبری نتوان رفت که در هر قدمی خطر است
ودر هر گوشه راهزنی هرکه در ظل دولت قلاوزی بود همان مثال متابعان نوح است و کشتی من رکب فیها
نجی ومن تخلف عنها غرق وهوی ❊

مثنوی

اندرین ره ترک کن طاق وطرب
تا قلاوزی بجنبد تو مجنب

هرکه او بی سر بجنبد دُم بود
جنبشی چون جنبش کژدُم بود

کج رو و شب کور و زشت و زهرناک
پیشهٔ او خستن اجسام پاک

سر بکوب آن را که سرش این بود
خلق و خوی مستمرش این بود

خود خلاص اوست این سر کوفتن
تا رهد جانش از لگدکوب بدن

جز بتدبیر یکی شیخ کبیر
چون روی ونبودت قلب بصیر

وای آن مرغی که بازو بند پر
بر پرد بر اوج افتد در خطر

زهر قاتل صورتش شهدست و شیر
هین مرو بی صحبت پیر خبیر

جمله لذات وهوا مکرست و زرق
سور و تاریکیست گرد بد برق

نی بنورش نامه تا نی خواندن
نی بمنزل اسپ تا نی راندن

برکه افتی گاه در جو او فتی
گه بدنبو گه بد النوا او فتی

تو ندیده بحر بل نشنیده نام
میکنی فکر حساب ای همام

باد را کشتی ما ای نزشند
با تو کشتی خود بدین کشتی مراند

چونکه در کشتی نشینی ایمنی — میروی راه و قدم کم میزنی
بهر آن فرمود پیغمبر که من — همچو کشتی ام بطوفان زمن
با و اصحابیم چون کشتی نوح — هر که دست اندر زند یابد فتوح
چونکه با شیخی و دور از زشتی — روز و شب سیاری و در کشتی
در پناه جان جان بخشی قوی — خفته اندر کشتی و ره میروی
مگسل از پیغمبر ایام خویش — تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل — خویش بینی در ضلالی و ذلیل
هین مپر الا که با پرهای شیخ — تا ببینی عون لشکرهای شیخ
در صف معراجیان گر بیستی — چون براقت بر کشاید نه ایستی
نی چو معراج زمینی تا قمر — بلکه چون معراج کلکی تا شکر
گر عروجت باید ای معراج جو — نردبان پیدا کن و بر جه بدو
نردبانها نیست پنهان در جهان — پایه پایه تا عنان آسمان
هر گره را نردبانی دیگر است — هر روش را آسمانی دیگر است
نردبانی جو که پا بر وی نهی — در زمان یابی ز گردون آگهی
پیر باشد نردبان آسمان — تیر پران از که گردد از کمان
من نجویم زین سپس راه اثیر — پیر جویم پیر جویم پیر پیر

پوشیده نماند که اکثر مریدان حضرت مخدومی شیخ حمزه کشتیهای تیزرو و کلان آنحضرت در واقعات می بینند بیشتر در روزهای بیعت و در غیر این هم چنانکه داخلان سلسله را معلوم است و مجرب شده است پیش از بیعت کسانیکه کشتی دیدند و در کشتی جای خود یافتند قبول آنحضرت شدند و اگر جای بیافتند شرف بیعت ایشان را در آنوقت میسر شد چنانکه خدمت ریگودار پیش از مشرف شدن بدیدار آنحضرت رح صاحب واقعه بود چون گلبانگ آنحضرت بسمع او رسیده استخاره کرد آنحضرت را دید در مقامی بلند و از زبان غیبیان تعریف و مدح آنحضرت بسیار شنید پس باخلاص تمام با آشنایان خود که مشرف بشرف ارادت این خانواده مبارکه شده بودند التماس تمام کرد که مرا نیز در آن درگاه هدایت پناه در سلک خادمان و مخلصان منسلک گردانید ایشان آمده اذن طلبیدند آنحضرت فرمودند که او را بگوئید امشب استخاره کنید که عزم دخول بطریقهٔ ایشان دارم چون باشد اگر خواهی دیده بیاید دگر نه بی فایده زحمت مراند هد دی گفت اگر چه ع

در کار خیر حاجت استخاره نیست

اما چون آنحضرت رح فرمودند فرمان بجا باید آورد پس استخاره کرد تا که دید که غوغائی در خانه های مردم افتاد گویا قیامت قایم شد مردم از خانها بر آمدند بهر طرف میگریزند و او نیز افتان و خیزان گریختن گرفت رفته رفته تا بگذر ره ناوه پوره که بندر کشتیها رسید تمنا کرد که کاش

کشتی پیدا میشد که در آن می در آمدم وگرنه دنباله دو کان نزدیک و من ناتوان شدم تا که دیدم صاحبی عصای
سبز رنگ در دست گرفته حضرت مخدومی در میان کشتی کلان بجای سر استاده و جمعی در وی بگوشه نشسته و
باقی خالی مانده ندا کرد ای ریگودار بیا در کشتی من که فلان شیخ نجم در آی تا امان یابی و فی الحال در آمدم و خوشحال
شدم پس روز دیگر آمدم یکدیگر را شناخته تبسم نمودم پس در همان روز بشرف بیعت مشرف شدم
وایضاً سنکورینه طالب علمی بود و برا چون هوس ملازمت آنجناب پیدا شد شبی در خواب دید که کشتی کلانی
پادشاهانه پر از جمع محتشمانه بغوغای ملاحان از یکجانب تیز می آید پرسید چه کس است جواب شنید
که شیخ حمزه است میل کرد که در آید راه نیافت تیز بر دند پس بملازمت آمده بمقتضای همین رویا چند
روز بیعت او توقف شد عاقبة الامر وی نیز مشرف بشرف بیعت شده در سلک مریدان منسلک شده و من
از آنحضرت با برکت پرسیدم که کشتی چیست فرمودند که روش سلسلهٔ ما متابعت شریعت و موافقت
طریقت است از آن سبب سالکان را تعبیر طریقهٔ ما بصورت کشتی بی خلل مینمایند که محل امن است و سبب زود
رسیدن بمقصود بی مشقت پس همین تعبیر را در نظم در آوردم که موافق حدیث بر آمده خواجه عبید الله
احرار قدس سره میفرمودند که رویت اکابر از جملهٔ اشرف فضائل است منقولست که یکی از اولیاء الله یکی
از اولیا ملاقات کرد در راهی در حین رفتن و نشستن اصحاب ایشان را تقدیم میکردند ایشان فرمودند که
بچه فضیلت که بسبب آنکه شما را جنید دیده اند و من ندیده ام نقل کرده شد از مجموعهٔ ملفوظات خواجه مذکور ؛

المتن

یا علی صحبت به پیران بهتر از هر طاعت است
این وصیت از نبی با آن شه خیبر شده است

الشرح خیبر نام قلعه ایست که حضرت امیر المومنین علی آنرا فتح کرده چنانکه بالا مذکور شد پس مراد
از شه خیبر شه خیبر کشای است و حضرت مولانا در دفتر اول مثنوی آورده که وصیت کرد رسول صلی
الله علیه وسلم مر علی کرم الله وجهه که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب جویند تو تقرب جوی بصحبت عاقل
و بندهٔ خاص تا از ایشان بیش قدم تو باشی ؛

مثنوی

گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پردلی — لیک بر شیری مکن هم اعتمید
اندر آ در نخل در سایهٔ امید — اندر آ در سایهٔ آن عاقلی — کش بداند برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف — روح او سیمرغ بس عالی طواف — گر بگویم تا قیامت نعت او
هیچ آنرا مقطع و غایت مجو — در بشر روپوش کرده است آفتاب — فهم کن والله اعلم بالصواب
یا علی از جملهٔ طاعات راه — برگزین تو سایهٔ خاص اله — هر کسی با طاعتی بگریختند
خویشتن را مخلصی انگیختند — از همه طاعات اینت بهتر است — سبق یابی بر هر آن سابق که هست

و ولد بزرگوار مولانا که مشهور بسلطان ولد است این معنی را بیانی زیاده کرده و گفته در بیان آنکه اگرچه
عمل صالح مرد را بخدا رساند که عاقبتست لیکن صحبت شیخ از آن بالاتر است زیرا که نزد تر و بهتر ساند
موسی را که بحق وصلت و معجزه و صاحب کتاب بود با آنهمه عظمت و کمال طالب خضر شد و از خدا بدعا
صحبت او میخواست تا عاقبتش باجابت مقرون گشت چنانکه در قرآن میفرماید فوجدا عبداً من عبادنا

وهم پیغمبر میگفت واشوقاه الی لقاء اخوانی و بازاز سر عشق و سوز میفرمود لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و وصیت فرمود امیر المومنین علی را رض که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب جویند تو تقرب جوی بصحبت بنده عاقلی و خاص که ما از همه پیشتر باشی که اذا تقرب الناس الی ربهم بانواع البر والتقی تقرب الی الله بانواع العقل تسبقهم بالدرجات والرتب عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الآخرة و همچنین اولیای مشایخ کامل و واصل ره جویان خواص حقتعالی بودند والسلام ✤

مثنوی

یکدمی صحبت بمردان خدا
بهتر از صد ساله بودن در تقا
هر که او شد همنشین اولیا
همنشینش دان همیشه با خدا
مظهر حق است جسم طاهرش
سر یزدان است جان طاهرش
حق نماید خویش را از هر ولی
کی شود بی پیر سر حق جلی
زین سبب صحبت موسی خضر را
تا بر دارد وی نهفته سرها

بے شیخ

فی نفحات الانس در ذکر شیخ سعید الدین فرغانی مذکور است که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریقه است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکر سیوم بصحبت و خدمت و تادب بآن و خرقه دو است یکی خرقه ارادت و آنرا جز از یک شیخ پوشیدن روا نباشد دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت پوشیدن روا باشد و در بیان خرقه ارادت خود گفته است وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی برغش الشیرازی و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج زنجانی دست هر یک دیگر پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگری بود اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و او از ابو القاسم جنید و اما اخی فرج از ابو العباس خفیف شیرازی و از ابو محمد رویم البغدادی و وی از جنید قدس الله تعالی سرهم و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی نسبت خرقه را و ابو القاسم جنید پیش بیان نکرده است و از جنید مصطفی صلی الله علیه وسلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه اما شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه ها متصل است به پیغمبر بحدیث درست بعد از ان میگوید که نسبت خرقه ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است فاما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت تا فوت صحبت شیخ اول نشود چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین از خدمت شیخنا و مولانا صدر الدین قنوی و از بیت شرف صحبت و هدایت ارشاد و اقتباس فضایل و آداب ظاهر و باطن علوم شریعت و طریقت و حقیقت ترتیب یافته و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از شیخ ربانی محمد بن سیکران البغدادی و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند از رعایت حقوق و شرایط خدمت ایشان بیرون نتوانست آمد لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقین فرمودند فجزاهم الله عنی احسن الجزاء ✤

المتن

گفتن ذکر است سوی حق رهی نزد یکتر
بر طریق کز بی تلقین آن صفدر رشد است

الشرح در رساله لطیفه غیبیه آورده است که رواة ثقات ائمه هدات روایت کرده اند که حضرت

امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ از حضرت قطب الانبیاء والمرسلین سوال کرد کہ
یا رسول اللہ دلنی علی اقرب الطرق الی اللہ تعالی و اسہلہا علی عبادہ و افضلہا عند اللہ تعالی فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی علیک بمداومۃ الذکر فی الخلوات فقال علی رضی اللہ عنہ کیف اذکرہ
یا رسول اللہ قال غمض عینیک واسمع منی ثلث مرات والرسول علیہ السلام یقول لا الہ الا اللہ ثلث مرات
و علی یسمع ثم قال علی لا الہ الا اللہ ثلث مرات والنبی صلی اللہ علیہ وسلم یسمع ثم لقن علی کرم اللہ وجہہ الحسن
البصری و ہو لقن الحبیب العجمی ثم فثم الی شیخنا و شداد بن اوس نیز روایت کرد و عبادہ بن صامت درین
روایت او را تصدیق کرد کہ رسول اللہ علیہ السلام جماعتی از صحابہ را تلقین ذکر کرد غرض از آوردن این حدیث
آن بود کہ گمان عوام آن باشد کہ تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ و موضوعات صوفیہ است بلکہ مشایخ
تلقین ذکر گرفتند از صحابہ و صحابہ از حضرت خیر الوری صلی اللہ علیہ وسلم للہ الحمد علی ہذہ النعمۃ العظمی
والفضیلۃ الکبری تا اینجا کلام صاحب رسالہ غیبیہ است اما مولانا بہاء الدین خلیفہ حضرت مخدوم جہانیان
در کتاب خزانۃ الجلالی درین معنی حدیثی باین عبارت آوردہ کہ قد روینا عن علی بن ابی طالب رض قال یا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دلنی علی اقرب الطرق الی اللہ وافضلہا عند اللہ واسہلہا علی عباد اللہ تعالی
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیک بما وصلت بہ الی النبوۃ فقال علی و ما ذلک یا رسول اللہ
قال بمداومۃ الذکر فی الخلوات قال یا رسول اللہ ہکذا فضیلۃ الذکر و کل الناس ذاکرون قال یا علی
لا تقوم الساعۃ و علی وجہ الارض من یقول اللہ اللہ ثم قال علی و کیف یا رسول اللہ قال اسمع منی حتی
اقولہا ثلثا و انت تسمع ثم قلہا ثلثا و انا اسمع ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و سمع علی رض من رسول اللہ
ثم قال علی و سمع منہ رسول اللہ صلعم ثلثا فاجاز ان یلقن غیرہ و لقن الحسن البصری المجیز لہ فسمع الحسن من علی
فقال مثل ما سمع ثم سمع الحبیب العجمی من الحسن فقال ما سمع ثم سمع الداود الطائی من الحبیب فقال
مثل ما سمع منہ ثم سمع المعروف الکرخی من الطائی فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع السری السقطی من المعروف
فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الجنید من السری فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ ممشاد الدینوری من
الجنید فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ احمد الاسود من الممشاد فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ محمد
بن عبد اللہ المعروف بعمویہ سہروردی من الاحمد فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع وجیہ الدین ابو حفص عمر من
محمد فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاہر من ابی حفص فقال مثل ما سمع منہ
ثم سمع الشیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی من ضیاء الدین فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ الشیوخ
الصوفی شرف الدین محمود شاہ التستری من شیخ الشیوخ فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع السید الشریف
الفقیہ العابد المحدث المفتی الشرق والغرب جلال الحق والدین حسین بن احمد حسینی البخاری متع اللہ
المسلمین بمد حیوتہ من الشیخ الصوفی فقال مثل ما سمع منہ ثم سمعت انا العبد الراجی الی رحمۃ اللہ
احمد بن یوسف مولف ہذہ الفواید من السید الشریف فقلت مثل ما سمعت منہ و اجازنی ان
اروی عنہ و القن غیری و در ارشاد المریدین مذکور است کہ ادب پنجم سلوک دوام ذکر لا الہ الا اللہ است
زیرا کہ سلوک راہ و رفع حجب کہ گفتہ شد از خاصیت مداومت این ذکر میسر شود و این ادب بسعی

کلیم است علیه السلام باید دانست که سالک راه حقیقت انسانی است و سلوک گذشتن او بود از حجب
ظلمانی و نورانی که در آمدن حاصل گشته بود چنانکه ذکر کرده شد و این سعادت میسر نمیشود مگر بمداومت این ذکر
بشرایط اول آنکه توبه کرده باشد بدست پیر کامل مکمل دوم آنکه ذکر را تعلیم از صاحب کمالی تکمیل یافته باشد
که آن عزیز در ارشاد مجاز باشد و صاحب خاصیت باشد سیوم آنکه در محبت و اعتقاد شیخ خود تمام باشد
و دیگری از شرایط ذکر آنست که مربع رو بقبله بنشیند و هر دو دست خود بر زانو های خود بنهد و از برای
ارواح مشایخ سلسله و سلامتی خود شیخ فاتحه خواند و ده بار صلوات بر پیغمبر بگوید و از راه معنی از مشایخ سلسله
استعانت طلبد و از معنی شیخ خود مدد طلبد و سر پیش آرد و لفظ لا را از ناف خود بالا کشد و سر راست کند
و لفظ اله را سر بسوی پستان دست راست خود انداز د و باز لفظ الا را سر راست کند و لفظ الله را بطرف چپ
فرو افکند و اثر آن بدل رساند و چنانکه تواند نفس خود را نگاهداشتن نگاهدارد که بعضی از حجب است که مطلقاً
بتوجه دل و نگاهداشتن نفس در وقت مد الله مرتفع میشود و بعضی دیگر بنفی و اثبات ذکر و صورت شیخ را
نیز پیش خاطر آرد زیرا که در وقت توجه شیطان لعین قصد او میکند که توجه را قطع کند و وسوسه پیش آرد
و دفع آن باستحضار شیخ بود پس اولی آنکه در آخر هر ذکری صورت شیخ پیش خاطر آرد تا شیخ نیز گواه بود
بر صدق طلب او و آن وسوسه نیز منقطع گردد و معنی ذکر نیز پیش خاطر باید داشتن که مددگار در طلب معنی ذکر
است و مراد معنی اصطلاحی است نه لغوی که ارباب طریقت بر آن اتفاق کرده اند که این معنی فایده
مند تر است و آن این است که نمی خواهم هیچ چیزی مگر خدا را و این معنی به نسبت سالکان بتفاوت بود چنانکه
اول نفی مراد است دوم نفی مطلوب سیوم نفی موجود فی الظاهر و الباطن یعنی او نفی خواهش کند و این
نسبت بحال مبتدیان است و چون خواهش او منتفی شد نفی مطلوب کند و این نسبت بحال متوسطان
است و چون مطلوب او منتفی شد بعد از ان نفی موجود کند یعنی هیچ موجودی نیست در ظاهر و باطن مگر خدا
و این نسبت بحال منتهیان است باید که دایم بدل و زبان ذکر گوید اگر حضور و حدت داشته باشد ذکر را
بچهار ضرب گوید و الا هر نوع که تواند گوید بشرط آنکه طریق نفی و اثبات را مرعی دارد و اثر هر ذکری بدل
رساند تا دل ذاکر گردد و سبب در آنکه اکثر تابعان این راه عارفان آگاه ذکر لا اله الا الله اختیار کرده
اند که این ذکر افضل اذکار است چنانکه بسنن ترمذی و ابن ماجه آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله و سبب
افضلیت او از سایر اذکار آن است که در چهار فضیلت است و آنکه مشتملست بر اسم ذات و این سبب
آنست که چون این کلمه در یک پله ترازوی قیامت نهد هر چند در پله دیگر او گناهان که ما ورای شرکت
نهاده باشد با اسم الله مقاومت نکند چنانکه مفهوم میگردد از حدیث بطاقه که گفته است پیغمبر
که گران نمی آید با وجود اسم ذات و فضیلت ثانیه آنست که تکرار این کلمه سبب غالب شدن محبت
حق است بر محبت غیر و این غالبیت سبب نجات بنده است از ضرر محبت ماسوی الله و فضیلت
ثالث آن است که او دلالت می کند بر نفی شریک و این نعمت ایمان شرعیست که سبب عصمت
جان است و از وبال دنیا و سبب خلاصیت از خلود نار در دار عقبی و از این است گفته اند که دوست
ترین اذکار نزدیک خدا این کلمه است زیرا که اعظم و ابغض ذنوب نزد حضرت علام الغیوب شرکست

که حق سبحانه و تعالی با وجود وسعت رحمت و سعت کل شیٔ در مغفرت بر این طایفه مسدود گردانیده و بر ماسوای ایشان مفتوح چنانکه ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء در این کلمه قلع و قمع این گناه قبیح است زیرا که این کلمه دلالت میکند بر وجود و وجوب و ثبوت جمیع صفات کمال و سلب جمیع صفات نقص و زوال و فضیلت رابعه آنست که تکرار این کلمه بشرایط مذکور نزد ارباب طریقت مفتح ابواب بیان شهودیست که مقصود و مطلوب جمیع سالکان است و فضیلت اول و ثانیه اگرچه مشترک است میان او و میان سایر اذکار اما فضیلت ثالثه و رابعه خاصه این ذکر است که از ذکری دیگر آن حاصل نمیشود پس این کلمه ازین دو وجه افضل اذکار باشد و نیز در مصابیح مشکوٰة آمده است از شرح سنه که گفت پیغمبر ع که گفت موسی ع ای پروردگار من تعلیم کن مرا ذکری که یاد کنم ترا بآن گفت بگو لا اله الا الله پس گفت موسی ای پروردگار من همه بندگان تو میگویند این کلمه را من میخواهم چیزی مخصوص گردانی مرا بآن گفت ای موسی اگر هفت آسمان و زمین و ساکنان او و آنچه در میان اینهاست نهاده شود در یک پلهٔ ترازو و این کلمه را بر دیگر هر آینه میل دهد آنرا لا اله الا الله یعنی گرانتر آید از آنها و باید دانست که این کلمه توحید کلمه طیب میگویند و فایده کلمه توحید نه آنست که حق تعالی بتوحید ما واحد گردد زیرا که او واحد است در ذات خود و محتاج بتوحید کس نیست بلکه فایده توحید به بنده راجع است که بنده بگفتن این کلمه مومن و موحد میگردد و از عذاب خدای عز و جل امان مییابد چنانکه فرمود لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی فقد امن من عذابی و دیگر آنکه تکرار این کلمه تاثیری عظیم است در صقالت قلب و در ظهور غیبیات و تجلیات حق سبحانه و تعالی و ازین جهت است که مشایخ طریقت این کلمه را اختیار کرده اند از میان سایر اذکار سالکان مناهج مقدس و متوجهان ذات اقدس را بتکرار این کلمه مع شرایط مذکوره امر فرمودند تا انوار قلبیه و معارف یقینیه بظهور آید چنانکه گفت ؎

قطعه

بر تخت وجود هر که شاهنشاه است — او را سوی عالم حقیقت راه است
هر نور یقین که در دل آگاه است — از گفتن لا اله الا الله است

بیت

نه دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر — تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش

و حکمت در آنکه مشایخ سلسله قدس الله اسرارهم این ذکر را چهار ضرب گفتند آنست که چون حضرت حق سبحانه و تعالی مجموعهٔ انسان بظهور رسانید نور و ظلمت روی آورد هر صفتی از صفات کامله و ناقصه را در محل مخصوص ظاهر گردانید و چهار دشمن در چهار حد او بداشت اول هوا را که عدو لاهوتی است جای دماغ انسانی جای اوست دعوی خدائی میکند دوم نفس را که عدو جبروتی است و وزیر معاون هواست و تختگاه او بطرف راست است سیوم شیطان عدو ملکوتیست او وسوسه اغوای او در ملکوت انسانی است که دمبدم بساط غفلت در ملکوت انسان بگسترانده و جای او در طرف اسفل ایشان است چهارم دنیا که عدو ناسوتی است که پیوسته در چشم مردم خود را آراید و مردم را از راه برد و جای او اسفل از شیطانست و چون بدست مرشد انابت کند دنیا را پشت پا می زند و سه دشمن دیگر که نفس و شیطان و هواست بنفی ذکر منفی سازد اول لفظ لا را از ناف تا سینه میکشد نفی شیطان میکند زیرا که شیطان در محل وسوسه از

ناف بسینه می آید و وسوسه میکند و چون سر بسوی ارست افگند نفی صفات نفسیه میکند و دفع قواعد هوا که بحقیقت مدّعی در وجودِ انسان دعوای کبریائی میکند و چون دفع این هر سه دشمن واقع شود باز سر راست ساخته بصفتِ استقامت موصوف شده مشتاق وار از بود و نابود پرداخته سر الطرف چپ فرو می انداز د یعنی هر چه در سر داشتم از هوا و هوس و تمنا و خیال همه را در طلب توجه الله افگندم و با ثبات الله نفی جمیع ما سوی الله کردم و چون بدین نسق بذکر مداومت نماید نَوَد باشد که اثرِ آن بظهور آید و حق تعالی از عالمِ غیب دل او دری بکشاید و فتوحاتِ غیر متناهی باو روی نماید اگر بواسطۀ فتورِ ایام هر چند ظهورِ آثار دیر تر ماند در طلب سعی بیشتر نماید و روی دل از طلب ذکر نگرداند تا خسر الدنیا و الآخرة نگردد که در شان این طایفه در کلام مجید تحذیر و تهدید وارد است قال الله تعالی و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی الآیه ؛

الممتن

سنّیانیم و موالی هم برغمِ رد ا فضی
ما د شیخا زا چو مولیٰ خواجۀ قنبر شد است

خارجی

الشرح فی المهذب المولی یار و خدای و سزوار و مهتر و هم عهد و پسر عم و آزاد کننده و نگاه دارنده و زنهار دهنده و همسایه و ندیم المولی جمعه پس ظاهر شد که مولی لفظی مشترک است میانِ کثیره پس اینجا آنکه بصیغۀ جمع در مصراع اول مذکور شده معنی مناسب الاراده دوست دارنده و یار و آزاد کرده شده و ندیم است و معنی آنکه در مصراع دوم واقع شده مهتر و دوست داشته شده و آزاد کننده پس پوشیده نماند که باین معنی سُنّی و موالی منافات نیست زیرا که سُنّی آنکه محب و معتقد جمیع صحابه و اهلبیت رسول است صلی الله علیه وسلم چگونه صورت بندد که محبِ مرتضی علی نباشد خصوصاً پیر ما که مرجع سلسلۀ ما و مشایخ ما اوست و ناصر و مقتدای تلقین ذکر و باقی آداب سلوکِ ما اوست و در شرح الدیوان بعد از ذکر صلح میانِ امیر المومنین علی و معاویه آورده که در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند این امة از علی و معاویه و عمرو بن عاص آتش است در یکشب باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتلِ علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صمری قتلِ معاویه اختیار کرد و داوریه عنبری قتل عمرو و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار خرید و بزهر آلوده کرد چون علی بنمازِ صبح بیرون آمد بر سرِ مبارکِ او زد و بعد از شب وفات یافت و حجّاج بدمشق رفت تیغی بمعاویه زد و الیهٔ او را مجروح ساخت و داوریه بمصر رفت و عمرو بسبب دردِ شکم خارج بن حلافه را در نمازِ صبح قایم مقام خود ساخته بود او بغلط کشته شد او خود بمصر رفت و حافظ اسمعیل از حبیب روایت می کند که نبی با علی فرمود من اشقی الاولین گفت عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین گفت الله و رسوله اعلم گفت رجل یضربک علی هذه اشارت بسرِ مبارکِ علی کرد رضی الله عنه ؛

الممتن

شیعه و سُنّی یکی هستند اما نه اهلِ رفض
ادعای شیعگی و سب و بغض انکر شد است

الشرح فی المهذب الشیعه گروه همدل و اشیع جمعه و متابعان و پیروان از نیز شیعه میگویند چنانکه

مفهوم میشود ازین آیه وان من شیعته لابراهیم یعنی از پیروان نوح است ابراهیم علیهما السلام
در اصول شریعت و طریق توحید و حالا در اصطلاح این امت مشهور به پیروان و محبان امیر المؤمنین علی
شده کرم الله وجهه پس پوشیده نماند که میان سنی و شیعه باین معنی تناقض و تنافی نیست و همچنین دلیلی
که در شرح دیوان از امام حسین رضی الله عنه نقل کرده موافق است میان شیعه و سنی است زیرا که شیعه
محب اهلبیت را مقابل مبغض ایشان آورده و معلوم است که هیچ سنی مبغض اهلبیت نیست و آن اینست
که و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یحشر و ایضاً از تتبع اکثر کتب سیر و تواریخ چنان
مفهوم شده که شیعه موالی و معتقدان و تابعان و لشکریان و مریدان و شاگردان امیر المؤمنین علی را گفتند
در عصر اول و درین اوصاف هیچ قصوری نیست بلکه از فضایل مقربه اما آنچه از بعضی غلات رفضه بغض و
عداوت و اهانت از بعض صحابهٔ رسول قرین این اوصاف شعار خود ساختند خصلتی غیر محموده و بدعتی
مذمومه است و در تهدید و توبیخ ایشان اخبار و آثار بسیار وارد شده از انجمله این کلام است که در بستان
ابو اللیث ذکر کرده عن علی رضی الله عنه یخرج فی آخر الزمان قوم فهی ینتسبون شیعتنا و لیس من شیعتنا
یکون لهم نبز یقال لهم الرفضة فاذا لقیتموهم فاقتلوهم و ایضاً عنه کرم الله وجهه یهلک فیّ اثنان محب
مفرط و مبغض مفرط یعنی از امیر المؤمنین رض روایت میکنند که بیرون آیند در آخر زمان گروهی که خود را
نسبت بگروه ما میکنند و نیستند ایشان از گروه ما و ایشان را لقب رفضه بود هرگاه پیش آیند ایشان
بکشید ایشان را و نیز آنحضرت فرمودند که هلاک شوند از جهت من دو کس یکی دوست دارنده دوم بجد دشمن
دارنده و فی شرح الدیوان خود فرمود یهلک فیّ رجلان محب مفرط یفرطنی بما لیس فیّ و مبغض یحمله شنانی
علی ان یبهتنی و در شرح دیوان بعد از نقل کلام مشیر تجویز لعن یزید و اعوان او آورده که حق کلام آنکه اگر
کسی در نفس الامر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعن او آلوده گردانی و اگر ملعون نباشد او را
از لعنت تو زیان رسد و تو آثم گردی و متصف به بدگفتن شوی زنهار که در شان اصحاب ثلاثه
اعتقاد فاسد نکنی و فی المشکوة ان رجلاً نازعته الریح رداءه فلعنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تلعنها فانها مامورة و انه من لعن شیئاً لیس له باهل رجعت اللعنة علیه و فی الجامع الصغیر قال النبی صلی الله
اذا ظهرت البدع و لعن اخر هذه الامة اولها فمن کان عنده علم فلینشره فان کاتم العلم یومئذ ککاتم
ما انزل الله علی محمد و ایضاً قال علیه السلام اذا لعن اخر هذه الامة اولها فمن کتم حدیثاً فقد کتم ما انزل الله
عزوجل علی محمد ﷺ المتن اشارت بآداب و ارکان سلوک و اسباب حصول ولایت خاصه که [illegible]
مجتهد طریقت شیخ جنید بغدادیست قدس سره و مقبول اکثر مشایخ طبقات و معمول شیخ بمدح پر برکات
است ؛ الشرح در خلاصة المناقب مذکور است که حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره فرموده که اگر
جمیع افعال و اقوال رسول صلی الله علیه وسلم سبب نجات است ولیکن استادان طریقت تعین کرده اند که کدام
قول و فعل رسول صلی الله علیه وسلم مورث ظهور ولایت خاصه است چنانکه سید الطایفه جنید بغدادی
قدس سره این هشت چیز را اختیار کرده است چنانکه در پیش آید در بیت احدثنا و ذکر تا آخر و فی ارشاد
المریدین اما آداب که در پیش ره الابد است نبی آن را هیچ کار در سلوک میسر نمیشود این هشت ادب است و فی نفحات

الانس القول فی الولایة والولی ولایت مشتق است از ولی که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و فی حاشیته قوله عبارة الخ یعنی ولایت خاصه مرکب است از فناء بنده در حق و بقاء بنده باحق فنا در حق سقوط شعور است از غیر و بقا در حق شعور است بحق با عدم شعور بغیر حقیقت این معنی در غیر حق سبحانه یافت شود محتاج شد بگفتن فی الحق و بالحق و ایضاً فی نفحات الانس فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند قوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی هیچ ترسی نیست بر ایشان از رسیدن مکاره و شداید و شاید که ایشان اندوهگین نشوند از فوت مطالب و مقاصد در عین المعانی آورده که اولیا جماعتی اند که بقای ایشان موجب یاد کردن خداتعالی باشد و در بحر الانوار فرموده که مراد از اولیاء الله آنانند که اعدای نفوس خود باشند و در کشف الاسرار صفت اولیا برین وجه میکند که عنوان شریعت اند و برهان حقیقت ظاهر ایشان باحکام شریعت آراسته و باطن ایشان بانوار فقر پیراسته ؛ نظم

معتکفان حرم کبریا — گوی بچوگان ابد باخته — رخش ز میدان ازل تاخته
راز کشایان فروبسته دم — راه نوردان شکسته قدم — شسته ز دل صورت کبر و ریا

و گفته اند اولیاء الله جمعی باشند که یکدیگر را دوستی برای خدا کنند و موید این قول همین کلام است که وجبت محبتی للمتحابین فی و این قوم را خوف نیست در مواقف عظام و نزد بعضی اولیا مومنان پرهیزگار اند بدلیل آنکه حق سبحانه در صفت ایشان میگوید الذین آمنوا آنانکه ایمان آوردند بما جاء من عند الله و کانوا یتقون مما حرم الله لهم البشری فی الحیوة الدنیا یعنی بشارتیکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان ایشان داده و بقول جمعی مراد رویاء صالحه است که مومن بیند یا برای مومن بینند و آن از مبشرات گویند یا بشارت ملایکه مر ایشان را وقت نزع و در تبیان میگوید که بشری محبت مردمان است ایشان را و نام نیکو و فی الآخرة مر ایشان راست مژده در آن سرای آنست که مومن جای خود بیند در بهشت پیش از مرگ در مدارک آورده که بر ایشان کلمی فرموده که بشارت دنیا وعده لقاست و مژده آخرت تحقیق آن وعده حضرت شیخ الاسلام فرموده که ولی را دو بشارت است در دنیا شناختن و در عقبی تاختن اینجا صفا و وفا آنجا رضا و لقا ؛ بیت

از نعمت این جهان تمنای تو بس است — در دولت آنجهان لقای تو بس است

لا تبدیل لکلمات الله نیست بدل کردن مر سخنان خدا را یعنی در وعدهٔ او خلاف نیست ذلک هو الفوز العظیم این تبشیر موعود به آن است رستگاری بزرگ که فهم هیچکس در دنیا بدو و عقل هیچ بزرگی بکنه آن نرسد کذا فی تفسیر الکاشفی و یقال البشارة العظمی ما یجدونه فی قلوبهم من ظفرهم

بنفوسهم بسقوط مآربهم وای مآلک اتم من سقوط المآرب والرضا بالکائن هذه وهی النعمة العظمی وعد ان
هذه الحالات هی البشری الکبری تفسیر قشیری کی حاشیته قوله فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله نه مطلق
فنا زیراکه فنای مجاذیب نهایت سیر نیست و مراد سیر الی الله مراد انتقال است از حالی بحالی تقربًا الی الله
تعالی و این انتقال یا از فعل بفعل است یا از ترک بترک یا از فعل بترک یا از ترک بفعل یا از تجلی بتجلی یا از مقامی
بمقامی یا از حالی بحالی قوله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله یعنی بدایت بقا عبارتست از بدایت سیر
فی الله است در بقا داخل است قوله چه سیر الی الله الخ انتهای سیر الی الله و انقطاع آن کاهی است
که جمیع موانع آگاهی بحق سبحانه مرتفع شود و مراد بموانع احکام جمادی است و نباتی و حیوانی و روحی
که در وجود شخص بدان منصبغ گشته و بآنها انس و آرام گرفته و سیر فی الله بعد از تطهیر لطیفه انسانیه از
موانع آگاهی گاه شخصی را در فنا و استهلاک نگاه دارند و بر امظاهر قدرت باز نگردانند چنانکه بعضی مجاذیب
را و گاه باز گردانند و بر امظاهر قدرت و حینئذ صفات کمال او رنگ دیگر گیرد و ادسع شود از انچه بود زیرا
انتقال از حالی بحالی پیدا گردد و این انتقال را سیر فی الله گویند و شخص را درین زمان بصفات کمال تخلق
باخلاق الهی نامند و در نفحات الانس درین محل آورده که ابو علی جوزجانی رح گوید که هو الفانی من حاله والباقی
من مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله قرار ایضًا فیه که ابراهیم ادهم رح مردی را گفت که خواهی
که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلی خواهم اگر توجه فرمائی گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وافرغ
نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه چون این اوصاف را تو موجود شود ولی باشی ❊

المتن

سوی حق آنرا که سودای سلوک اندر سر است — کو رعایت کردن این هشت ادب معتبر شد است
وحدت و ذکر و وضو و نفی خواطر ربط قلب — صمت و تقلیل و رضا کاندر سلوک انضر شد است

الشرح عبور گذشتن است و معبر جای گذر یعنی طریق و رهگذر و انضر یاری کننده تر صفت
رضا است و میتواند که صفت هر یک از این آداب هشت گانه باشد در بیان همین آداب شرایط هشت گانه
سلوک که شیخی از مشایخ خانواده کبرویه رساله علیحده تصنیف کرده من اینجا در شرح این بیت آن رساله
تمام بعینه برای تبرک و تیمن مینویسیم و نیز برای آنکه تا یاران ما را معلوم گردد که در هر یک بیت این منظومه
مضمون یک یک رساله محتاج الیها در طریقت ادا کرده شده است و آن رساله این است ❊
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لولیه والصلوة علی نبیه اما بعد حضرت قطب المحققین و مرشد الطالبین
سر الله فی الارض المخصوص بالعنایات السبحانی رکن الدولة والدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره
در رساله که بنام زین المعتقد است آورده اند که حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره
این کلمه را که لا اله الا الله است بشرایطی که از مشایخ بوی کار رسیده است این بیچاره را تلقین داده و در خلوت
فرستاده فرمود که در خلوت هشت شرط را چنانکه استاد اهل طریقت شیخ جنید بغدادی رح تعین کرده
است رعایت واجب دانی تا خلوت فایده دهد چنانکه میفرمودند ذکر تخمی است و دل سالک حق دلهای
خدا چون زمین است میباید که ملاحظه کردن حال زمین تا آن تخم سر سبز شود و بیار آید والا نعوذ بالله ضایع
شود و نیز فرمودند که زمین زمین بیگانه و چیز حاصل شود یا از کثرت ترس احوال آخرت یا از مطالعه صفات

قهاری حق تعالی یا از غالب شدن شوق و عشق او سبحانه و نیز میفرمودند که دل بی ترس و شوق در
قساوت و سختی همچو سنگ است بلکه از سنگ بدتر چنانکه حق تعالی صفت او در کلام خود فرموده ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس اگر کسی تخم لطیف ذکر در دل بدتر از سنگ بریزد
چگونه بروید و سرسبز شود پس بر مطالعه کنندگان این مجموعه نظر کنی تا وقتیکه باز در خلوت ‌روی و حصول
حسن اسلام چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که من حسن اسلام المرء ترک مالا یعنیه در خلوت
دست دهد ❊ شرط دوم باید که دایم با وضو باشی یکدم بی وضو در انجا درنگ نکنی ❊ شرط سیوم
آن است که دایم خاموش باشی و با هیچکس سخن نگوئی الا با شیخ خود استکشاف واقعات و حل مشکلات که
ترا پیش آید اگر توانی که صبر کنی تا شیخ از راه الهام ترا اعلام کند پسندیده تر باشد و اگر توانی بر رای شیخ
عرض داری بی زیاده و نقصان در تقریر واقعات و حالات خود قال النبی صلی الله علیه وسلم العافیة عشرة
اجزاء تسعة منها فی الصمت الا ذکر الله تعالی والجزء العاشر ترک المجالسة السفهاء عفة اللسان صمته راس
الاسلام السکوت قالت الصحابة رض لکل شیٔ نجاسة ونجاسة اللسان بالنداء ولطمة بلطمة والبادی اظلم قالت
المشایخ رح لو کان الکلام من فضة لکان السکوت من ذهب اصل الایمان السکوت العافیة عشرة اجزاء
تسعة منها فی السکوت وواحدة منها فی الواحدة من سکت سلم ومن صمت نجا قال المشایخ رض تاج
المومن فی السکوت والرضاء الرب فی السکوت سکوت العالم شین وکلامه زین قال الله تعالی قل انما اعظکم
بواحدة ارشدکم وانصح لکم بخصلة ما دل علیه ان تقوموا لله وهو القیام من مجلس رسول الله صلی الله
علیه وسلم او الانفصات فی الامر خالصا لوجه الله تعالی معرضا عن المراء والتقلید مثنی وفرادی متفرقین
اثنین اثنین وواحدا واحدا فان الازدحام یشوش الخاطر ویخلط القول فی الرسالة الاقبالیة شیخ
علاء الدوله سمنانی رح فرمود که وقتی درویشان بانیت خلوت کرده بودند من نیز نیت کرده بودم
و با ایشان موافقت کرده یکی را گفتم ما سخن نمیگوئیم تو واقعات درویش مینویس تا من جواب مینویسیم
شرط چهارم روزه داشتن است دایم در خلوت صایم باشی بشرط آنکه شب بسیار نخوری
چنانکه ثقیل شوی و خواب غلبه کند و از ذکر باز مانی و چندان کم خوری که ضعیف شوی پیوسته سنگ نفست
بعو عو خاطرت مشوش دارد و امر وسط را رعایت کنی و از اسراف و اعتداء دور باشی که هر دو مبغوض حق
اند چنانکه میفرماید کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین ولا تعتدوا انه لا یحب المعتدین ❊
اعتدا از حد گزرانیدن در کم خوردن و اسراف از حد در گزرانیدن است در بسیار خوردن امر وسط
آن است که چندان خوری که اشتها هنوز باقی باشد و این طریق اختیار انبیا و اولیا و حکماست
شرط پنجم دوام ذکر است باید که زبان دایما بذکر لا اله الا الله تازه داری و معنی آن بدل
جاری بقوت تمام چنانکه همه اعضا بگفتن ذکر متاثر شوند بشرط آنکه آواز بلند نکنی و ذکر خفی گوئی
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که خیر الرزق ما یکفی وخیر الذکر ما یخفی شرط ششم نفی
خواطر است علی الدوام خیرا کان او شرا نفعا کان او ضرا باید که البته بدل راه ندهد فکر را و این رکن
معظم است از آنکه صفالت دل بدین شرط حاصل میشود و مدد درین مقام کامل میگردد

شرط هفتم دل خود با دل شیخ داشتن است از راه محبت و ارادت و نگاه داشتن این شرط از همه شروط مشکلتر است و فایدهٔ آن کاملتر اگر چه درین شرط نقصان افتد راه بکمال بسته شود و هیچ طاعت و عبادت آن راه کشاده نشود و اگر درین شرط نقصان نشود هر نقصان که در شروط دیگر افتد ببرکت حمایت دل شیخ جبر آن نقصان تواند کرد و هر فسادی که در آنها پدید آید بارشاد شیخ باصلاح توان آورد و اگر نعوذ بالله ارادت فاسد شود بعمل ثقلین نتوان آورد

بیت

گندیده شود گوشت نمک دارد سود　　گندیده شود نمک چه اصلاح و چه سود

و تحقیق شده است که ولایت شیخ حصار مرید است و ارادت دیوار آن حصار است اگر نقصان در ارادت پدید آید رخنه در دیوار افتد لشکر شیاطین مستولی شود اما مادام که دیوار ارادت محکم باشد هیچ شیطان را مدخل نباشد باید که پیوسته از حضرت ربوبیت استدعا کند تا او را در ارادت مستقیم دارد و اگر نعوذ بالله نقصان پدید آید فی الحال غسل تجدید ارادت کند و دوگانه بگزارد و از همه گناهان توبه کند و زاری تمام از حق سبحانه و تعالی جل ذکره درخواهد تا این عقده را منحل گرداند و در غیب و شهادت باید که حسن ادب در خدمت شیخ نگاه دارد و حق تعالی این سعادت کرامت کند و از سوء ادب ما را و همه طالبان را نگاه دارد ان شاء الله وحده **شرط هشتم** ترک اعتراض کردن است بر شیخ و بر حضرت حق سبحانه و تعالی عز اسمه و راضی بودن بقضای او اگر منقبض دارد صبر کند و شفای درد در آن شربت داند و اگر منبسط دارد شکر پیش آید و مصلحت وقت خود را در آن بیند و الرضا باب الله الاعظم و یقین میباید داشت که هر چه کند نیک کند و بد نکند هر که این هشت شرط را که بحقیقت تریاق مجرب است رعایت کند عجایب و غرایب بیند و شنود و دیده اند که هرگز هیچکس نشنیده باشد و ندانسته و ندیده چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تمام شد این رساله اما باید دانست که تعبیر او از آداب بشرایط اشارتست باهمیت رعایت این آداب در سلوک و عبارت متن موافق عبارت ارشاد المریدین است که در آن هم بعنوان آداب ذکر یافته و پوشیده نماند که معرفت این آداب بسیار محتاج الیهاست که این رساله هم در بیان آن کفایت نکرده پس مناسب است که نقلی چند از کتب معتبرهٔ دیگر در بیان چند ادب هم ملحق میسازیم فی ارشاد المریدین ادب ششم نفی خواطر است و این ادب ابراهیم پیغمبر است علیه السلام و این شرط از وصول شرایط است زیرا که تا سالک را آئینه از کدورات خلاص نگردد صاف نشود

بیت

درون خلوت از غیر دوست خالی کن　　که سلطان در درون میباید خیل و حشم بیرون

و چون شیطان در وقت توجه بعبادت زیاده سعی نماید تا سالک را متفرق سازد باید که بمنع آن مشغول شود و آئینهٔ دل را از کثافت اغیار خالی و مزکی گرداند تا عکس جمال محبوب در مشاهده نماید که هر لحظه معشوق بگوش هوش عاشق این ندا در میدهد

بیت

دل از اغیار خالی کن چو عزم کوی ما داری　　نظر بر غیر ما مفکن چو قصد روی ما داری

پس سالک میباید که همیشه از نفی خواطر خالی نباشد که آدمی مادام که در دنیاست و بحظوظ نفسانی مبتلاست امین بودن او از تسویلات و غوایل نفس و شیطان عین خطاست آدب هفتم ربط قلب است و این ادب یونس و یوسف صدیق علیهما السلام و بحقیقت رعایت این ادب جهت صحبت این شروط است و مراد از ربط قلب پیوند دل است با شیخ زیراکه سلوک سالک بی این سلاح از شماتت نفس و شیطان در آب و گل است و عبور او بر مقامات علیه و مراتب جلیه مشکلست و این سعادات همه بر پیوند دل است که بواسطهٔ بسیاری محبت مرید با شیخ دل او با دل شیخ پیوسته است و از مهالک وسواس و خذلان وارست و هر چند پیوند عظمت و کمال شیخ در دل مرید بیشتر بود پیوند دل محکم فیض و فتوح از جانب شیخ بیشتر زیراکه تا جویبار معنی مرید بدریای باطن شیخ پیوسته نباشد از ان آب قطره درین جویبار نرسد پس هر چند آن نهر بقعر دریا نزدیکتر از امواج آن سیراب تر هر چند مرید بدرجهٔ کمال رسد همان احتیاج بشیخ باقیست بی پناهی و گریزگاهی بمقام قرب نتوان رفت پس باید که اگر شیخ صد بار مرید را رد کند مرید پیوند دل محکم سازد که صد بار رد پیر مرید را چندان مضر نبود که یکبار رد مرید شیخ را زیراکه شیخ کامل است و از مرید ناقص رابطهٔ ناقصهٔ او باندک اعتراض بریده شود نعوذ بالله من هذه الحال که اگر همه انبیا و اولیا بتدارک او سعی نمایند از اصلاح او عاجز آیند پس مرید باید که همیشه برعایت و آداب ربط قلب و ترک اعتراض مشغول باشد تا از مهالک خذلان وارسته شده بدرجهٔ کمال انسان رسد آدب هشتم ترک اعتراض و دوام رضاست و این ادب منسوب بهارون نبی است علیه السلام چون درویش میداند که قرآن کلام حق است و شیخ مخبر صادق تر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نیست بمعنی این آیت نظر کند که حسبنا الله و نعم الوکیل و همه خیر و شر از حقتعالی داند و بالم و تفرقهٔ خاص و عام خود را غمگین نسازد و صابر باشد که والله یحب الصابرین و جمیع امور خود را بشیخ تفویض کند و هر چه شیخ فرماید بندهٔ فرمان او بود و در آن فایده و حکمتی داند و اگر قصور بینش خود از شیخ چیزی بیند که آن پسندیدهٔ او نبود آنرا حواله بحکمت و نقصان بینش خود حمل نماید ؎

نظم

هر چند که عیب پیش بیند   هر بد که رسد گناه خود بین   از پیر نکو خویش بد بین
فرزانهٔ کوی معرفت شد   چون حال مرید این صفت شد   نقصان همه سوی خویش بیند
سرمایهٔ صحبتش دهد سود   از صحبت پیر برخورد زود

و بالجمله هر عضوی از اعضای ظاهریه و باطنیه ما را ادبی است با حق که آن عضو مر غیر آن ادب را اشتغال ننماید چنانکه ادب چشم نظر بشیخ و درویشان و آیات و احادیث و پوشیده داشتن از عیوب خلقان و نامحرمان است و ادب زبان ذکر و خواندن قرآن و نصیحت از مالایعنی نگاهداشتن است و ادب گوش شنیدن امر و نهی است و سخنان حق و دور بودن از سخنان باطل است و ادب دست بذل و ایثار و کارهای خیر کردن است و ادب پای بعبادات و طاعات و بمواضع خیرات اقدام نمودن است و از آنچه اقدام نباید نمود باز داشتن و ادب دل توجه بحق تعالی و شناختن اوست و اصل ادب درویش با شیخ آنست که هر عمل

مشروعے که وجود او را از ان بیا زمندی نیست و کم میگرداند و عظمت شیخ را در دل بیفزاید بدان عمل بنماید زیرا که رسیدنِ فیض و فتوح بدر روش موقوف بران است که کمال و عظمت شیخ در دل او جای گیرد و فی المرصاد العباد ادب هفتم مراقبه دلِ شیخ کردنست باید که پیوسته دلِ خویش با دلِ شیخ مراقب میدارد و از دلِ شیخ مدد میطلبد که فتوحاتِ غیبی و نسیم و نفحات الطاف لاریبی ابتدا از دریچۀ دلِ شیخ بدلِ مرید رسد و من القلوب الی القلوب روزنة زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت بشرط نتواند کرد که او خوی کرده عالم شهادت است با حرف غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدلِ شیخ آسان دست دهد و دلِ شیخ متوجه حضرت است و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دلِ مرید بدل شیخ مددهای غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب بے دگر فتن خوی کند و پرورش یابد آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل ربانی بیواسطه شود و سقیهم ربهم شرابا طهورا ابتدا اگرچه همین شراب باشد و لیکن در جام ولایتِ شیخ بدو دهند که یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا در جام نبوتِ محمد علیه السلام پس ساقی حق شراب طهور شهود در دهد و سقیهم ربهم شرابا طهورا ٭

رباعی

زان می خوردم که روح پیمانۀ اوست — زان مست شدم که عقل دیوانۀ اوست
دردی بمن آمد و آتشے در من زد — زان شمع که آفتاب پروانۀ اوست

ادب هشتم ترک اعتراض است هم بر خدای و هم بر شیخ ترک اعتراض بر خدای چنانکه هرچه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و ثابت باشد ٭

رباعی

در دل چو شراب وصلِ ما میریزی — باید چو خمار گیرد و نگریزی
با وصل منت اگر نشستنی باید — با هر که نشسته از ان برخیزی

و ترک اعتراض بر شیخ یعنے هرچه از قول و فعل و حال و صفتِ او اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت بودن است چنانکه در صورت بیضه مرغ نموده آمد است اگر بیضه قدری از تصرف تسلیم مرغ بیرون آید و مدد از و منقطع شود در حال خاصیت مرغیکه در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد نه مرغ و هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شد اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد از ینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود هیچکس از مشایخ او را بکمال نتواند رسانیدن و مردود ولایت جمله مشایخان گردد مگر مریدی که از خدمتِ شیخ بعذری باز ماند بی آنکه ردِ ولایت بدو رسد متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از و استفادت گرفتن اما بواسطه وفات شیخ یا سفری دور که مرید انجا رسیدن چون بدین عذرها بخدمتِ شیخ ذکر پیوند معذور بود و تصرفات همتِ آن شیخ ممکن است که او بمقام مرغی رساند زیرا که بیضه وجود مرید را استعداد مرغی فاسد نکرده است بتصرف ردِ صاحب ولایتی انتهی کلامه

اما معرفت خطره را که در سلوک فریضه است و اهم مهمات است چنانکه در شمایل الاتقیا ناقلاً من
رسایل الکبری مبین است در هیچ تصنیفی ندیده چون مقصود من بیان آداب مریدین است و فواید
سلوک است تمام آن بیان بدیع را اینجا بنویسیم اگرچه کلام مطنب شود تا شاید که صادقی به مطالعهٔ آن در آن
محظوظ شود و این فقیر را بدعا یاد فرماید فی شمایل الاتقیا بیان معنی خطرهٔ نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی
و هواجس و طریق دفع آن و فرق میان خواطر و هواجس و صلوة القلب لدفع الخواطر قال علیه السلام فی قلب ابن
آدم لمتان لمة الملک و لمة الشیطان معنی لمة حرکت دل است بخیر و شر قول خواجه اول خطره یعنی در دل
مردم چیزی بگذرد بعد ازان عزیمت یعنی دل بر آن نهد که بکند بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت را بالفعل
مقرون گرداند در رسالهٔ عزیز آغاز خطره از مهتر آدم بود علیه السلام چون مهتر آدم بر عرش نظر افتاد
صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاینه کرد مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش
بنور او منور است فرمان آمد که ای آدم این از فرزندان تو خواهد بود که ترا بدو وقتی این بنده آفریدم آن روز
که از تو ذلتی آمد این را حضرت ما شفیع آری تا ذلت تو بخشم و باز در بهشت می آرم مهتر آدم علیه السلام
خطره در دل گذشت که بدعای پدر فرزند را نجات باشد و این عجب که از دعای فرزند پدر را نجات باشد
مهتر جبرئیل ع فرمان شد که این خطره از دل آدم بیرون آر تا از نیمهٔ آن خطره گندم آفریده شد که سبب ذلت
آدم بود و نیمهٔ دیگر در دل جملهٔ فرزندان آدم تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود در رسالهٔ شیخ جبرئیل ع
نزدیک مسلمانان عزلت گزین و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کارهای نفی خواطر و هواجس است
چه عام و چه خاص درین واقعه گرفتارند که دایم خواهند یک دوگانه بی خطرهٔ هواجس گزارند و نمی توانند گزارد
و ازینجاست که همه را بواسطهٔ نظارهٔ جهان و بی گفتار و بی اندیشهٔ مصالح دنیا گریز ممکن نیست و نفس
سالها بدین عادت کرده و خوی گرفته و حظی کامل حاصل کرده و در متخیله یعنی در دماغ ازین بسیار ثابت
شده و بقوت حافظه یاد مانده و هر ساعت مردم را ازان یاد میدهد چنانکه مردم در ظاهر بنماز است
و در باطن بگفتگوی و جستجوی کارهای دنیاوی و منه خطره چهار است نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی
و خطرهٔ نفسانی بر شهوت و باه راضی باشد در طاعت و عبادت گرانی و کاهلی رود هر بمجرد ذکر گفتن کاهلی
دفع شود و خطرهٔ شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود که بر عبادت و شهوتیکه آن موجب بعد و عقاب
باشد ترغیب کند چنانکه با خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود و قول شیخ الاسلام زین الدین قدس سره پیر
مریدی را می گفت که کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه شر در آید پس در راه خیر باقیست
و اگر یک خطرهٔ شیطانی دفع کردن نتوانند خطرهٔ دیگر پیش آرد و در اضلال و غارت کردن باطن باشد
خطرهٔ ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریص نماید و ازان سکونت و اطمینان
پدید آید خطرهٔ الهامی آنکه مردم را بیدار کند و باگاهاند که این خطرهٔ خیر است این شر است و ازین
هر دو باز آرد چه خطره هم از روی غیرت حجابست اتفاق محققان است که سالک را در نهایت کار هر چهار
خطرهٔ مذکور را نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت و معرفت و فرق هر یکی ندارد دیگر آنکه شیخی
کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطرهٔ شیخی و قلبی و روحی هم

هست فاما تبع این چهار است و این چهار اصل است و فرق میان خطره و خواطر فی قوت القلوب
الخواطر رسل الله تعالی الی العبد فتستجیب لها بتعقیدها و منها ابتلاء من الله الی العبد خطره حرکت دل است
از خیر و شر خواطر رسولان خداوند جانب بنده و در عوارف معرفة الخواطر و تفصیلها فریضة لان الخواطر
هی اصل الفعل فلا یصح الفعل الا لصحتها فصار علم ذلک فرضا و هو علم الباطن و هو ما یزداد به العبد یقیناً
رساله برگزیده خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطهٔ
فرشته بخطاب حق و قول شیخ الاسلام زین الدین درویش باید که اگر خطرهٔ دنیا در دل گذر کند وضو کند
و اگر خطرهٔ عقبی شود غسل کند چه دنیا فانی است وضو بنده است فاما عقبی باقی است غسل واجب است
و خطره حدث است وضو کردن آن حدث نفی کردن آن خواطر بود و اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد
کاری عظیم باشد نفی خطر طهارت باطن است که وضو و غسل آب ظاهر احداث درون را پاک نسازد قول
محقق اگر اهل معرفت را خطرهٔ غیر در دل گذر دتن و دل را غسل دهد امم ماضی از عوام و خواص بخطرهٔ
هواجس ماخوذ میشدند فاما عوام امت رسالت صلی الله علیه وسلم ماخوذ نیستند ولیکن وقت ایشان
از طاعت و عبادت عادت میشود و حلاوت نمی یابند ترجمهٔ عوارف خطره گذشتن خیر و شر در دل است
و هواجس حدیث کردن نفس است با دل از لذات خیر و شر و گذشته و آینده بر طریق افسانه که اینچنین
خواهم کرد و خواهم شنید و آنچنان بود و شنیدن طریق دفع خواطر و هواجس اگر خواهد که خطره و هواجس
دفع شود باید که طعام و شراب بنیت شهوت و هوای نفس نخورند هرگاه که اشتهای سخت غلبه کند بنیت
طاعت و عبادت و قیام نفس خورند چون این استقامت شد خطره و هواجس دفع گردد طریقهٔ دیگر اگر
رونده راه دل را خطره روی دهد در خطرهٔ شر فی الحال سوی حقتعالی پناهد و عجز کند از عنایت او تعالی
استمداد واجب بیند و اگر خطرهٔ خیر باشد در حال بفعل مقرون گرداند تا نفس بحیله و تزویر در تاخیر نیندازد
که الخیر لا یوخر طریقهٔ دیگر رونده راه باطن را باید که هر لمحه و هر لحظه مراعات دل خود واجب بیند تا بیخ
و بنیاد خطره بر کند طریقهٔ دیگر شیخ جبرئیل فرمود که ذکر دوام با حضور گوید و فکر در آلاء و نعماء صفات حق
کند خطره و هواجس بکلی دفع شود و چهار رکانی قلاقل به نیت نفی خطره و دفع هواجس گزاردن و
از حقتعالی استعاده نمودن بالدوام سخت موثر است در هر رکعتی چهار قل بخواند در آخر هفتاد بار یا حی
یا قیوم برحمتک استغیث بگوید طریقهٔ دیگر مرصاد هر چیز که در دل آید از نیک و بد خالی نشود نقوش
غیب انی مشاهدات و علوم من لدنیه معاینه نگردد و قابل تجلی ربانی نشود

بیت

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات — مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

در تفسیر صورة الخناس مانند پیلی است بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را مکد از ان
مکیدن هزار وسوسه هواجس پیدا می آید چون معوذتین بخواند از مکیدن باز ماند و وسوسه دفع شود. فی
رموز الواصلین بر جمهور قلوب هر زمانی قهر و لطف نازل است اگر سالک همه وقت هر زمانی هر یک
از ینها پاس دارد که قهر نازل شود یا لطف خطره دفع شود و منه هر که صلوٰة القلب دائم گزارد از
خطره و هواجس بکلی برزد و صلوٰة القلب اینست که شیخ علی بهاری فرموده است در رساله زاهدی

تصنیف شیخ علی مذکور نیت این است نویت ان ادّی رکعة لوجهك الکریم الباقی انت الباقی
لا اله الّا انتَ الباقی الله اکبر قرأت و رکوع و سجود بدل کند هر چه داند خواند سلام سوی قبله دهد اثرها
بسیارست طریقهٔ دیگر قول شیخ جبرئیل هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس مزاحمت ندهند و گرنه
در دریای خطره و بلاهای هواجس غرق شوند نعوذ بالله منها قول شیخ متعبدان صرف و سالکان مبتدی
و علماء ظاهر از قاضی و مفتی ازین اسرارِ رحمانی و عنایتِ یزدانی بی بهره اند و محروم و بی خبر و مهجور اند و خطره
و هواجس را نشناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان نپردازند و چون سرّ معنی این آیت که اُولئِكَ
حسبوا الجنة و للمحاسبة و المحاسبین قوم آخرون ندانند ایشان را معذور باید داشتن تاثیر نفی خواطر
و هواجس هرگز بی سعادتِ ازلی نفی خطره و نعمتِ ابدی دفع هواجس تیسیر پذیرد و بدان استقامت
گیرد عجایبِ امورِ غیبی و غرایبِ اسرار لاریبی بباطنش ظاهر شود پس دلش بانوار حق منوّر گردد اللّهم یسّر لنا
هذا الفضل و ببرکتِ الانبیاء و الاولیاء ۞ المتن اشارتی چند بعضے نسبتهای اُویسیه آنحضرت
الشرح یعنے به نسبتهائیکه آنحضرت را بواسطهٔ صحبتِ ارواح متبرکهٔ انبیاء و اولیاء واقع شده بمحض
فضلِ حق سبحانه و تعالی و هم بعد از حصولِ شرفِ دخول در سلسلهٔ شریفهٔ مذکوره و هم پیش ازان که بجذبه و
تربیتِ اُویسیهٔ باطنیه و روحانیتِ ایشان اکثر سلوک کرده بود و در عالمِ غیب از روحانیتِ ایشان
بعضے ادعیه و اذکار حواله و تلقین یافت و باستقامت پیران آنرا ملکِ خود ساخته و خواص و انوارِ آن
مشاهده نموده و استعدادِ کامل حاصل کرده و بمقاماتِ عالیه واصل گشته پس هم بحوالهٔ غیبیه در عالم شهادت
ازان مرشدِ مذکور را برکت نشان یافته و مامور بارادت و بیعت آنجناب شده و تربیتِ او ظاهراً و باطناً
دراندک فرصت بمقامِ تکمیل رسیده و مجاز بارشاد شده چنانکه بیانِ این قصه بتفصیل بالا مسطور شده در شرح
بیتِ او بارشادِ ره شیخ المشایخ الخ سؤال اگر کسی گوید که آنچه گفتید که تربیتِ اُویسیه باطنیه
روحانیتِ ایشان اکثر سلوک کرده بود معنی آن در اصطلاح صوفیه چیست و آن بعرفِ ایشان چگونه است
جواب گوییم که در نفحات الانس مسطور است که شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار گفته است که قومی
از اولیاء الله باشند که ایشان مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان در ظاهر
به پیرے احتیاج نبود زیراکه ایشان حضرتِ رسالت صلی الله علیه و سلم در حجرِ عنایتِ خود پرورش میدهد
بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را رضی الله عنه داد و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت
روی بکه نماید ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابع آنحضرت شده اند
صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را بحسبِ روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد
و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده
است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی که سلسلهٔ مشایخ ابو الجناب نجم الدین کبری
بایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا
ذکر این گروه علی الدوام گفتی اویس اویس و فی حاشیته قوله این جماعت نیز داخل اویسیانند یعنی
اویسی خوانند خواه آن ولی در قید حیات باشد خواه نباشد سؤال اگر کسی گوید که آیا بسببِ مجرد

صحبت که بارواح انبیا و اولیا در واقعه حاصل شود نسبت سلسلهٔ باطنیه می پیوندد بایشان و نیز کسی باشد که جامع نسبتهای ظاهری و باطنی باشد جواب گوئیم آری اگر واقعهٔ صحیحه صادقه باشد تواند که نسبت سلسله نیز می پیوندد و هم جامع نسبت باشد چنانکه همین زمان از قول شیخ فریدالدین عطار استفاده شد و هم صریحا در نفحات الانس مذکور است که نسبت خرقهٔ شیخ محی الدین عربی بیکواسطه بشیخ عبد القادر گیلانی قدس سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیواسطه قال قدس سره لبست هذه الخرقة المعروفة عن ید ابی الحسن علی بن عبد الله بستانه بالمقلی خارج الموصل سنة احدی و ستمائة و لبسها ابن جامع من خضر علیه السلام فی الموضع الذی البسنیها ابن جامع علی تلک الصورة من غیر زیادة و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام نیز بیواسطه قال رحمة الله علیه صحبت انا خضرا و تادبت به و اخذت عنه فی وصیة اوصانیها اسناها التسلیم لمیقات الشیوخ و غیر ذلک و رایت منه ثلثة اشیاء من خرق العادة رایته یمشی علی البحر و طی الارض و رایته یصلی فی الهواء ✤ المتن اشارتی بآنکه نسبت دوم آنحضرت در استفاده و استفاضه بارشاد حضرت خواجه خضر پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و ذکر بعضی شمایل او بمناسبتش ✤

بازا خضر گلشن ارشاد و رشد شیخ ما
هم ز سقائی لطف خضر پیغمبر شد است

الشرح اخضر سرسبز تر ارشاد راه نمودن و رشد راه یافتن و سقائی آب دادن محصل معنی بایتی باوجود آنکه حضرت شیخ ما تربیت و خلافت از خلفای خانوادهٔ قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان یافته است و چنانکه مذکور شد حضرت خضر پیغمبر علیه السلام نیز او را از محض لطف و شفقت تربیت فرموده است و گلستان سلوک و ارشاد را آب تربیت سرسبز ساخته و مناسبت الفاظ و معنی این بیت بر عارفان کلام نظمی ظاهر است و قصه ملاقات ایشان بخضر علیه السلام چنین است که تقریر میکردند که مرا در اوایل طلب اشتیاق بسیار بودی بصحبت صلحا و بنصیحت ایشان و بحواله گرفتن ادعیه و اذکار از ایشان و بمقتضای من طلب شیئا و جد و جد اکثر اوقات آن دولت بوجه دست آمدی و این سعادت بحصول وصول شدی گاهی در مناجات گاهی در واقعات و گاه در ظاهر نیز چنانکه یکبار در زمستانی در مسجد جامع شهر بنماز جمعه رفته بودم بعد فراغ نماز مردی نورانی سفید ریش پیراهنی سبز پوشیده بمن مصافحه کرد و دستهای مبارک او بواسطهٔ بسیار خنکی [illegible] می بود چنانکه دست از دست نگذاشت مرا بدست گرفته بظاهر و باطن بر بود و روان شد و ازان [illegible] گذرانیده در میان زال دگر رسانید و در میان آن نزدیک شد و رو بقبله استاده و دست برداشته مناجات کرد و ساعتی بهمین صفت دعوات خوانده باز از آنجا دست گرفته از اول لوخر بازگردانیده در محلهٔ خنده بوتن رسانیده در آنجا در گوشهٔ زیر درخت بید بر کنار آب بهم نشستیم و در اثنای راه و آنجا هم نصایح بسیار تقریر فرموده که حالا زبان من از ادای آن عاجز است و مرا بواسطهٔ وقار و عظمت و هیبت مجال پرسیدن اسم مبارک او نبود ولی بزرگی او معلوم کرده با حلاوت تمام التماس نمودم که چیزی از نصایح و ادعیه و اذکار من فقیر را عنایت فرمایند تا بطفیل شما در آنها مداومت نمائیم و ببرکت شما بزودی نتیجهٔ آن [illegible] ایشان ببشاشت تمام در من نظر کرده فرمودند که هر چه از اوراد و وظایف میخواهی

ومیخواهی خواندن خوانده باش که ماترا رخصت عام دادیم وان شاء الله ایما مددگار خواهیم بود و
نیز در آن وقت خوارق عادات ایشان بسیار مشاهده شد یکی ازان آن بود که ازانجا تا خانه ملک الدوباب
با وجود بعد و مسافت و حجب کثیره محسوسه آن خانه از تاثیر صحبت او مراهم نزدیک نموده شد و وی فرمود
که صاحب این خانه بواسطه آنکه در درگاه حقتعالی چنین و چنان بی ادبی ها کرده است وقتا تا غایت توبه نکرد
حقتعالی بینائی چشم ازو برگرفت بعد از چندگاه ظاهر خواهد شد و وی در آنوقت بینا بود بعد از مدتی
آن موعود مشهود شد بعد ازان نماز عصر بهم گزاردیم و وی امامت کرد بعد از نماز غایب شد و من متحیر
شدم وازانجا راه بخانقاه که منزلگاه من بود دمیده گشتم و بواسطه حیرت آن چشمان من پر اشک شده و رسان
بخانقاه رسیدم و در دل من همان خار خار بود که الهی آن که بود شب در واقعه دیدم که کسی میگفت که آن
خضر پیغمبر بود بعد ازان مکرراً الی یومنا هذا اکثر اوقات در واقعات دیده میشود و نیز مخفی نماند که این از کار
داورا که مرا از مشایخ سلسله و اولیای دیگر حواله شده چون بحوالیت خضر علیه السلام نیز موکد شده برکت در آن
دو چندان بلکه بیشتر ازان است ✤

المتن

اوست چون خضری و حکمتهای افعالش ازان
ازقیاس مردم موسی صفت برتر شد است

الشرح یعنی برتر است از قیاس مردم صلحاء موسی وش که هنوز بر علوم لدنیه مختصه بخضر صفتان
واقف نشده باشند درین بیت ادا کرده شده است مضمون واقعه که خدمت خواجه نور الدین نور از
آزادیده بودند در آن سال که بیعت کرده و پیش حضرت مخدومی مدظله توفیق اعتکاف تمام ماه مبارک
رمضان یافته بود ببرکت تربیت آنحضرت در آن خلوت ورا واقعات نیکو روی نمود و اکثر آنها را
در خلوت تعبیر رسیده جوابهای پسندیده شنیده تعبیر اینواقعه که او را در اثنای تلاوت مردی الهام
داد و این نصایح فرمود که این شیخ تو بس بزرگ است و مشرف بشرف صحبت و تربیت خضر پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام پس چون او خضر است معاملات او نیز مانند معاملات خضر برتر از قیاس ناس و پر از حکمتهای
بیقیاس میباشد پس شمارا مناسب آنست که از چون و چرائی افعال و اقوال او ساکت باشی و در پیروی
و رضاجوئی او ثابت باشی تا مقصود دو جهانی و سعادت جاودانی قرین وقت شما گردد تا آنوقت
خود مشار الیه اطلاع برین نسبت حضرت مخدوم بخضر علیه السلام نبود و این قصه از راه شفقت آنحضرت
با برکت این فقیر را معلوم گردانیده بود و چون خواجه مذکور این واقعه را بالعرض رسانیده آمد آنحضرت
اشارت باین فقیر کرده او را فرمودند که کیفیت این واقعه را ازو پرس و در حواله کردن آن باین فقیر
حکمت آن بود که تا یقین هر دو بدان زیاده شود این فقیر را بواسطه آنکه این قصه از تقریر زبان
مبارک ایشان شنیده بود بسبب مزید یقین شود که آن تقریر راست بوده است که این سالک صادق را از
عالم غیب همچنین خبر دادند و آن راهی را با آنکه اینواقعه رؤیای من مطابق با واقعه بوده است
که تحقیق این فضیلت ایشان راست که پیش از دیدن و گفتن من نیز دیگران خود چنین تقریر فرمودند
سؤال اگر کسی گوید که قصه خضر و موسی علیهما السلام چونست و افعال فوق القیاس او چگونه

بوده است **جواب** گوئیم که این قصه الیست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید هر حبیب خود
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان فرموده است چنانکه بعد ازین بیاید پس اصلا مجال شک و احتمال شبهه درین
قصه راه نیست و در احیاء العلوم مذکور است که فما من قصة فی القرآن الا فی سیاقها الفایدة فی حق
النبی وامته و محققان گفته اند که فایده و حکمت در ضمن این قصه اشارت بیان احوال و اشکال پیران
محققین است و تعلیم آداب مریدان ایشان که تسلیم است از دل و جان در خدمت ایشان خواه آن پیران
را نسبت تربیت خضر پیغمبر علیه السلام بوده باشد خواه نباشد اما آنها که بشرف این نسبت نیز مشرف اند
مثل شیخ محی الدین عربی چنانکه مسطور شد و شیخ ما مشابهت حالات و مناسبت معاملات ایشان با احوال
و اعمال خضر علیه السلام موکدتر و اقوی و اظهر میباشد و یکی از دلایل قول ما که محققان گفته اند تا آخر
قول شیخ شیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره در کتاب عوارف المعارف آورده
اولاً در باب دوازدهم و یحذر الاعتراض علی الشیوخ فانه سم قاتل للمریدین و قل انیکون المریدان
لایعترض علی الشیخ بباطنه فیفلح و یذکر المرید کلما اشکل علیه من تصاریف الشیخ قصة موسی مع الخضر کیف
کان یصدر من الخضر تصاریف ینکرها موسی علیه السلام ثم لما کشف له عن معناه ظهر لموسی وجه الصواب
فی ذلک هکذا ینبغی للمریدان یعلم ان کل تصرف اشکل علیه صحته من الشیخ عند الشیخ فیه بیان و برهان
و ثانیاً در باب پنجاه و یکم همان کتاب ینبغی للمرید انه کلما اشکل علیه شئ من حالة الشیخ یذکر قصة موسی مع
الخضر علیهما السلام کیف کان الخضر یفعل اشیاء ینکرها موسی فاذا اخبره الخضر بسرها یرجع موسی
عن انکاره فما ینکره المرید لقلة علمه بحقیقة ما یوجد من الشیخ فللشیخ فی کل شئ عذر بلسان العلم و الحکمة
انتهی کلامه و کلام احیا ایضاً کذلک کما سند کر و چون باجماع مشایخ یاد گرفتن این قصه هر مریدی را
واجب است بنابران تمام این قصه را از تفسیر فارسی نقل کنیم تا هر کس بر وجه صحت و بطریق سهولت
ازینجا یادگیرد فی تفسیر الکاشفی آورده اند که موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون و فرعونیان بنی اسرائیل
را جمع کرده خطبه خواند که فغان از استماعان برآمد و همه اوراد و کلمات و تامل در معنی آن و حقایق
و دقایقش متحیر شدند یکی از عظام قوم گفت یا کلیم الله هیچکس باشد در روی زمین از تو داناتر موسی علیه السلام
فرمود که نمیدانم که در همه عالم از خود داناتری و گویند در ضمیر مبارکش این گذشت بی آنکه بدان تلفظ
فرماید حق تعالی بدو وحی فرستاد که ما را در مجمع بحرین بنده الیست که اختصاص داده ایم او را بعلم خاص برو و با یکی
از خواص خود تا منزل وی و با خود ماهی بریان کرده همراه بر که ترا راه بدان خواهد نمود حضرت موسی علیه السلام تهیه
فرمود و روی براه آورده و اذ قال موسی و یاد کن ای محمد چون گفت موسی لفتئه مر دشاب خادم خود را یعنی
یوشع بن نون که بطلب خضر علیه السلام لا ابرح همیشه خواهم رفت حتی ابلغ مجمع البحرین تا برسم بمجمع بحرین را
که مقام اوست و آن ملتقا بحر فارس و روم بود و گویند که آن موضع از افریقیه است او امضی حقبا یا می
روم زمانی دراز که هشتاد سال باشد یعنی بهیچ وجه روی از سفر نمی تابم تا او را نمییابم **بلیت**

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ... یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید

ای یوشع تو با من موافقت نمای در طلب این بنده صالح یوشع فرمود که آری من با تو موافقم در رفاقت

ترا مغتنم می شمارم مصرعه خوش است آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد

یوشع علیه التحیه چند تا نان و ماهی بریان کرده بر داشت باتفاق موسی روان شد فلما بلغا پس آن هنگام که روان
شدند رسیدند مجمع بینهما مجمع که میان دو دریاست انجا بر صخره که بر کنار چشمه بود بنشستند و موسی
علیه السلام بخواب رفته یوشع در آن چشمه وضو ساخت و قطره از دست وی بر آن ماهی بریان چکید فی الحال
زنده شد و بدریا روی نهاد و یوشع متحیر گشت و موسی از خواب بر آمده تفقد حال ماهی و یوشع نا نموده روی
براه نهاد و از غایت تعجیل سفر نسیا حوتهما فراموش کردند ماهی خود را فاتخذ سبیله و فرا گرفت ماهی راه خود را
فی البحر در دریا سربا مثل سردابه که دران توان رفت هر جا که ماهی میرفت آب بر بالای آن چون طاق مرتفع
می ایستاد و زمین خشک گشت فلما جاوزا پس وقتیکه در گذشتند از مجمع البحرین قال گفت موسی لفته
مر جوانمرد خود که وقت چاشت شد آتنا غدائنا بیار طعام چاشت ما تا بخوریم که گرسنه شدیم و دمی چند
برآسائیم لقد لقینا هر آینه دیدیم من سفرنا هذا ازین سفر که کردیم نصبا رنج و سختی چون یوشع سفره پیش
آورد قصه ماهی یادش بماند قال ارایت گفت خبر داری اذ اوینا الی الصخرة چون جای گرفته بودیم
مایان بر صخره بر کنار چشمه فانی نسیت الحوت بدرستیکه من فراموش کردم ماهی را یعنی قصه ماهی که با تو بگویم
و ما انسانیه و فراموش نکرد بر من ذکر او را الا الشیطان مگر شیطان که مرا مشغول ساخت ان اذکره از انکه
یاد دهم ترا و اتخذ سبیله و گرفت ماهی راه خود را فی البحر در دریا عجبا راه عجب که هر جا که میرفت راه فراخ
پیدا میشد و زمین دریا خشک میگشت قال گفت موسی ذلک آن قصه ماهی است ما کنا نبغ آنچه بودیم
که می طلبیدیم چه حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که آن ماهی مارا راه خواهد نمود بدان کس که می طلبیم فارتدا
پس باز گشتند علی آثارهما بر نشانهای قدم خود قصصا از پی رفتنی تا رسیدند بدان موضع که ماهی بدریا
آمده بود راهی دیدند گشاده و خشک شده بدان در آمدند فوجدا عبدا پس یافتند بنده من عبادنا از بندگان
ماکه بمحض عنایت آتیناه دادیم او را رحمة بخششی من عندنا از نزدیک ما که وحی است و نبوت بقولیکه
او را پیغمبر دانند یا طول عمر بمذهب آنها که به نبوت او قایل نیستند و علمناه و بیاموختیم او را من لدنا علما از
نزدیک ما که علمی خاص است بما و کسی آنرا نداند الا بتعلیم آن در حقایق سلمی از ذوالنون مصری نقل می کنند که
حکم کننده بر خلق بمواقع توفیق و بمواقع خذلان و گفته اند که علمی است که حاصل شود بی واسطه کسب و
تلقین حرف صاحب کشف الاسرار فرموده که داننده این علم محقق است از ما یافته سخن گوید در
فتوحات از سلطان العارفین نقل می کند که با جمعی دانشمندان می گفتند که اخذتم علما میتا عن میت

نظم

واخذنا علما عن الحی الذی لا یموت

گلشنی کز نقل روید یکدم است | گلشنی کز عشق روید خرم است | گلشنی کز گل دمد گردد تبا
گلشنی کز دل دمد وا فرحتا | علم چون بر گل زند ماری شود | علم چون بر دل زند یاری شود

آورده که چون بجای خضر رسیدند او را دیدند که تکیه کرده و جامه خود را بسر کشیده موسی علیه السلام سلام کرد
خضر جامه از روی خود دور کرده جواب سلام داد گفت تو کیستی گفت من موسی ام پیغمبر بنی اسرائیل
حق تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم و در جواب گفت کسی گوید پیغمبر صاحب شریعت

چگونه از کسی بیاموزد گفتند که رسول میباید که اعلم باشد از مرسل الیهم در آنچه بدیشان آورده است
از اصول و فروع دین و هرچه نه ازین قبیله باشد تعلیم آن منافی نبوت نیست و نکته انتم اعلم بامور دنیاکم
موید این قول است قال له موسی گفت مر خضر را موسی هل اتبعک آیا پیروی کنم ترا علی ان تعلمن
بر شرط آنکه بیاموزانی مما علمت از آنچه بتو آموخته اند رشدا علمی که مبنی بر رشد باشد یعنی اصابت خیر
قال انک گفت بدرستیکه تو لن تستطیع معی صبرا نمیتوانی با من شکیبائی کردن موسی گفت چرا صبر
نتوانم گفت بجهت آنکه تو صاحب شرعی حکم تو بر ظاهر است شاید از من عملی صادر شود که در ظاهر آن منکر و ناشایست
نماید و تو وجه حکمت آن ندانی و بر آن صبر کردن نتوانی و کیف تصبر چگونه صبر کنی علی ما لم تحط بر آن
چیزی که احاطه نکرده بآن چیز خبرا از روی دانش یعنی علم تو بر آن نرسیده باشد قال ستجدنی
گفت موسی زود باشد که یابی مرا ان شاء الله صابرا اگر خواهد خدا صبر کننده بر آنچه از تو بینم ولا اعصی
لک امرا و نافرمانی نکنم مر ترا امرا در هیچ کاری قال گفت خضر که ای موسی فان اتبعتنی پس اگر پیروی کنی
مرا فلا تسألنی عن شیء پس مپرس مرا از چیزی که منکر باشد و وجه صحت آن ندانی و افتتاح بسوال
نکن حتی احدث لک تا من نو سازم برای تو منه از آن چیز ذکرا بیانی که در یابی موسی قبول
نمود آنچه خضر فرمود هر دو باهم روی نهادند براه و یوشع بر عقب ایشان میرفت فانطلقا پس رفتند
بر ساحل دریا تا رسیدند بکشتی و از اهل آن استدعای رکوب آن نمودند ملاحان اول راضی نشدند
و در آخر خضر را شناخته بتعظیمی در آن کشتی در آوردند و تواضع نمودند حتی اذا رکبا فی السفینة تا چون
نشستند در کشتی و میان دریا رسیدند خضر تبری برداشت پنهان از قوم خرقها سوراخ کرد کشتی را قال
اخرقتها گفت موسی آیا سوراخ کردی کشتی را لتغرق اهلها تا غرق گردانی اهل کشتی را چه سوراخ سبب
دخول آبست در آن و دخول آب موجب غرق شدن سفینه لقد جئت شیئا امرا بدرستیکه آوردی
چیزی شگفت و شنیع و بر دل گران قال الم اقل لک گفت خضر آیا نه گفتم ترا که تو لن تستطیع معی
صبرا نمیتوانی با من صبر کردن قال گفت موسی که آن سخن از خاطر من رفته بود لا تؤاخذنی مواخذه
نکن مرا بما نسیت بآنچه فراموش کردم ولا ترهقنی و در مرسان من امری از کار من عسرا دشواری
یعنی بر من سخت فرا مگیر و با من بدین مقدار مضایقه مکن فانطلقا پس از سفینه بیرون آمدند برفتند
تا بدیهی رسیدند در خارج ده جمعی کودکان بازی میکردند پسری زیبا روی و بلند قامت خط سبز
بر پشت لب او ظاهر شده نام او خوشبو دیا خیور نام پدرش سلاش یا کمارذی و نام مادرش شاهویه
یا رحمی در میان ایشان بود موسی و خضر علیهما السلام میرفتند حتی اذا لقیا غلاما تا چون بدیدند
پسری را که ذکر کردیم او را از میان اقران طلبیده پس دیوار برد فقتله پس کشت او را بذبح یا خناق
قال اقتلت نفسا زکیة گفت موسی آیا کشتی نفسی پاک را بغیر نفس بغیر نفسیکه او کشته باشد یعنی
از پاک بود از قتل بغیر حق پس بی قصاص او را چگونه کشتی لقد جئت هر آینه آوردی شیئا نکرا
چیزی ناپسندیده قال الم اقل لک گفت خضر آیا نگفتم مر ترا در اول مصاحبت که تو لن تستطیع
قوت نداری و نتوانی معی صبرا با من و فعلهای من صبر و شکیبائی قال گفت موسی ان سألتک اگر سوال

کنم ترا عن شیءٍ از چیزی که صادر شود مثل این افعال منکره بعدها پس ازین کرت فلا تصاحبنی پس مصاحبت مکن با من قد بلغت بدرستیکه رسیدی تو من لدنّی عذرًا از نزدیک من عذری یعنی چون بار سیم مخالفت کنم هر آئینه در ترک صحبت من معذور باشی و در حدیث آمد که خدا یتعالی رحمت کند بر برادرم موسی که از روی شرم گفت فلا تصاحبنی اگر چنانچه صبر کردی در مصاحبت خود در نگ نمودی هر آئینه چیزهای شگفت دیدی فانطلقا پس در گذشتند و رفتند حتّی اذا اتیا تا چون آمدند اهل قریة باهل دهی که انطاکیه بود یا آنکه بصره بود یا حروان از رمنه یا برقه از روم میان بزیر زمین و اهل آن ده چون شب شدی دروازه در بستندی و برای هیچکس نکشادندی نماز شام بود که موسی و خضر علیهما السّلام بدان ده رسیدند خواستند که بدر در آیند کسی دروازه نکشود استطعما طلب طعام کردند اهلها اهل آن ده را و گفتند اینجا غریب رسیدیم و گرسنه نیز هستیم چون ما را در ده جای ندادید باری طعامی جهت ما بفرستید فأبوا پس سر باز زدند اهل آن قریه ان یضیفوهما از آنکه ایشانرا مهمانی کنند ایشان شب گرسنه بر بیرون ده بودند بامداد روی براه نهادند فوجدا فیها پس یافتند در نواحی دیه جدارًا دیواری مایل شده بیکطرف افتادن یرید ان ینقض میخواست که آن دیوار بیفتد و برگردد یعنی نزدیک بود بافتادن فاقامه پس خضر راست کرد آن دیوار را بآنکه اساسش را بسنگ و گل استحکام داد قال گفت موسی که اهل ده ما را جای ندادند و طعام نیز نفرستادند پس بچه جهت دیوار ایشانرا عمارت کردی لو شئت لاتخذت علیه اجرًا اگر میخواستی هر آئینه فرا میگرفتی بر تعمیر این دیوار مزدی قال هذا فراق بینی و بینک گفت خضر این است جدائی میان من و میان تو یعنی گفته بودی اگر نوبت ثالثه چیزی بپرسم با من صحبت مدار اینک وقت فراق رسید سانبئک زود باشد که آگاه سازم ترا بتاویل مالم تستطع بمعنی آنکه تو استی علیه صبرًا بر آن شکیبائی نمودن و از حسب ظاهر بر آن انکار کردی امّا السّفینة فکانت لمساکین امّا کشتی که بود مر محتاجان را که ده برادر بودند پنج بر جا مانده و بیمار و پنج دیگر ملّاحان که بجهت تحصیل معیشت خود یعملون فی البحر کار میکردند در دریا فاردت پس میخواستم بحکم خدا ان اعیبها آنکه سوراخ کنم و کان و حالانکه هست وراءهم ملکٌ پس براه ایشان پادشاهی که او را جلیند بن کروه یأخذ کلّ سفینة میگرفت هر کشتی درست که می بیند غصبًا بغصب یعنی از کشتیبانان باز می ستاند من آن کشتی را معیوب کردم تا او غصب نکند و آن محتاجان بکلّی محروم نگردند

بیت

خضر اندر بحر کشتی می شکست صد درستی در شکست خضر هست

و امّا الغلام و امّا پسر کشته فکان ابواه مومنین پس بودند پدر و مادر او گرویدگان فخشینا پس دانستیم ما و ترسیدیم ان یرهقهما آنکه در رساند بدیشان طغیانًا و کفرًا بی باکی و کفران نعمت یعنی شاید که با فسق و کفر او در رساند از روی مهربانی که والدین بر ولد هست و آن در ساختن موجب کفر و طغیان باشد فاردنا پس میخواستیم ان یبدلهما ربّهما آنکه بدل دهد ایشانرا پروردگار ایشان خیرًا منه بهتر از و زکوة از روی پاکی و طهارت یعنی از لوث گناه و شوب اخلاق ردیه مزکّی باشد و اقرب رحمًا نزدیکتر از جهت بخشایش و مهربانی بر پدر و مادر آورده اند که حق تعالی بعوض آن پسر ایشانرا دختری داد و پیغمبری او را در عقد خود در آورده هفتاد پیغمبر از نسل او پدید آمدند +

مثنوی

آن پسر را کش خضر ببرید حلق — سر آن را در نیابد عام خلق
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست — نایب است و دست او دست خداست
بس عداوتها که آن یاری بود — بس خرابیها که معماری بود

وأما الجدار فكان و اما دیوار که هست لغلامین یتیمین برای دو کودک یتیم نام اصرم و حریم و ایشان
هستند في المدينة در شهر مراد قریه مذکور است وکان تحته کنز لهما و بود در زیر دیوار گنجی برای ایشان
واگر دیوار بیفتادی آن گنج ظاهر شدی و مردمان برداشتندی وکان ابوهما صالحاً و بود پدر ایشان صالح
نام او کاشح و گفته اند میان ایشان و پدر صالح ایشان هفت پدر دیگر بوده خدای تعالی ایشان را
بجهت صلاح پدر محافظت نمود فاراد ربک پس خواست پروردگار تو ان یبلغا اشدهما آنکه برسند
یتیمان بقوت و کمال رشد خود و یستخرجا کنزهما و بیرون آرند گنج خود را رحمة من ربک بسبب بخششی
از پروردگار تو وما فعلته عن امری و نکردم آنچه تو دیدی از برای خود بلکه بفرمان حق تعالی کردم که او خواست
که گنج بمستحقان رساند آورده اند که آن گنجی از زر و نقره بود و گویند که کتب علمی بود و اشهر آنست که لوحی
بود از زر برو نوشته بسم الله الرحمن الرحیم عجب میدارم که کسی ایمان دارد بقضا و قدر چگونه اندوهگین
شود و شگفت میدارم از آنکه گرویده است برزاقی حق چرا خود را در تعب افکند و عجب است از کسیکه تصدیق
مرگ کند چرا عمر خود در شادمانی گذراند و شگفت که از شخصی که ایمان دارد بحساب قیامت برای چه
غفلت ورزد و عجب است از آنکه از دنیای دنی و تقلب احوال و انقلاب اسباب او داند چرا دل در و بندد لا اله
الا الله محمد الرسول الله ذلک این است تاویل ما لم تستطع حقیقت آنچه نتوانستی علیه صبرا بر آن کردن
صبر آورده اند که موسی و خضر علیهما السلام یکدیگر را وداع کردند و هر یک وی بمنزل آوردند محققان را
درین قصه بسیار نکات و اسرار است خصوصاً صاحب بحر الحقایق در بیان مرید صادق و اشفاق پیر محقق
بعبارتی خوش و تقریری دلکش آورده و بعضی از آن در جواهر التفسیر باز توان یافت انتهی کلامه
و فی مرصاد العباد فصل در بیان مقامات شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا عبداً من
عبادنا و علمناه من لدنا علما و قال النبی ؑ لا یزال طایفة من امتی قایمین علی الحق لا یضرهم من خذلهم
بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام اثبات مقام شیخی و مقتدائی کرد موسی علیه السلام بمریدی و تعلیم علم
لدنی برو فرستاده از استحقاق شیخوخیت او خبر میدهد که عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا
و علمناه من لدنا علما پنج مرتبه خضر علیه السلام میفرماید اولاً اختصاص عبدیت حضرت که عبداً من عبادنا
دوم استحقاق قبول انا حضرت انتباه بیواسطه که آتیناه رحمة سیوم خصوصیت یافت رحمت خاص
از مقام عندیت رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت که و علمناه پنجم یافت دولت علوم
لدنی بیواسطه که من لدنا علما این پنج رکن است که بنای اهلیت شیخی و استعداد مقتدائی بر آن است
شیخ باید که باین خاصیت ها مخصوص گردد و بخصایصی دیگر موصوف بود که شرح آن بیاید ان شاء الله
تعالی تا شیخی را مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت است تا از رق ماسوای حق آزاد نشود اختصاص
عبودیت من عبادنا نیابد و سالک تا با خود و عادت و شقاوت خود پیوندی نماید آزاد نیست

بزرگان گفته اند هرچه در بندِ آنی بندهٔ آنی والمکاتب عبدٌ ما بقی علیه درهم دوم قبول حقایق از انبار
حضرت است بیواسطه و آن میسر نشود تا بکلّی از حجب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیراکه هرچه از پس حجب
آید بواسطه آید اگرچه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسیٰ بیواسطه کلام می شنید و بحقیقت بیواسطه
نبود گاه شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انّی انا الله و گاه ندا و صوت بودی که نودی من شاطی
الوادی الایمن و تفصیل این هرکس فهم نکند و معلوم باد که کلام حق تعالی حرف و صوت نداشت اما موسی
علیه السلام بواسطهٔ حرف و صوت ندا شنید و اگر بیواسطه توانستی شنید او را حواله بصحبت خضر نکردندی تا
بمصقلِ انک لن تستطیع معی صبرا بقایای آثار صفات انسانی از آئینهٔ دل موسی محو کند در بدایت
نبوت خواجه را علیه السلام چون رفع حجاب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه می یافت که نزل به الروح
الامین علی قلبک در شب معراج چون کشف الصدع بحقیقت بود واسطه از میان برخاست که فاوحی
الی عبده ما اوحی سیوم یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن خاص الخاص را باشد زیراکه برخوردا ران
از صفت رحمت سه طایفه اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام خواص بواسطه یابند و خاص الخاص
بیواسطه یابند برخوردی عام از صفت رحمانیت است و آن مقبول و مردود را باید از بهر آنکه رزق و صحت
و شفقت بر عیال کافر و مسلمان را هست و آن از خاصیت صفت رحمانیت است اگر اثر این رحمت
بودی یک شربت آب بهیچ کافر ندادی بدانچه فرمود سبقت رحمتی علی غضبی ازین معلوم بود و هم
ازینجا گفته اند یا رحمان الدنیا و برخورداری خواص از صفت رحیمی است یا بواسطهٔ قبول دعوات انبیا و متابعت
ایشان نعیم هشت بهشت یابند و در آخرت که نبّئ عبادی انّی انا الغفور الرحیم و ازینجا گفته اند یا رحیم
الآخرة برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه انبیا را بود ایوب علیه السلام
میفرمود ربّ انّی مسّنی الضر و انت ارحم الراحمین و موسیٰ گفت ربّ اغفرلی ولاخی وادخلنا
فی رحمتک و انت ارحم الراحمین موسی علیه السلام بشارت برحمت بیواسطه از مقام عندیت که رحمةً من
عندنا و از نتیجه تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق باخلاق ربوبیت است چهارم تعلیم علوم
از حضرت بیواسطه است و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسّی و
بصری بکلّی پاک و صاف کند تا این انواع علوم بر الواح دل او مثبت است شاغل دل باشد از استعداد
قبول علوم از حضرت موسیٰ بیواسطه اگرچه علم توریت از حضرت حاصل بود و لیکن بواسطهٔ الواح بود و
کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء فایدهٔ صحبت خضر دیگر آن بود که تا دل موسیٰ
تابستگی کتاب حق گیرد و زحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خواجه علیه السلام بود که فرمود
که اوتیت جوامع الکلم و او را تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از راه لب که الرحمن علم القرآن پنجم تعلیم
علم لدنی بیواسطه اگرچه تعلیم علوم از حضرت بواسطه تواند بود اما علم لدنی نباشد چنانکه در حق داود
فرموده و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم و علم صنعت زره از علم لدنی نبود اگرچه از حق بود
و علم لدنی بمعرفت ذات و صفات حضرت جلّت تعلق دارد که بیواسطه بتعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه
خواجه علیه السلام میفرمود عرفت ربّی بربّی و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود بر آید

تا بدین زادن از لدنی خویش بلدن حق آنجا تلقی این علم یابد چنانکه خواجه علیه السلام فرمودند که وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و موسی علیه السلام میفرماید لن یلج ملکوت السماوات والارض من لم یولد مرتین انتهی کلامه و کیفیت این زادن هم بکلام او در شرح بیت هیچ عیسی نیست بی زن لیک بی فرزند نیست مبین شود ان شاء الله تعالی

المتن

گر تو عز صحبتش خواهی بلا تسأل بساز
از کفش بر بده طفلی را اگر خنجر شدست

الشرح عز و عزت یکی است یعنی بزرگی و شرف و ارجمندی مقابل ذل و خواری و بی مقداریست ولا تسأل یعنی سوال مکن اشارتست بآیه فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا اگر خضر پیغمبر بود در صحبت و متابعت موسی را شرط کرده بود لبانه یعنی خوی کن خنجر حلقوم و نای گلو محصل معنی اگر دل انکار و بی پیری را گذاری و خواهش صحبت این شیخ خضری در سر داری میباید که تسلیم و ترک سوال خوی کنی و چون و چرائی و اعتراض را یکسوی کنی اگر چه مثلا قتل بی گناهی که از کبایر است ظاهرا از وی صادر شده بینی و پیش از وقوف بر تاویل و حکمت پنهانی آن دامن از دولت صحبت او نچینی و ایضا باید دانست که این تسلیم و عدم اعتراض باتفاق همه مریدان صادقین مشایخ محققین خضری هم باشند یا نه شیخ ما خواه نباشند چنانکه بالا در شرح بیت سابق مشروح شد و همچنین مولانای رومی در مثنوی فرموده

نظم

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو — صبر کن در کار خضر ای بی نفاق
تا نگوید خضر رو هذا فراق — گر چه کشتی بشکند تو دم مزن — گر چه طفلی را کشد تو مو مکن
هر که او مر پیر را شد زیر دست — رهنمائی دید و از ظلمت برست — شرط تسلیم است نی کار دراز
سود نبود در ضلالت ترک و تاز

و کذا فی مرصاد العباد فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال النبی علیه السلام علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبدا حبشیا بدانکه ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادتهاست و لعبد بیان سببطلبی هم در ارادت بر کتاب مذکور است که چون این تخم ارادت در زمین دل کسی افتاد باید که آنرا غنیمتی بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب دهد و آن غذا الحقیقت جز در پستان ولایت مشایخ نیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلیست نوزاده غیب غذای او هم از پستان اهل غیب توان داد پس بطلب شیخ کامل بر خیزد اگر در مشرق نشان دهند یا در مغرب بخدمت او تمسک کند و تسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت او بود العجبی نماید بشارت علیکم بالسمع والطاعة مطیع و ... نماید و کار فرماید که اگر در تصرف باشد او را به از تصرف خود باشند و فرموده ان کان عبدا حبشیا که اگر تصرف بدان آن باشی که در تصرف خود نی روضة الاحباب در همین سال یعنی در سال معراج بیعة العقبة الاولی واقع شد گویند که دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بزیارت کعبه بمکه آمدند و عباده بن الصامت از آن جمله بودند

عقبه با آنسرور ملاقات نمودند و بیعت کردند از عبادة بن صامت بصحت رسید که گفت بایعنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره فی التفسیر القشیری قال الله تعالی ام تریدون
ان تسألوا رسولکم الآیه ان بنی اسرائیل اذوا موسی فنهی المسلمون عن فعل ما اسلفوه وامر والمراعات حشمة الرسول
بغایت ما ینبغی فی الامکان فکانوا بحضرته کان علی رؤسهم الطیر قال الله تعالی وتعزروه وتوقروه وحسن
الادب فی الظاهر عنوان حسن الادب مع الله فی الباطن و در احیاء العلوم حجة الاسلام امام محمد غزالی تواضع و
تسلیم ترک سوال پیش از وقت از وظایف متعلمین شمرده خواه آن متعلمین مرید هم گشتند یا نباشند کما قال
الوظیفة الثالثة ان لا یتکبر علی العلم ولا یتامر علی المعلم بل یلقی الیه زمام امره کله فی کل تفصیل ویذعن لنصیحته
اذعان المریض الجاهل الطبیب المشفق الحاذق وینبغی ان یتواضع لمعلمه ویطلب الثواب والشرف بخدمته قال الشعبی
صلی زید بن ثابت علی جنازة فقربت له بغلته لیرکبها فجاء ابن عباس رض واخذ برکابه فقال زید خل یا ابن عم
رسول الله فقال هکذا امرنا ان نفعل باهلبیت نبینا ع وقال النبی ص لیس من اخلاق المومنین الملق الا فی طلب العلم
فلا ینبغی ان یتکبر علی العلم ومن تکبره علی العلم ان یستنکف من الاستفادة الا من المرموقین المشهورین وهو
عین الحماقة فان العلم سبب النجاة والسعادة ومن یطلب مهربا من سبع ضار یفترسه لا یفرق ان یرشده
الی المهرب مشهور او خامل وضراوة سباع النار بالجاهل بالله اشد من ضراوة کل سبع فالحکمة ضالة المومن یغتنمها
حیث یظفر بها ویتقلد المنة لمن ساقها الیه کائنا من کان ولذلک قیل العلم حرب للفتی المتعالی کالسیل حرب للمکان
العالی فلا ینال العلم الا بالتواضع والقاء السمع قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید ومعنی کونه ذا قلب ان یکون قابلا للعلم فهما ثم لا تعینه القدرة علی الفهم حتی یلقی السمع
وهو شهید حاضر القلب یستقبل کل ما یلقی الیه بحسن الاصغاء والضراعة والشکر والفرح وقبول المنة فلیکن المتعلم
لمعلمه کارض دمثة نالت مطرا غزیرا فتشربت بجمیع اجزائها واذعنت بالکلیة لقبوله ومهما اشار المعلم
علیه بطریق فی التعلم فلیقلده ولیدع رایه فان خطا مرشده انفع له من صوابه فی نفسه اذ التجربة یطلع علی
دقائق یستغرب سماعها مع انه یعظم نفعها فکم من مریض محرور یعالجه الطبیب فی بعض اوقاته بالحرارة
لیزید فی قوته الی حد یحتمل صدمة العلاج فیعجب منه من لا خبرة له وقد نبه الله تعالی بقصة الخضر وموسی
حیث قال الخضر انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا ثم شرط علیه السکوت
والتسلیم فقال فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا ثم لم یصبر ولم یزل
فی مراودته الی ان کان ذلک سبب فراق بینهما وبالجملة کل متعلم استبقی لنفسه رایا واختیارا
وراء اختیار المعلم فاحکم علیه بالاخفاق والخسران فان قلت فقد قال الله تعالی فاسألوا اهل الذکر
فالسوال مامور به فاعلم انه کذلک ولکن فیما یاذن المعلم فی السوال عنه فان السوال عما لم یبلغ رتبتک
الی فهمه مذموم ولذلک منع الخضر موسی عن السوال ای دع السوال قبل اوانه فالمعلم اعلم بما انت اهله
وباوان الکشف وما لم یدخل اوان الکشف فی کل درجة من مراقی الدرجات لا یدخل اوان السوال
وقد قال علی رض ان من حق العلماء ان لا تکثر علیه بالسوال ولا تعنته فی الجواب ولا تلح علیه اذا کسل
ولا تاخذ بثوبه اذا نهض ولا تفشی له سرا ولا تغتابن عنده احدا ولا تطلبن عثرته وان زل قبلت

معذرته وعلیک ان توقره وتعظمه مادام یحفظ امر الله ولا یجلس امامه وان کان له حاجة سبقت القوم الی خدمته در فتاوی آورده است که هر که انبیاء را و علم علماء را بنظر حقارت نگرد یا ذکر ایشان باهانت کند کافر شود و در خلاصه آورده است که واجب بر متعلم و حق است مر استاد را بیرون شش چیز اول آنکه استاد را بنام نخواند دوم بجای استاد ننشیند نه در حضور و نه در غیبت سیوم بوقت نشستن پیش وی بدو زانو باادب نشیند چهارم پیش وی نخندد پنجم در وقت سخن گفتن آواز خود بر آواز استاد بر ندارد ششم آنچه فرماید قبول کند و در شرعة آورده است لا یتبع زلته ولا یغوبه پس روی استاد بلغزش او نکند و قصه موسی و خضر علیه السلام یاد آرد و محک خود سازد و استاد را خدمت کند بمال و جان و چون بخانه او رود آواز نکند و منتظر باشد بیرون آمدن او و قال الله تعالی وَلَوْ انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم پیغمبر علیه السلام را آواز می کردند از پس حجرات فرمان رسید که این بی ادبی است اگر صبر کنند تا بیرون آید هر آینه خیر ایشان باشد نقل من العمدة و فی شمائل الاتقیا کمال مرید آنست که اگر از شیخ قولی و فعلی در وجود آید که آن بظاهر خلاف شریعت و طریقت نماید مرید باید که بد عقیده نشود و اعتراض نکند بر کژبینی و نافهمی خود حمل کند چنانچه خضر ع موسی ع را گفت فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون خضر ع کشتی شکست و بچه را کشت و دیواری بی مزد عمارت کرد مهتر موسی ع را طاقت نماند پرسید که این چرا کردی مهتر خضر ع گفت هذا فراق بینی و بینک پس کمال مرید آن باشد که بر قول و فعل شیخ اعتراض نکند تا مفارقت حقیقی با شیخ نماید و معنی علیکم بالسمع والطاعة را بر لوح دل ثبت گرداند و نظر بکند در آنکه خواجه احمد نهاوندی را چون حادثه چرانیدن خوکان پیش آمد هزار مرید صاحب سجاده بد عقیده شدند مگر فرید الدین عطار را بلکه ایشانرا گفت که موافقت نکنید علماء آن عهد خواجه فرید الدین عطار را تکفیر کردند که در کفر موافقت مینمائی خواجه گفت اند روی شرع همین اند که شما میفرمائید فاما در صدق ارادت نجات مرید بنجات پیر و هلاک مرید بهلاک پیر باشد ∴ رباعی

آنجا که نصیب خوب کیشان بخشند	قسمی بمن رند پریشان بخشند
گر نیک نیم مرا از ایشان دانند	ور بد باشم مرا بدیشان بخشند

همه مریدان خواجه احمد نظر بظاهر کردند و خلاف امر دیدند خواجه فرید الدین عطار بدیده باطن نفاذ حکم پیر دید و سری و معامله که حق با شیخ بود آنرا معاینه کرد و موافقت نمود

المتن

اوست خضری و از آن ره خاطرش گیرد قرار
نه آب جاری هر کجا آوازه جر جر شد است

الشرح

درین بیت اشارتست بیک شمه کریمه آنحضرت که بیشتر مقام در جوار آبهای جاری میکردند و میفرمودند که اینکه قرار خاطر من جز بر آبهای جاری نمیباشد بواسطه نسبتیست با خضر ع که اینکه مواضع اکثر گذرگاه او میباشد و لهذا چشمه ها را بدست مبارک خود از خس و خاشاک پاک میساختند و در مواضعیکه آب جاری از بلندی بفرود میرفتی ناودان ها می ماندند که انجا غلغل گردان ایستاده بی تکلف دست میداد و شنیدن آواز جر جر او نیز خوشحال میساخت و دیدن صفائی او از انجا نیز فرح می بخشند و اکثر اوقات این حدیث میخواندند که النظر الی الماء عبادة و گاهی این بیت را نیز بر زبان میراندند ∴ بیت

بنشین برلب جوی وگذر عمر ببین   این اشارت ز جهان گذران مارا بس

وفی شواهد النبوة از انجمله یعنی از جمله معجزات آنست که در یمن آبی بود هرکه ازان آب میخورد البته میمرد رسول صلعم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کسیکه ازان آب میخورد وبیرانت میگرفت اما نمی مُرد ایضاً گرد چشمه ها صفه ها به نیت مساجد ساخته میکردند و در مشغول آن تابعان را به بیان کثرت ثواب ترغیب میدادند ویکبار در قریهٔ آبام بیکضرب عصا سنگلاخی بشگافته جوی کنند که بمدد آب آن نفع زراعات مردم بسیار است و گرداگرد آن سنگ چند صفه باهم مسجد ساخته میکردند و در سعی آن دو ماهی آنجا ملازمت کردند و وظایف روزینهٔ آنجا ادا میکردند وحالا آن موضع بیمن قدوم مبارک آنحضرت وظایف خواندن ایشان مقام غیبیان یار ساخته شده است و درین وقت باسم پیره بل شهرت یافته وحضور دل در طاعت وعبادت بسیار مجرب گشته ویکی از مخلصان آنحضرت نقل کرده که من یکبار آنجا حضرت خضر را دیدم از زبان مبارک لی وثنای حضرت مخدومی وترغیب متابعت او وفضیلت عبادت آن موضع بسیار شنیدم والله اعلم ❊

المتن

هر سحر که بود غسلی لازمش در سالها
قلب وروح وسر او زین روی مطهر شده است

الشرح وفی مناقب لابی حنیفة الکوفی رحمة الله علیه ومن ورعه انه کان یغتسل کل یوم بلا موجبة و در اوراد شیخ معین الدین چشتی قدس سره مذکور است که اگر بتواند آخر شب متواتر غسل کند که مُصقل دل است بعضی مشایخ بجای وضو غسل میکردند ومی گفتند که طهارت ظاهر وباطن باین طریق زود حاصل گردد وآنحضرت مد ظله ودوام برکاته علی المخلصین میفرمودند که مرا تا قریب بیست سال در آخر شب غسلی وظیفه بود ورای آنکه در روز نیز گاه گاه دو سه بار کرده میشد و وقتی در قریهٔ نادل میباشیدند وآنجا چشمهٔ را خاصه برای غسل در حجره گرفته بودند فقیر میدیدم که اکثر اوقات آنجا هر روز چند بار غسل میکردند ودر اثنای غسل کلمهٔ شهادت وکلمهٔ تمجید وکلمات استغفار وآیات توبه بسیار میخواندند وبیان فضیلت این غسلها بسیار میکردند ومیفرمودند که این عبادتیکه در هر دینی مقبول است از برای تطهیر باطن بسیار تاثیر دارد ومیفرمودند که وضو بر وضو نورٌ علی نور است ثابت شده بنص حدیث الوضوء علی الوضوء نورٌ علی نور پس غسل بر غسل نیز نورٌ علی نور باشد قیاساً علی هذا الحدیث با آنکه وضو نیز در غسل حاصل میشود ومیفرمودند که مداومت غسل هر سحرگاهی بی ناغه برای صحت تن نیز فواید بسیار دارد ویوچنداال نام مردی مخلص بود که مبتلا بود بدرد شکم از سردی طبع او را هیچ دارو سود نمی کرد اتفاقاً روزی بعرض آنحضرت رسانید ایشان فرمودند که در هر سحرگاه بآب سرد غسل کرده باشی ان شاء الله تعالی امید است که حق تعالی ترا صحت بخشد و سردی طبع تو بگرمی مبدل شود پس چون وی بفرموده آنحضرت برین مداومت کردن گرفت آن درد دفع شد وبسالی ملازمت نمود تا مزاج او باعتدال آمد وبکلی صحت یافت وهمچنین چندین دیگر را که برای دفع همین درد فرموده بودند سود مند آمده وکذلک چند مرید را که خاصه برای عبادت وتنویر قلب فرموده اند چند سال است که ببرکت نفس مبارکش توفیق مداومت بر آن یافته اند ومییابند ونیز میفرمودند که این

در اوایل در زمستان که جوبهای یخ بسته بود بحمام رفته حمامیان در نکشادند و بدرون راه ندادند
که هنوز نیم شب است شاید که تو دزد باشی و باین بهانه در آمده اشیای ما را ببری هر چند الحاح کردم
قبول نکردند تا ترسیدم که در تهجد بیگاه شود سر آن باب کرده بر لب جوی ما رفتم تا یخ بسته بود شکستم
در میان آب آمده غسل کردم حق تعالی مرا در آن مشقت و بیقراری بظهور سکینه تجلی تمکین داد و لقدر
رنج گنجی عطا کرد پس افتان و خیزان بحجرهٔ خانقاه آمده بعد ازان سوگند خوردم که هرگز بحمام نه در آیم
بعد ازان همیشه این غسل باب سرد میکردم اکثر در همان جوی بعضی مخلصانرا نیز میفرمودند که غسل باب سرد
کرده باشید که بسیار فضیلت دارد و از حمام رفتن نفرت میدادند در ترغیب الصّلوة و در بعضی کتب
معتبرهٔ فقه مذکور است که جملهٔ غسلها دوازده است چهار فریضه است یکی غسل بعد انزال منی بشهوت در بیداری
یا در خواب که آنرا احتلام گویند دوم غسل بعد غایب شدن حشفه در فرج اگر چه آب منی نه بیند سیوم غسل
بعد حیض چهارم غسل بعد از نفاس و چهار سنت است یکی غسل روز جمعه دوم غسل روز عرفه سیوم غسل عیدین
چهارم غسل احرام حاجیان را و دو واجب است یکی غسل میت که در حق زندگان واجب است و مرده پیش از
تکفین و تجهیز غسل دهند دوم غسل کافری که جنب مسلمان شود و دو مستحب است یکی غسل کودک که بسال بلوغ
نشده است دوم غسل کافریکه جنب نباشد پس اگر کسی گوید غسلهای مشروع همین دوازده است و غسلهائیکه
در ورای این اوقات سالکانرا مداومت بران مینمایند چگونه است گوئیم که این دوازده غسل که شمرده
اند عام است مر عوام و خواص را اما ورای این غسلها دوازده گانه غسلهای بسیار است که خاص است مر اهل عزیمت را
و صاحبان احتیاط و اهل سلوک را چنانکه غسلی در وقت توبه و ارادت می کنند و نیز در وقت تجدید توبه و ارادت
و در وقت اخذ تلقین ذکر از مشایخ و در وقت احرام بستن بزیارت مشایخ و غسل نذر و غسل به نیت حصول
الحضور و غسل نور علی نور و غسل بعد عطلت و غفلت و غسل به نیت دفع خواب غفلت بعد از بیدار شدن
و مانند این چنانکه در عوارف المعارف در باب انتباه مذکور است فالاستعمال الطهور امر شرعی له تاثیر فی
تنویر القلب بازاء النوم الذی هو حکم الطبیعی الذی له تاثیر فی تکدیر القلب فیذهب نور هذا بالظلمة ذاک ولهذا
رای بعض العلماء الوضوء مما مسته النار و النساء وحکم ابی حنیفة بالوضوء من القهقهة فی الصلوة حیث رآه
حکما طبیعیا جالبا لاثم و الاثم رجس الشیطان حتی کان بعضهم یتوضا عند الغیبة و الکذب و الغضب لظهور النفس
و التصرف الشیطان فی هذا المواطن ولو ان المتحفظ المراعی المراقب المحاسب کلما انطلقت النفس فی مباح
من کلام او مساکنة الی مخالط الناس او غیر ذلک مما هو یعبر منه تخلیل عقد العزیمة کالخوض فیما لا یعنی قولا
و فعلا عقیب ذلک تجدید الوضوء ثبت القلب علی طهارته و لکان الوضوء لصفاء البصیرة بمثابة الجفن
الذی لا یزال تخفق حرکته یجلو البصر و ما یعقلها الا العالمون فتفکر هناک علیه تجد برکته و اثره ولو اغتسل عند
هذه المتجددات و العوارض و الانتباه من النوم کان ازید فی تنویر قلبه و لکان الاجدر ان العبد یغتسل لکل
فریضة بازاء مجهوده فی الاستعداد لمناجات الله تعالی و یجدد غسل الباطن لصدق الانابة قال الله
تعالی منیبین الیه و اتقوه و اقیموا الصلوة قدم الانابة للدخول فی الصلوة و لکن رحمة الله و حکم الشرع السهلة السمحة
رفع عنا الحرج و عوضنا بالوضوء عن الغسل و جاز اداء مفترضات بوضوء واحد للحرج عن عامة الامة و للخواص

واهل العزیمة مطالبات من بواطنهم تحکم علیهم بالاولی وتلجیهم الی سلوک طریق الاعلی وایضًا فی الباب
الخامس والثلاثون وقیل هات الخواص فی جامع الری فی وسط الماء وذاک انه کان به علة البطن کلما اقام
للحاجة دخل الماء وغسل فدخل مرة وتاما فیه کل ذلک لحفظه علی الوضوء والطهارة وفی مفتاح الجنان از خلاصة
الحقایق مردی پرسید عالمی را که خبر کن مرا تا مستجاب شود دعای من پس آن عالم وی را گفت که لقمهٔ حلال
بخور و لباس حلال پوش پس دعا کن تا ببینی اجابت را پس آن مرد از وسوال کرد که گفت درین زمان
حلال کجاست پس آن عالم گفت او را که در کنارهٔ آب پاک جامه بیرون کن و در ان آب برو و از ان آب لختی بخور
و آب را ستر خود کن پس تو حلال خورده باشی و حلال پوشیده پس در آن غسل بخواه هر چه میخواهی بیابی فی خلاصة الاحکام
فصل در فضیلت غسل بدان اسعدک الله که اول کسیکه غسل کرد از جنابت مهتر آدم ع بود چون از بهشت بدنیا
آمد او را با حوا صحبت شد جبرئیل ع آمد گفت ای آدم برخیز خویشتن را بشوی جبرئیل ع غسل کردن آموخت چون
غسل کرد گفت که یا جبرئیل ع فرمان خدایتعالی بجا آوردم و غسل کردم مرا هیچ ثوابی هست جبرئیل ع گفت بشمار هر موی
که بر اندام تست ثواب عبادت یکساله مر ترا حاصل شد و بهر قطره که بر اندام تو گذشت خدایتعالی فرشته
آفرید که تا قیامت مر خدایتعالی عبادت کند آنهمه ثواب عبادت وی مر تراست مهتر آدم گفت این
ثواب خاصه مراست جبرئیل گفت ترا و فرزندان تراست هر که غسل کند چنانچه تو کردی اما این ثواب وقتی
بود که از حلال باشد و اگر از حرام غسل کند بهر قطره بزه نویسند و زمین بنالد و در غسل جنابت تاخیر روا ندارد
چنانکه نماز فوت شود زیرا که در روایتی آمده است ثواب غسل وقتی باید که نماز فوت نشود انتهی کلامه و باید
دانست که جنابت احتلام با تری را نیز شامل است پس موافق این است که آنچه آنحضرت مخدومی میفرمودند
که چون غسل کنندگان دنیا داران جهان نور در برکت غسل احتلام بینند تمنا کنند کاش در دنیا هر وقت محتلم
میشدیم تا آنجا بدان سبب غسلها میکردیم و اینجا اینچنین ثواب جزیلهٔ بسیار می یافتیم پس غسل کردن در دنیا غنیمت
شمارید بهر تقریبی که باشد و بعد احتلام بلا بلل نیز غسل کرده باشد چنانکه مذهب امام است از برای یافتن
این ثواب و از برای احتیاط و احتمال منی و خشک شدن آن بواسطهٔ حرارت طبع و کثرت خواب و نیز فرمودند که دیدن
خواب چنین بواسطهٔ تصرف شیطان است و غسل کردن برای دفع لوث شیطان لازم سالکان است اگر روزه دار
را در روز غسل کردن روا باشد یا نه روا باشد کما فی کنز العباد لو اغتسل الصایم فدخل الماء اذانه لاشیٔ
علیه و ان صب فیه متعمدًا فعلیه القضا لان وجه الاول لم یوجد الفطر لا صورةً ولا معنًی لان الماء مما لا یتعلق الصلاح
لوصوله الی الدماغ و فی الوجه الثانی وجد الافطار و المختار انه لاشیٔ علیه فی الوجهین فی الجامع الصغیر الخانی
لو اصبح جنبًا جاز صومه و فیه ایضًا و ان احتلم فی نهار رمضان لا یفسد صومه و فی الروضة اذا اخر الصایم غسل
الجنابة حتی تطلع الفجر لم یفسد صومه عندنا و قال سعید بن جبیر لا یجوز صومه قلنا ما قالت عایشة رضی الله
عنها کان النبی صلی الله علیه وسلم یصبح جنبًا من غیر احتلام ثم یتم صومه و ذلک فی رمضان و فی
الجامع الصغیر الخانی اذا تمضمض و استنشق لا یفسد صومه لعدم الوصول الی الجوف و فی الکبیری لا باس
للصایم ان یستنقع فی الماء او یصب الماء علی رأسه و علی وجهه هو المختار لانه لیس فیه تعبر الصوم علی الفساد
و فی النصاب لا باس للصایم ان یستنقع فی الماء او یصب علی بدنه و وجهه و رأسه و ان یتلفف بالثوب المبلول

هو المختار لما روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه صب علی رأسه ماء من شدة الحر و هو صایم و عن ابن عمر رض انه کان یبل الثوب و یتلفف به و هو صایم و لانه لیس فیه تعریض الصوم علی الفساد المطهر در اصل متطهر بوده چون فا تفعل و طا مطبق و انعقد بقانون صرفی تا منقوطه بطا بدل کرده شد و طا در طا ادغام کرده شد مطهر شده است ؛

المتن

گر مساوی در حضورش خلوت و بازار شد
لیک میلِ خاطرش اکثر بکوه و در شده است

الشرح در معنی بیابان است در الهی نامه خواجه عبدالله انصاری مرد باید که در بازار و در مسجد باشد نه در مسجد در بازار ؛

بیت

ورت کار و زرع است و بیع و تجارت چو دل با خدا لیست خلوت نشینی

و فی الاحیاء قال ابو جعفر الفرغانی کنا یوماً عند الجنید فجر ذکر ناس یجلسون فی المساجد و یتشبهون بالصوفیه و یقصرون عما یجب علیهم من حق الجلوس و یعیبون من یدخل السوق فقال الجنید کم ممن هو فی السوق حکمه ان یدخل المسجد و یاخذ باذن بعض من فیه فیخرجه و یجلس مکانه انی لاعرف رجلاً یدخل السوق و ورده کل یوم ثلثمائة رکعة و ثلثون الف تسبیحة قال فسبق الی وهمی یعنی به نفسه و از انفاس متبرکه مولانا سعد الدین کاشغری است که فیض الهی بهمه موجودان فایض است هر کسی را بقدر قابلیت فیض میرسد از آنان که غافلند رسید و گذشت ؛

بیت

دوست بهر لحظه در تو نظر میکند چون تو از غافلی از تو گذر میکند

پاکان حضرت حق سبحانه و تعالی ازین جهت ببازارهای در آیند هر فیض که بر مردم فایض میشود ایشان آن فیض را میگیرند در هر نفسی گنجی میگذرد و واقف میباید بود حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است پس میباید که از حق تعالی شرم داری و غافل نگردی و فی ارشاد المریدین اینچنین حبس حواس یعنی در وحدت و خلوت نظر بر حال مبتدیان است اما کاملان را در حبس حواس احتیاج بآن نیست زیراکه از خاصیت تجلی ذات دل ایشان همیشه مستغرق محیط محبت حق است و ایشان را ازین دوام آگاهی حاصل است پس اینطایفه می تواند که وحدت در کثرت و خلوت را در انجمن نگاه میدارند و با وجود این آگه بخلوت و عزلت قیام نمایند بسبب یادی سعادت موبد دولت سرمدی گردد و اگر مبتدیان باین عمل نمایند و خود را موحد و اهل عشرت نامیده در انجمن در آیند زود باشد که روی دل را جانب مردم کنند و سر رشته سعادت را گم کنند ؛ فایده در کوه و بیابان در ترغیب الصلوة روایت کرده شده است از رواتِ ثقات که هر آن مومن این دعا را در صحرا و دشت بلند بخواند آن مقدار گیاه که در آن میدان روئیده باشد مادام که آن گیاه در آن زمین سبز باشند برای آن مومن آمرزش خواهند بفرمان خدا تعالی بسم الله الرحمن الرحیم سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء و قهر العباد بالموت والفناء ۱۲ قال سعید بن المسیب من صلی بارض فلاة صلی عن یمینه ملک و عن شماله ملک و اذا اذن و اقام صلی وراءه امثال الجبال من الملائکة پوشیده نماند این معنی بارها شیخ ما را مکشوف شد و مشاهده افتاد و ایضاً منقو

قال علیه السلام احب الصلوة [illegible] فی الاحیا ۱۲

باب ترغیب الصلوة در خبر صحیح آمده است قال النبی صلی الله علیه وسلم من صلی باذانٍ واقامةٍ ما
صلی الا ملکان یعنی این حدیث چنان بود که رسول فرماید که هر که نماز قضا کند بی بانگ نماز و اقامت بهمان
دو فرشته که کاتب اعمال او یند بوی اقتدا کنند[۱] فرشتگان مناجات کنند الٰها پروردگارا مارا از فضل و کرم
تو معصومیم از صغیره و کبیره واین بنده آلوده گناه است ما اقتدا بوی چگونه کنیم خطاب مستطاب حضرت رب
العالمین در رسد ای فرشتگان بار گناه از بنده من بردارید چون فرشتگان برگیرند باز خطاب رسید
ای فرشتگان بنده من از گناهان پاک شد شما پاک اقتدا بوی کنید پس اقتدا کنند چون نماز تمام کنند و
فرشتگان باز مناجات کنند الٰها و پروردگارا این بار گناه باز برگردن او نهیم فرمان کریم حضرت کریم مطلق
در رسد که کریم مطلق ماایم و کرم بی نهایت صفت ماست از کرم عمیم ما نسزد که بار گناه از گردن ضعیفی برگیریم
باز برگردن وی نهیم بار گناهش بدوزخ اندازید تا بسوزند و بنده من بعنایت بحضرت من پاک آید و فی العوارف
روی انس بن مالک رض قال مامن صباح ولا رواح الا تنادی بقاع الارض ینادی بعضها بعضا هل مر بک احد صلی
علیک او ذکر الله علیک فمن قائلة لا فاذا قالت نعم علمت ان لها علیک بذلک فضلاً ومامن عبد ذکر الله
تعالی علی بقعة من الارض او صلی علیها الا شهدت بذلک عند ربه وبکت علیه یوم یموت وفی مرصاد العباد
پیغمبر صم بکوه حرا الخلوت وطاعت مشغول گشتی پیش از وحی یکهفته و دو هفته و نیز یک ماهی در روایتی می آید که
این ضعیف بخلوتخانه خواجه علیه السلام بمکه بکوه حرا زیارت کرده است غاریست در آن کوه سخت ما روح انتهی
کلامه و باید دانست که درین بیت اشارتست بمضمون آنچه حضرت مخدومی مد ظله میفرمودند اگر چند جسد
من با مردم استیناس است ولی روح من بجد نیکه لایق اوست شب و روز در بیدابها و بر کوه ها و بر کنار
آبهای روان همراه غیبیان در سیر میباشد ولهذا از احوال مخلصانیکه در انجاها میباشند مطلع میباشند
وازین سوی ایشان نیز بقدر خلاص و صفای باطن در آن موضع را می بینند و اکثر میل خاطر من بدان
باشد که بقالب صوری هم انجا باشم ولی مصلحت وقت نیست و در بودن من بظاهر میان مردم نیز
حکمتی است و مشهور است آنکه بقدر فراغت و امنیت بظاهر جماعتی از مخلصان همراه گرفته در تابستان
به ایلاغات کوهستان می رسند و بیان امکان حصول کرامت مذکوره بقاعده اصطلاح صوفیه امثله
مشتبهه آن درین ماده در شرح ابیات امثله تاثیرات تجلی قدرت مشروح خواهد شد ان شاء الله تعالی
پوشیده نماند که این خصلت بعینه خصلت خضر است علیه السلام که با وجود شهرت آنکه همیشه مسافران
وعاجزان را راه مینماید و دستگیری میکند و تشنگان را بوادی حج آب میدهد در ظاهر نیز بجای منازل
می باشند بقالب صوری با فرزندان و زنان زندگانی کنند بحیثیتی کنند که ایشان او را همچون سایه مردم
پندارند و اطلاع بر آنکه او خضر است و شعور بر احوال سنیه او ندارند چنانکه در خلاصة المناقب مسطور
است که حضرت سیادت قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه خضر علیه السلام دیده شده است که در کرانه
محیط عروس خواسته است و ده فرزند شده و عروس و فرزندان خبر ندارند که کدخدای خانه ایشان خضر است
المتن اشارت دوم آنکه نسبتی دیگر آنحضرت را در استفاده و استفاضه بعیسی پیغمبر است و ذکر بعضی مقامات
و ریاضات او و مناسبتش استفاده فایده گرفتن یعنی نصایح و حکم شنیدان و آداب آموختن و استفاضه

[۱] اگر بانگ نماز و اقامت گوید فرمان دهد خدا تا مثل کوه فرشتگان بوی اقتدا کنند

فیض گرفتن یعنی ترقی که بمجرد تاثیر صحبت فیاض حاصل شود ؛

هم دمی گردش مشرف همدمی روح حق
هم دمم او زان شفا بخشا و جان پرور شده است

الشرح دم اول وقت است یعنی ایضاً وقتی و دم دوم بمعنی نفس مطلق است یعنی هم نفسی و هم صحبتی و دم سیوم بمعنی نفس مقید است که مستعمل در دعا است محصل معنی یعنی باوجود نسبتین مذکورین آنحضرت را تربیت عیسی پیغمبر که مشهور بروح الله است نیز هست زیرا که وقتی او از تشریف هم صحبتی روح عیسی نیز حاصل شده پس هم از او یعنی از برکت صحبت متبرکه اش و بسبب تاثیر همدمی فیاض او و دعای او چون دم عیسی شفا بخشنده امراض قلوب و جان بخش اموات غفلت شده است

بیت

گر زندگیم خواهی در من نفسی دردم   من مرده صد ساله تو جان مسیحائی

یا شفا بخشاینده مطلق امراض و جان پرور مطلق اموات شده است چنانکه در شرح ابیات امثله تاثیر تجلیات صفاتی مشروح خواهد شد چون بیان مشبه که دم شیخ بود حواله آینده کرده شد اینجا بیان مشبه به کرده که دم عیسی است ع از تفسیری نقل کنیم تبرکا و اعتقادا للصحة فی التفسیر الکاشفی قال الله تعالی ویعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل ورسولا گردانیده شد عیسی فرستاده بحق الی بنی اسرائیل بسوی فرزندان یعقوب پس سخن گوید عیسی ع با ایشان انی بآنکه من قد جئتکم بتحقیق آمده ام بشما بآیة بعلامتی من ربکم از نزد پروردگار شما و آن علامت گواه رسالت من است و مراد از آیت جنس است نه فرد زیرا که پنج آیت ذکر میکند انی اخلق لکم بدرستیکه من میسازم و تصویر میکنم برای شما من الطین از گل کهیئة الطیر مانند شکل مرغی فانفخ فیه پس میدمم دران مرغ از گل ساخته فیکون پس گردد آن گل مصور طیرا مرغی زنده پرواز کننده باذن الله باذن خدا یا بمشیت او گویند بشکل خفاش مرغی از گل میساخت و بر دست گرفته نفس در و دمید بقدرت ربانی طیران آغاز میکرد و میان آسمان و زمین پرواز می آمد و گفته اند در نظر مردم میپرید و چون از نظر خلق غائب میشد مرده بر زمین می افتاد علامت دوم وابرئ الاکمه و بینا میگردانم نابینای مادرزاد را از علت و علامت سیوم والابرص و پاک میسازم شخصی را که بعلت برص مبتلا باشد از مرض او و چهارم واحی الموتی و زنده میکنم مردگان را باذن الله بفرمان خدا تکرار کلمه برای دفع توهم الوهیت است زیرا که وقوع احیا از مخلوق صورت نه بندد و مفسران برآنند که عیسی ع چهار مرده را زنده کرد یکی از ایشان سام بن نوح است که قریب چهار هزار سال از موت او گذشته بود و علامت پنجم وانبئکم و خبر میدهم شما را بما تاکلون بآنچه شما میخورید و ما تدخرون و آنچه ذخیره می کنید فی بیوتکم در خانه های خویش مشهور آنست که در مکتب با کودکان گفتی که آباء و امهات شما فلان طعام خورده اند برای شما فلان چیز نهاده اند ایشان بخانه آمدندی و کیفیت ماکولات و مدخرات بازگفتندی ان فی ذلک بدرستیکه درین پنج معجزه لآیة لکم مر شما را دلالتی بر صدق مدعای من ان کنتم مومنین اگر هستید باور دارندگان که این معجزه است یا ایمان آورندگان که من پیغمبرم بیان کیفیت صحبت عیسی ع با شیخ ما آنست که میفرمودند که مرا در اوایل سال که جذبه قوی بوده و دایم اضطرابی

محکم

و بیقراری پیدا گشتم چنانکه با هیچ غافل مرده دل انس نمیگرفتم و از صحبت ایشان چون شیر و پلنگ
ترسان و هراسان شده روزها تنها در ویرانها می بودمی و از آبادانی دور در گنبدها و مساجد کهنه بوظایف
خود مشغول میبودم و شبها اکثر بزیارات مزارات میرفتم و در اثنای آن ارواح بعضی اولیا بر من مکشوف
میشد و از ایشان نصیحت های مناسب میشنیدم و با ایشان انس میگرفتم تا اتفاقاً شبی نزدیک مزار
مشهور امیر حسین بلادوری اعطاه الله النور و السرور مردی نورانی سفید ریش از مقابله راه با جمعی از
خاصان حضرت اله پیدا شد و ببشاشت تمام بمن سلام کرد و بشفقت تمام مصافحه با من کرده و در
نصایح مشغول شد که یکی از آن این است که مناسب حال و مراعب آن افعال فرمود که در زیارت قبور
فضایل و فواید بسیارست خصوصاً در شبها هر که درین مداومت نماید حق تعالی او را مرادات دو جهانی
حاصل کند و سعادات جاودانی عطا فرماید بعد از آن غایب شد و من همچنین میرفتم تا از هر طرف از زبان
اولیائیکه دران صحبت حاضر شده بودند و از ارواح آن مزارات می شنیدم که میگفتند مبارکت باد
که صحبت با عیسی روح الله کردی و در روز ملا محمد دوامری که در آنوقت مجذوب و مخلص من بود
نیز ازین حال چنین اخبار کرد و مجذوبی دیگر برهنه در کوچه های شهر میگشت چون در آن روز مرا دید خندان
گفت که امشب صحبتی خوش با عیسی کردی ایضاً دران آوان فقیر ناظم در جمع این ابیات مشغول بودم
بی بی نور را که منکوحه خواجه شریف گنائی و مریده مخلصه آنحضرت است و صاحب واقعه هم هست شبی
در واقعه دید که جمعی از صلحا او را ترغیب متابعت آنحضرت میدادند و بیان اوصاف کمالش باعث بر
شکر آن نعمت میشدند و در اثنای آن میفرمودند که فلان کس شیخ تو بزرگ کسی است احوال او
هر کس نمیداند و قدر او هر کس نمیشناسد وقتی بشرف صحبت مستر که عیسی نیز مشرف شده است و
همچنین بیان سایر احوال با کمالش کردند و آن مخلصه تا آنوقت این بیان از زبان کسی نشنوده بود
در همان شب حضرت مخدومی مد ظله در خانه خود باخبار غیب واقف آن حال شده علی الصباح
برادر من حاجی زین الدین را بحضور من فرمودند که بی بی نور را امشب چنین واقعه دید که میخواهد که آنرا
بما عرض کند و خاطر او منتظر اجازت ماست برو او را بگو که آن واقعه بیان واقعی است و حق تعالی
پیش از گفتن او مرا معلوم گردانیده است اگر هوس زیارت من دارد بیاید چون این را شنید باخلاص
تمام آمده همچنین تقریر کرده و الله اعلم ٭ سوال اگر کسی گوید که عیسی بر آسمانست و خدمت شیخ
در دنیا بر زمین صحبت اهل زمین با اهل آسمان چگونه صورت بندد جواب آن بچند وجه توان گفت
والله اعلم وجه اول حق سبحانه و تعالی ارواح انبیا را چنان قدرتی فرموده که بفرمان او از برای
مصلحتی و حکمتی در یکساعت از آسمان بر زمین می آیند و در وقت از زمین بر آسمان بر آیند
چنانکه مشهور است که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم در شب معراج در مسجد اقصی که بر زمین است دوگانه
نماز گزارد همه انبیا با و اقتدا کردند و عیسی و ادریس علیهما السلام که مشهور السکونة در آسمانند نیز آنجا
حاضر شدند و اقتدا کردند و چون بر آسمان بر آمد بعضی انبیا که در مزارات زیر زمین آسوده اند همان
ساعت بر آسمان دید بیان شق اول در روضة الاحباب آورده است که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم

که چون بمسجد اقصی رسیدم جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بحلقه در مسجد که انبیای ما تقدم
مراکب خویش بر آن حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشانرا
دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجا آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کس اند جواب گفت برادران تو اند
پیغمبران از حق تعالی خواستم که نماز میگزارم انبیا و ملایکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن
پیش رفتم دو رکعت نماز میگزاردم انبیا و ملایکه اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی خواص انبیا
ثنا گفتند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتیکه ایشان را حق تعالی عطا فرموده بود بیان کردند اول ابراهیم
خلیل الله حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا خلت فرا گرفت و ملکی بمن ارزانی داشت و مرا تنها امت
خود خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بمن سرد و سلامت ساخت انگاه
موسیٰ گفت حمد و سپاس مر آن خدائی را که پروردگار عالمیان است آن خداوندیکه مرا کلیم خویش
گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من
نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم نمودند و بر راه ایمان ثابت قدم بودند
پس داؤد گفت حمد و سپاس مر آنخدائی را که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم کرد و آهن در دست
من نرم کرد و کوه ها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی
داشت بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس مر آن خدائی که بادها مسخر من گردانید و لشکر دیوان
و پریان در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حوض
و دیگهای بلند و استوار بر دیگدان ها برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم
ارزانی فرمود که وصف آن این است لاینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بحثیتی که
لاحساب علی فیه پس عیسیٰ حمد و ثنا گفت مر خدایرا که پروردگار عالمیان است آن خدائی
که مرا کلمه خواند و مثل مرا همچو مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل
تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و باد
بران می دمیدم مرغی زنده پیدا شد باذن خدایتعالی و ابرئ الاکمه والابرص مرا حواله نمود و مرا
بآسمان رفع نمود مطهر ساخت و مرا و مادرم از شر شیطان در پناه خود آورد که شیطان را بهیچ
نوع بر ما راه تسلط نیست و نبود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که این جماعت انبیا از
محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر خدایرا که مرا رحمت
عالمیان گردانید و بکافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی مجید بر من
نازل کرد که در و تبیان همه اشیا هست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خواند
و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا
فاتح و خاتم خواند ابراهیم روی با نبیا کرد و گفت لهذا فضلکم محمد صلی الله علیه و سلم انگاه جبرئیل
دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و بیان شق دوم یعنی همان ساعت بعضی انبیا را بر آسمان دیدم
و در روضة الاحباب که رسول فرمود که چون بر آسمان دنیا بر آمدم آدم را دیدم و در آسمان دوم

یحیی و عیسی علیهما السلام دو پسران خاله یکدیگر اند و در آسمان سیوم یوسف ع و در چهارم ادریس ع و در
آسمان پنجم هارون ع و در آسمان ششم موسی ع و در آسمان هفتم ابراهیم ع دیدم همه را آن کتابست این فایده که
رویت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبورست در زمین متشکل مینماید جواب زین اشکال آنست که
گویند احتمال دارد که ارواح متشکل شده باشند بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند که آن شب اجساد ایشان را
حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند و آنچه در بعضی
از روایات وارد شده که بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم موید این توجیه است وجه دویم آنکه در کتب
تصوف مسئله ثابت شده که یک شخص کامل در یک وقت در چند جا مختلف دیده میشود و این را مسئله
بروز میگویند تحقیق این مسئله و تمثیل او در بیان تاثیر تجلی قدرت خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس
بمقتضای این مسئله تواند که عیسی ع با آنکه اقامت او در آسمان است بعضی از اهل زمین که ملاقات ایشان
با وی در ازل مقسوم شده خود را بیک شخص روحانی تواند نمود بفرمان خدایتعالی و مقسوم است ملاقات در ازل
باین حدیث که الملاقات مقسومة کما قسمت الارزاق وجه سیوم آنکه تواند که روح عیسی ع مانند ملک
تمثیل ببدن بشری دیگر کرده بر وی ظاهر شده با آنکه بدن بشری مختص با وی بر آسمان است چنانکه چون
متمسک ساختند جماعتی از تناسخیان در تناسخ قصه دفع امیر المومنین علی پلنگ را از سلمان فارسی
پیش از زادن دویست سال یعنی میگفتند که امیر المومنین علی پیش از ولادت خود بدویست سال
چگونه باشد تا در بدنی دیگر نباشد که همان عین تناسخ شیخ حقانی و عالم ربانی شیخ علاء الدوله
سمنانی در جواب ایشان فرمود که نمی دانند حق تعالی او را چندین هزار سال پیش از اشباح آفریده
است و بعلم قدیم خود دانسته که هر فیضی یعنی هر روحی بکدام بدن تعلق دارد و بکدام بدن خواهد
پیوست و آنکس را چه نام خواهد بود پس ارواح در عالم ارواح باشند همچنانکه ملایکه موجودند در
آسمانها و ملایکه را میفرمایند که تمثیل کنند بصورت بشر و از آن صورت بزمین آیند از بندگان حق تعالی
بلا دفع کنند و ارواح بشر نیز پیش از آن که ببدن خاص تعلق او کنند و آن بدن مستعد قبول فیض
روح خود گردد میفرمایند که تمثل کنند بصورتها و بندگان را مدد کنند باز بعالم ارواح میروند نی آنکه ایشان را
بدنی حاصل شود و بشر گردند چه تمثل دیگر است و بدن بشری دیگر نمی بینی که جبرئیل ع بمردی تمثل کرده
بنزدیک مریم ع آمد چنانکه نص قرآن است فتمثل لها بشرا سویا و گاه بصورت دحیه کلبی تمثل کرده
از ینجا لازم نیاید که او بشر گردد همچنین روح پاک امیر المومنین علی رضی الله عنه در آنوقت که سلمان
مضطر شده باشد بفرمان خدایتعالی تمثل کرده باشد بسواری و او را از آن بلا خلاصی کرده چه تفاوت
کند یا نمی گوئیم که روح او را در آنوقت موجود نبوده و ارواح را ازین نوع بسیارست بعضی بندگان
در سلوک و کشف ارواح معلوم کنند که ارواح ایشان پیش از تعلق بدن در چه حال بودند و چه کردند
اگر امیر المومنین را این حکایت در سلوک و کشف ارواح معلوم شده باشد چه تفاوت کند کذا فی اقبالیه
سوال اگر کسی گوید که روا باشد که ولی تابع شریعت محمد مصطفی و امتی خاتم انبیا از انبیاء ما تقدم
فیض گیرد و تربیت یابد جواب والله اعلم توان گفت که روا باشد از برای آنکه در حاشیه

نقد النصوص در شرح حکمت امامیه مسطور است قال الشیخ الماتن رض فی بعض رسالاته ان الاولیاء من امة محمد قد یرث الواحد منهم موسی ولکن من النور المحمدی لا من النور الموسوی فیکون حاله من محمد حال موسی منه صلی الله علیه وسلم و ربما یظهر من ولی عند موته ملاحظة موسی و عیسی فیتخیل العامی و من لا معرفة له انه قد تهود و تنصر لکونه یذکر هولاء الانبیاء عند موته وانما ذلک من قوة المعرفة بمقامه و الاتصاف به الا القطب فانه علی قلب محمد صلی الله علیه وسلم و لقد لقینا رجالاً علی قلب عیسی ع و هو اول شیخ لقیته و رجالاً علی قلب موسی و آخرین علی قلب ابراهیم و غیرهم علیهم السلام انتهی کلامه اگر زیاده ازین تحقیق خواهد آن محل را مطالعه کند و ایضاً فی کتاب نفحات الانس صاحب فتوحات مکیه رض در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است در انجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانید و هفت تن از بندگان خود برگزید و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی ازان هفت تن نگاه میدارد و فی حاشیته هر کدام این هفت تن بر قدم نبی از انبیا علیهم السلام آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و بر قدم هارون است اقلیم سوم و بر قدم ادریس است اقلیم چهارم و بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است و اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم علی نبینا و علی الکل صلوات الرحمن و در مقامات خواجه احرار خواجه عبید الله النقشبندی قدس سره مذکور است که حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بودم که حضرت عیسی ع در خواب دیدم فرمودند که مر ترا تربیت خواهم کرد و نیز فرمودند که حقیقت محمدی را حقیقة الحقایق و مظهر کلی میگویند و همه انبیا و رسل علیهم السلام مقتبسان انوار اند از انحضرت هر یک بقدر استعداد مظهر کمالی اند اولیای امت قدس الله ارواحهم بسبب اتباع قولاً و فعلاً و حالاً بقدر استعداد مناسب مظهر بعضی از کمالات این حضرت میشوند اگر آنچه بایشان ظاهر و فایض است مشابه و مانند چیزیست که حضرت عیسی ع مظهر آن بودند آن شخص را عیسوی میگویند و اگر کمالی ظاهر است که مثل آن از حضرت موسی ع ظاهر شده بود این کس را موسوی میگویند و میفرمودند که شیخ نجم الدین کبری قدس سره زمانی مدید مشتبه بود که ایشان بر قلب کدام از انبیا علیهم السلام یکی از مریدان ایشان بسببی بجنید رسید و ملازمت حضرت شیخ مصلحت یافت شیخ پرسیدند که از کجای آئی درویش گفت خوارزم شیخ گفتند که آن جهود چون است و اشارت بشیخ نجم الدین کبری کردند آن درویش ازین صورت متعجب ماند چون بخوارزم مراجعت نمود حضرت شیخ نجم الدین کبری پرسیدند که حضرت شیخ مصلحت را دیدی و چه شنیدی آن درویش صورت بیان کرد ایشان فرمودند که مدت مدید است که متشبه و متشکل شده بودم که مناسبت من بکدام است از انبیا علیهم السلام ایشان این صورت بیان فرمودند که مناسبت بحضرت موسی است علیه السلام +

المتن

نسبت صحبت قوی او را بعیسی شد ازان
کو بعصمت همچو عیسی زاده از مادر شده است

الشرح مُراد از نسبتِ صحبت جنسیتِ صحبت است کما فی عوارف المتقاضی للصحبة وجود الجنسیة وقد یدعوا الیها اعم الاوصاف وقد یدعوا الیها اخص الاوصاف فالدعاء باعم الاوصاف کمیل جنس البشر بعضهم الی البعض والدعاء باخص الاوصاف کمیل اہل کل ملة بعضهم الی بعض ثم اخص من ذلک کمیل اہل الطاعة بعضهم الی البعض وکمیل اہل المعصیة الی البعض پوشیده نماند که مراد از اقسام جنسیت داعیهٔ صحبت اینجا قسم اخص الخص است چنانکه حضرت مخدومی مدظله میفرمودند که من نمیدانم اندامِ نهانی زن بچه صورت باشد و ایضاً مرا معلوم نیست که زن و شوی بچه وضع و کیفیت باهم جمع میشوند از حین بلوغ باز تا این زمان و ایام اکثر احتلام و موجب انزال منی از من آن بودی که در خواب میدیدم که حیوانی نر با مادهٔ خود جمع میشد و بلذت دیدن آن حال منی از من انزال میکرد و همچنین عصمت او از کبایر دیگر نیز معلوم گشته پس تحقیق شد که او معصوم مادرزاد و مسعود در مبدا و میعاد است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حال امثال او این بشارت داده است که العبد من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه باید دانست که اینجا بتقریب این کلام چند کلمه دانستنی در تحقیق معنی معصومیت انبیا و محفوظیتِ اولیا از کُتب معتبره نوشته میشود فی نور المعانی شرح الامالی الایمان بالرسل بان تعتقد بان الانبیاء علیهم السلام کانوا عبید الله تعالی وکانوا من بنی آدم خلقوا معصومین عن الکفر قبل الوحی وبعده وعن الذنب الذی کان فیه الاهانة وهتک الحرمة صغیراً کان او کبیراً کالکذب والزنا وسرقة لقمة والتطفیف بحبة بعد الوحی ودون ذلک من الصغایر یجوز فیهم نادراً بلا عمد ویسمی ذلة لانه یعرض علیهم بلا قصد قبل وجوده وبلا علم وقت وجوده وبلا ثبات بعد وجوده فلا یکون لهم فیه نقصان فیکون لهم فیه عصمة بل یکون هوایة کمالهم وعلامة همة عالیهم فی حضرة مولاهم فانهم خلقوا مویدین کاملین فی العقل والعبادة ولا یجوز القصور فی علمهم وعقلهم وان قل فیکونوا وافرین موفرین مقبولین کاملین مکملین وفی رسالة بعض المحدثین جملهٔ انبیا و رسل معصوم بودند از جملهٔ گناهان صغیره و کبیره وهم صغیره که بعضی از ایشان منسوب بوده چون خوردنِ آدم ع از شجرهٔ منهیه از سهو و نسیان بوده نه از روی قصدِ معصیت و مخالفتِ حق سبحانه و تعالی کما قیل فی سلسلة العقاید منظومهٔ مولوی جامی رحمة الله علیه

بلیت

نفس و شیطان بقصدِ جرم و گناه — نتواند زدن بر ایشان راه — ور بفرض محال یا نادر
از یکی زلتی شود صادر — پیش ارباب شرع و دین آنهم — مشتمل بر مصالح است و حکم
آدم آندم که خورد گندم را — تخم میکاشت نسل مردم را — دانه را که خورد از ان شجره
شد وجودِ من و تواش ثمره

فی روضة الاحباب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بار دیگر از حضرتِ عز و جل خطاب رسید دیگر بخواه تا بدهم گفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا و نسیان از امتِ تو برداشتیم و علاوهٔ اینها آنکه آنچه باکراه از ایشان صادر شود از ان در گذشتیم و لهذا حضرت ص فرمود ان الله تجاوز لی عن امتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه ۞

المتن

همچو عیسی نیست بی زن لیک بی فرزند نیست
هر مریدی او را پسر بر مخلصه دختر شد است

الشرح فی مرصاد العباد صفت سیوم مرید تجرید است باید که مجرّد شود قطع جمله تعلقات نسبی و سببی کند با حسن الوجه تا خاطر او بدیشان نگردد قال الله تعالی انّ من ازواجکم و اولادکم عدوًّا لکم فاحذروهم و باید دانست که هرچه پابند او باشد مانع او آید از خدمت مشایخ کجا به القوّت بازو لی ارادت بریکدیگر بگشاید و هیچ عذر خود را بند نکند تا ازین دولت محروم نماند که دریغ بود ✤ هرچه از راه برگردی چه کفر آن حرف و چه ایمان ✤ هرچه از دوست باز آئی چه زشت است آن و چه زیبا ✤ و بحقیقت تا مرید از وجود خویش سیر نشود و مرد این خدمت نبود چنانکه مصنّف میفرماید ✤ رباعی

سیر آمده ز خویشتن میباید
برخاسته ز جان و تن میباید
در هر کاهی هزار بند افزون است
زین کرم روی بندشکن میباید

درین راه هر چیز که مرید صادق را برهم زند و براندازد حق تعالی بر قضیهٔ و لنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون در دنیا و آخرت چیز زیبا بهای او بکند و آن جمع که از خویش و اقربا که ترک گفته بود و دلهای ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش هر کسی را از ایشان حق تعالی در جنّتی و منزلتی ثوابی کرامت کند که جبر شکستی ایشان کند بکصفت از صفت حق جبّاریست و جبّار را یک معنی شکسته بند است و میگوید ای بیچاره هرچه در طلب خداوندی من برهم شکنی من بکرم خداوندی خود درست کنم و هر دل که خسته کنی دیت آن من بدهم ✤

فرد

جبرئیل انجا اگر رحمت دهد خونش بریز
خون بهائی جبرئیل از گنج رحمت باز ده

و لیکن اگر از من باز مانی و جمله موجودات ترا باشد جبر این حرمان نکند ✤ بیت

گر با همه چو بی منی بی همهٔ
ور بی همهٔ چو با منی با همهٔ

یکی از بزرگان از حضرت عزت خطاب رسید انا بدل اللازم فالزم بدل اللازم بدانکه از انبیاء معروفین دو کس مجرّد از زن و فرزند بودند عیسی و یحیی علیهم السلام چنانکه در کلام ربانی در صفت یحیی وارد گشته و سیدًا و حصورًا و نبیًّا در معنی حصور در لباب آورده عن قتادة لا یأتی النساء مع القدرة و هو قول ابن عباس و ابن مسعود فی جماعة سعید بن مسیّب و الضحاک هو العنین الذی لا ماله روی ابو هریرة رض قال علیه السلام کل بنی آدم یلقی الله بذنب قد اذنبه یعذبه علیه ان شاء الله و برحمته الا یحیی ابن زکریا فانه کان سیدًا و حصورًا و نبیًّا من الصالحین فی المصباح الرشیدی ✤ نظم

شیخ رضی الدین علی لالا که بود
اکثر اوقات با حق در شهود
نوبتی گفتش کسی کای شیخ دین
که خدا میبایدت شد بعد ازین
تا بماند از تو فرزندی عزیز
نیست از فرزند بهتر هیچ چیز
گفت آن ساعت که با وقت خودم
لحظهٔ فارغ ز هر نیک و بدم
لی مع الله آرم باخلاص آن نفس
کان نمی گنجد بفهم هیچ کس

حالتی باشد در آن ساعت مرا | میشود مقبول آن طاعت مرا
پس ز نور آن عبادت ذوالجلال | در وجود آرد جوانی با جمال
همنشین باشد مرا در روز و شب | میفزاید هر دمم از وی طرب
همدمم هنگام فرقت او بود | مونسم در وقت غربت او بود
اینچنین فرزند در دنیا و دین | اهل معنی را همیشه همنشین
اینچنین فرزند حاصل گردنم | بهتر است از بارها بر گردنم
صورت او از شریعت بهره ور | معنی او از طریقت با خبر
در شریعت کرد مردی استوار | حسن خوبش هست دایم برقرار
در طریقت رهروی چند انکه بیش | قوت و لطفش برد از بیش بیش
در شریعت گر فتد مرد از ستور | حسن او فی الحال میبابد ظهور
در طریقت تا بلغزد پای تو | عاجز و بی بهره گردی وای تو
از تو چندانکه طاعت بیشتر | میفزاید حسن و لطف آن گهر
اینچنین گر طاعتست او با جمال | بر خلاف این بود هم در وبال
از صفات تیره هم مرد خراب | حاصل آید بهر ارباب عذاب
مظهر اوصاف نفسی آن بود | دیدن آنها عذاب جان بود
دشمنی باشد ز بهر جان و تن | سالها پرورد آخر در بدن
کژدم و مار جهنم آن بود | سختی و شدت در اندام آن بود
هان کجائی در چه کاری تا بکی | خود همی بُرّی تو خود را ز بیخ و پی
وقت آمد دشمنان را دوست کن | هرچه اندر وی رضائی او نتن
بگذر از شیطانگری و مهملی | ترک کن افسردگی و کاهلی
عمر شد بر باد و حاصل هیچ نه | وندرین ره غیر مشکل هیچ نه
نیست ما را طاعتی مقبول آه | کوه ها داریم همراه از گناه

فی خزانة الجلالی خدمت مخدومی مدظله فرمود قال المشایخ حسنات الابرار سیأت المقربین یعنی مثلاً اگر عوام بازنان خویش مشغولی شوند حسنه بجا آورده باشند فرشتگان برای ایشان آمرزش خواهند فاما اگر خواص مشغول شوند در حق ایشان سیئه باشد زیرا که بجز حق مشغول شدند وقال المشایخ کل ماشغلک عن الحق فهو صنمک و فی کیمیای سعادت عبدالله بن مسعود رض روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که روزگاری آید بر مردمان که دین مرد سلامت نیاید مگر که گریزد از جائی بجائی و از سوراخی بسوراخی چون روباهی که خویشتن از خلق میدزدد و گفتند یا رسول الله این کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آنگاه عذاب بودن حلال شود گفتند یا رسول الله چگونه امر بود ما را بنکاح فرمود آنوقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود اگر

مرده باشند بدست فرزندان باشد اگر نباشد بدست گفتند چرا یا رسول الله گفت وی را بتنگدستی و به درویشی ملامت کنند و چیزی که وی طاقت آن ندارد از وی درخواهند تا وی در هلاکتِ خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم میشود و این زمان که وعده داده است رسول علیه السلام از روزگار تا مدتی آمده است سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت در روزگارِ خویش که والله لقد حلت العزوبت بخدای که عزب بودن حلال گشت و حضرتِ مولانا عبدالرحمن جامی در پند فرزند ارجمند خود فرماید ؛

نظم

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت ‏ ‏ مده نقد تجرد را ز کف مفت
ز دیده خواب راحت دور کردن ‏ ‏ به از همخوابگی با حور کردن
بگلخن پشت بر خاکستر گرم ‏ ‏ به از پهلوی زن بر بستر نرم

و فی العوارف فالتجرد عن الازواج والاولاد اعون علی الوقت للفقیر واجمع لهمته والذ لعیشه و یصلح للفقیر فی ابتداء امره قطع العلایق و محو العوایق والتنقل فی الاسفار و رکوب الاخطار والتجرد عن الاسباب والخروج عن کل ما یکون حجابا والتزوج انحطاط من العزیمة الی الرخص والرجوع من التزوج الی البعض والتقیید بالاولاد والازواج و دوران حول مظان الاعوجاج والتفات الی الدنیا بعد الزهادة و انعطاف علی الهوی بمقتضی الطبیعة العادة و قال ابو سلیمان الدارانی ثلث من طلبهن فقد رکن الی الدنیا من طلب معاشا او تزوج امرأة و کتب الحدیث و قال ما رأیت احدا من اصحابنا تزوج فثبت علی مرتبته و ثبت باسناد صحیحة عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء و روی رجاء بن حیوة عن معاذ بن جبل رض قال ابتلینا بالضراء فصبرنا وابتلینا بالسراء فلم نصبر وان اخوف ما اخاف علیکم فتنة النساء اذا تسورن بالذهب و لبسن ریط الشام و عصب الیمن و اتعبن الغنی و کلفن الفقیر فقال بعض الحکماء معالجة العزوبة خیر من معالجة النساء و سئل سهل بن عبدالله عن النساء فقال الصبر عنهن خیر من الصبر علی النار قیل فی تفسیر قوله تعالی و خلق الانسان ضعیفا لانه لا یصبر عن النساء و قیل فی تفسیر قوله تعالی ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به الغلمة فان قدر الفقیر علی مقاومة النفس و رزق العلم الوافر بحسن المعاملة فی معالجة النفس و صبر عنهن فقد فاز الفضل و استکمل العقل واهتدی الی الرافة الشهل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله ما خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له ولا ولد له و قال بعض الفقراء لما قیل له تزوج فقال انی الی ان اطلق نفسی احوج منی الی التزوج و قیل لبشر بن الحارث ان الناس یتکلمون فیک فقال ما یقولون قیل یقولون انه تارک للسنة یعنی النکاح فقال قولوا لهم انا مشغول بالفرض عن السنة و کان یقول لو کنت اعول دجاجة خفت ان اکون جلادا علی الجسر والصوفی مبتلا بالنفس و مطالبتها و هو فی شغل شاغل من نفسه فاذا یضاف الی مطالبات نفسها مطالبات زوجتها یضعف طلبه و یکل ارادته و تفتر عزیمته والنفس اذا اطمعت طمعت و اذا اقنعت قنعت فیعین بالثباب الطالب علی حسم مواد الخواطر النکاح بادامة الصوم فان للصوم اثرا

ظاہراً فی قمع النفس وقہرہا وقد ورد ان الرسول مرّ بجماعة من الشباب وہم یرفعون حجرا
فقال یا معاشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج ومن لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء الوجاء
رض الخصیتین کان العذب یجار الفحل من الغنم لتذہب فحولته وسمین ومنه الحدیث ضحی رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم بکبشین الملحین موجوئین وقد قیل ہی النفس ان لم تشغلہا شغلتک فاذا ادام الشاب
المرید العمل وادب نفسه فی العبادة نقل علیه خواطر النفس وایضاً تشغله بالعبادة ثمر له حلاوة المعاملة ومحبة
الاکثار منہا ویفتح علیه باب السہولة فی العملة والعیش فیعار علی حالہ ووقته ان تنکدر بہم الزوجة ومن
حسن ادب المرید فی عزوبته ان لا یمکن خواطر النساء من باطنه وکلما خطر له خاطر النساء وشہوة
یفر الی اللہ بحسن الانابة فیتدارکه اللہ تعالی بقوة العزیمة ویؤیده بمراغمة النفس بل ینعکس علی نفسه
نور قلبه ثوابا بحسن الانابة فتسکن النفس عن المطالبة ثم یعرض علی نفسه ما یدخل علیه بالنکاح من
الدخول فی المداخلة المذمومة المودة الی الذل والہوان واخذ الشئ من غیر وجہه وما یتوقع من
القواطع بسبب التفات الخاطر الی ضبط المرأة وحراستہا وکلف لا ینحصر وقد سئل عبد اللہ بن عمرؓ
عن جہد البلاء فقال کثرة العیال وقلة المال وقد قیل کثرة العیال احد الفقرین وقلة العیال احد
الیسارین وکان ابراہیم ادہم یقول من تعود افخاذ النساء لا یفلح ولا شک ان المرأة تدعو الی الرفاہیة
والدعة وتمنع عن کثرة الاشتغال باللہ وقیام اللیل وصیام النہار وتیسلط علی الباطن خوف الفقر ومحبة
الادخار وکل ہذہ بعید عن التجرد وقد ورد اذا کان بعد المائتین ابحت العزوبة لامتی انتہی کلامه تا اینجاست
فضیلت مجرد بودن فی خلاصة المناقب حضرت امیر سید علی ہمدانی قدس سره فرمود که پیر من خدمت شیخ
محمود مزدقانی مجرد بودند ومجرد از دنیا بآخرت رفتند ومرا نیز عزم جزم بود در موافقت شیخ ولیکن اہل
ایندیار بکره در تشویش ازدواج انداختند بسابقه قضا وقدر ؛

شعر

جری قلم القضاء بما یکون فسیان التحرک والسکون

شیخ عطار در الٰہی نامه فرماید ؂

نظم

ترا گر دین ابراہیم باید	بفرمان پسر تسلیم باید	مگر کز وزا ابراہیم ادہم
بپرسید از یکی درویش پرغم	که بودی بازن وفرزند ہرگز	چنین گفتا که نی گفتا زہی عز
بدو درویش گفت ای مرد مردانگ	چه میگوئی مرا آگاہ گردان	چنین گفت آنکه ابراہیم ای مرد
ہر آن درویش درماند کزن کرد	بکشتی در نشست وبی خور وخواب	دگر فرزندش آید گشت غرقاب
ولی فرزند چون در بندت افتاد	که شیرین دشمنی فرزندت افتاد	اگرچه در ادب صاحبقرانی
چو فرزندت پدید آید نه آنی	اگرچه زاہدی باشی گرامی	چو فرزند آیدت زاہد نمانی

قوله تعالی وان تصبروا خیر لکم ؛

رباعی

مجردی بحقیقت بزرگ سلطنتی است ز من شنو تن آزاد خویش بند مساز
برای قطرهٔ آبیکه خاک بر سر آن اسیر زن نتوان شد بسالہای دراز

فی مفتاح الجنان در باب دوازدہم آن آوردند که عورتی عابده وصایم الدہر بود حمزه بن محمد بلخی با حاتم

اصم بزیارت آن عورت رفتند چون بروی در آمدند سلام کردند و جواب گفت نوری از دهان او
مثل شعاع آفتاب ظاهر شد ایشان در تعجب ماندند و گفتند ای خواهر مشغولی با چه داری گفت دو شکر و دو یقین
و دو خوف یکی شکرانهٔ خدایتعالی که اسلام عطا کرد در سابق علم خود دوم شکرانهٔ مرا از بیست و چهار هزار
امت بگردانید امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و دو یقین یکی آنکه من مومنه ام درین شک نیست دوم
آنکه خدایتعالی عطا کرده جنت مر مومنان و مومنات و من بدان گرویده ام و دو خوف یکی آنکه آنچه
گذشته است از گناهان دوم خوف عاقبت و خاتمه دارم و بقای ایمان با من باشد پس گفتند
خنک مر ترا که حال تو بزرگتر است از حال عابدان این زمان فی سورهٔ حق سبحانه وتعالی چون دعای
ایوب اجابت فرمود جبرئیل ع بنزد وی فرستاد و جبرئیل بیامد مراد را گفت ارکض برجلك یعنی بزن
پای خود را بر زمین ایوب بفرمان روح الامین پای مبارک خود بر زمین زد دو چشمهٔ آب از تحت قدم
او جوشیدن گرفت یکی گرم یکی سرد جبرئیل ع فرمود که این چشمهٔ آب گرم جای غسل کردن است و این
چشمهٔ دیگر هذا مغتسل بارد آبی سرد است و آشامیدنی پس چون ایوب در آن چشمهٔ جاری
غسل فرمود امراض از وی محو شد و از آن چشمهٔ سرد بیاشامید علل باطنی بتمام زایل شد و گفته اند
چشمه یکی بود بوقت غسل گرم و بوقت خوردن سرد بودی تفسیر کاشفی نقلست که سفیان ثوری در مجلس
رابعه بود گفت ای رابعه در کار تو سخنی نتوانم گفت تو در کار من سخنی بگوی گفت نیکو مردی اگر نه آنستی
که دنیا دوست داری گفتم این چیست گفت روایت حدیث یعنی این جاهست سفیان گفت مرا رقت
آمد گفتم خداوندا از من خوشنود باش رابعه گفت شرم نداری که رضای کسی جوئی که تو از وی راضی نه
تذکرة الاولیا النساء واکثر لفظ لنبین فی الآیه فمن اوفی منکم فاجره علی الله ومن اصاب من ذلک
شیئا فعوقب به فهو کفارة له ومن اصاب منها شیئا فستره الله فهو الی الله ان شاء عذبه وان شاء
غفر له بالعه عبد الرزاق عن معمر فی الآیه حدثنا محمد بن عبد الرحیم قال ثنا هارون بن معروف قال ثنا عبد الله
بن وهب قال و اخبرنی ابن جریج ان الحسن بن مسلم اخبره عن طاوس عن ابن عباس رض قال شهدت
الصلوة یوم الفطر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر وعثمان فکلهم یصلیها قبل الخطبة ثم
یخطب بعد فنزل نبی الله صلی الله علیه وسلم فکانی انظر الیه حین یجلس الرجال بیده ثم قبل یشقهم حتی اتی
النساء مع بلال فقال یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن
ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن حتی فرغ من الآیه کلها ثم قال حین فرغ انتن علی ذلک فقالت
امرأة احدة لم یجبه غیرها نعم یا رسول الله لا یدری الحسن من هی قال فتصدقن و بسط بلال ثوبه بلقین
الفتخ والخواتیم فی ثوب بلال صحیح بخاری اما اثبات فرزند بودن مریدان آنحضرت را باین است که در باب
دهم از عوارف مذکور است و مما هیأ الله تعالی من حسن التالیف بین الصاحب والمصحوب لیصیر المرید
جزء الشیخ کما ان الولد جزء الوالد فی الولادة الطبیعة وتصیر هذه الولادة معنویة کما ورد عن عیسی علیه السلام
لم یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین فبالولادة الاولی له ارتباط بعالم الملک وبهذه الولادة یصیر له
ارتباط بالملکوت فتبین ان الشیخ هو الاب معنی کثیرا کان یقول شیخنا ابو النجیب رحمة الله علیه

ولدی من سلک طریقی واهتدی بهدیتی وایضاً فیه کما ان فی الولادة الطبیعة ذرات الاولاد فی صلب الاب
مودعة ینتقل الی اصلاب الاولاد بعده کل ولد ذرة فمن الآباء من ینفذ الذرات فی صلبه ومنهم من لم یودع
فی صلبه فینقطع هکذا فی المشایخ من تکثر اولاده ویاخذون منه العلوم واحوال ویودعونها غیرهم کما وصلت
الیهم من النبی صلی الله علیه وسلم بواسطة الصحبة ومنهم من نقل اولاده ومنهم من ینقطع النسل وهذا النسل
هو الذی رد الله تعالی علی الکفار حیث قالوا محمد ابتر لانسل له قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر ومراد
از مخلصه در بیت مونث مرید است وسند مرید ساختن زنان این است که در شمایل الاتقیا مذکور است
که بیعت زنان با شیخ بمتابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی یا ایها النبی اذا
جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئاً ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا
یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله
ان الله غفور رحیم یعنی ای محمد چون بیایند بر تو زنان مومنان تا بیعت کنند با تو بر آنکه شرک نیارند
با خدای چیز را و دزدی و زنا نکنند و فرزندان را نکشند و خود بهتان و افترا نکنند بیان بهتان و افترا
این است که در تفسیر زنجانی گوید که بعضی عورات بچگان را از کوچه بر گرفتند و اضافت واقرار بر شوهران
خود میکردند که از شما زاده ایم بین ایدیهم این مراد است و بعضی بچگان را بزنامی آورده افترا بر شوهران
خود کردند که از شما زاده ایم وارجلهن این مراد است ولا یعصینک فی معروف یعنی بیفرمانی نکنند
در آنچه معروفست چنانکه نوحه کردن و جیبها پاره کردن و در صحرا بی اذن شوهر رفتن و خود را
برای نامحرمان آراستن بعد از انکه این شروط قبول کردند فرمان شد که فبایعهن پس ای محمد بیعت
کن ایشان را واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم و آمرزش خواه از حقتعالی برای ایشان که بدرستیکه
خدای تعالی آمرزنده است و بسیار بخشاینده طریق بیعت زنان با شیخ و مشایخ کما روی عمر رض عن النبی
صلی الله علیه وسلم انه کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ایدیهن فیه وغمس رسول الله
یده فیه یعنی بدرستیکه چون حضرت رسالت صلعم بیعت می کنانید عورات را قدح آب می طلبید و حضرت
رسالت نیز دست مبارک خود در میان قدح میداشت و بیعت می کنانید و بعضی مشایخ بمتابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عورات را بیعت باین طریق مروی میکنانیدند و بعضی مشایخ
یک گوشه ردا یا پارهٔ کرباس در دست خود گرفته و بگوشهٔ دیگر آن تمسک بعورات تا به فرموده
و بیعت می کنانید که آن طریق نیز مرویست زیرا که در روضة الاحباب آورده است که صاحب تلخیص العالی
آورده که میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای
آن ثوب دست ویرا مسح نمودند روایتی آنکه میگویند که پیش حضرت قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی
الله علیه وسلم دست خود را در آن در آورد و بایشان داد تا دستهای خود را در انجا در آوردند والله
اعلم نصیحت مناسب حال زنان و مردان از امر نظر و عصمت قال الله تعالی قل للمومنین یغضوا
من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون وقل للمومنات یغضضن من
ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن + فی

تفسیر کاشفی میگوید و لیضربن باید که فرو گذارند مقنعہای خود را بر گریبانہای خود یعنی گرد خود بمقنعہ بپوشند تا موی و بناگوش و گردن و سینہ ایشان پوشیدہ ماند ولا یبدین زینتہن الا لبعولتہن او آبائہن او آباء بعولتہن او ابنائہن او ابناء بعولتہن او اخوانہن او بنی اخوانہن او بنی اخواتہن او نسائہن او ما ملکت ایمانہن او التابعین غیر اولی الاربۃ من الرجال او الطفل الذین لم یظہروا علی عورات النساء ولا یضربن بارجلہن لیعلم ما یخفین من زینتہن وتوبوا الی اللہ جمیعا ایہا المومنون لعلکم تفلحون سورۂ نور ؛ باب تعلیم النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الرجال والنساء مما علمہ اللہ لیس برای ولا تمثیل ثنا مسدد ثنا ابو عوانۃ عن عبد الرحمن الاصبہانی عن ابی صالح ذکوان عن ابی سعید قال جاءت امرأۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت یا رسول اللہ ذہب الرجال بحدیثک فاجعل لنا یوما من نفسک ناتیک فیہ تعلمنا مما علمک اللہ فقال اجتمعن فی یوم کذا وکذا فی مکان کذا وکذا فاجتمعن فاتاہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعلمہن مما علمہ اللہ ثم قال ما منکن تقدم بین یدیہا ولدہا ثلثۃ ان کان لہا حجابا من النار فقالت امرأۃ منہا یا رسول اللہ اثنین فاعادتہا مرتین ثم قال واثنین واثنین صحیح بخاری عن عائشۃ رض قالت یرحم اللہ نساء المہاجرات الاول لما انزل اللہ ولیضربن بخمرہن علی جیوبہن شققن مروطہن فاختمرن بہ عن صفیۃ بنت شیبہ ان عائشۃ کانت یقول لما نزلت ہذہ الآیۃ ولیضربن بخمرہن علی جیوبہن اخذن ازرہن فشققنہا من قبل الحواشی فاختمرن بہ الا ازارہا الملاء صحیح بخاری فی خلاصۃ الاحکام در کیمیای سعادت امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است کہ بر شوہر واجب است کہ زن خود را از علم نماز و طہارت و نفاس و حیض و جز آن بیاموزاند و اگر بیاموزد مر زن را روا باشد کہ بی دستوری شوہر بیرون آید و علم شریعت بیاموزد و اگر در آموختن تقصیر کنند عاصی شوند زیرا کہ در کلام مجید میفرماید یا ایہا الذین آمنوا قوا انفسکم واہلیکم نارا مقاتل بن سلیمان گفت کہ معنی این آیت آنست ای آن کسانیکہ ایمان آوردید نگاہ دارید خود را و اہل خود را از آتش دوزخ یعنے بیاموزید خود را و اہل خود را احکام دین مسلمانی تا از دوزخ خلاصی یابید ؛ در سراج الہدایۃ ملفوظ قطب عالم حضرت مخدوم جہانیان سید جلال الدین بخاری آوردہ است کہ مسئلہ امام اعظم در کتاب اصول آوردہ است کہ اگر مومنی متقی بالغ و نامحرم است و ذو رحم و فاسق و تباہ کار انیست عورات مستورات را پیش وی آمدن درست است اما پیش ذو قرابت فاسق درست نیست در خبر است کہ اخت المومنین فاطمہ رضی اللہ عنہا و مادر مومنان عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا پیش صحابہ کہ اہل صفہ بودند آمدند لیکن پیش فرزندان ابو جہل و ابو الحارث نیامدندی کہ فاسق و عاصی بخدای عز و جل بودند فی کتاب الفتاوی المسمی بمطلوب المومنین فصل فی المصافحۃ السنۃ فی المصافحۃ ان یکون بکلتی یدیہ کذا فی القنیہ وان کانت المرأۃ عجوزۃ لا تشتہی فلا باس بمصافحتہا لان الحرمۃ لخوف الفتنۃ وہی معدومۃ وقد روی ان ابا بکر رضی اللہ عنہ کان فی خلافتہ یخرج الی بعض القبائل الذی ارضع فیہم وکان یصافح العجائز ولما مرض ابن الزبیر بمکۃ استاجر عجوزۃ لمرضتہ وکانت تغمز رجلہ وتطلی راسہ وکذا ان کان شیخا یامن علی نفسہ وعلیہا فلا باس بان یصافحہا وان کان الباس

علیها ان تشتهی لم یجز له ان یصافحها لان فیه تعریضاً للفتنة کذا فی الهدایة والکافی ؛ المتن

در مقام توبه فرماید که تایب آن بود
کش زن بیگانه همچون مادر و خواهر شد است

الشرح یعنی تایب از زاد در وقت توبه این نصیحت تقریر می‌کند که هرکه توبه کند میباید که جمیع جوارح و اعضا از ناشایست باز دارد خصوصاً چشم از نادیدن بر وجه نادیدنی نگاهدارد و بهیچ وجه نظر بشهوت در روی زنان بیگانه نکند و هر زنیکه در سال از خود کلانتر بیند مثل مادر اعتقاد کند و هر کرا برابر خواهر داند و آنکه خورد تر باشد دختر شمارد چنانکه نظر بشهوت و خیال آن درین سه محارم حرام صریح و شنیع و قبیح طبع هر صالح و طالح است در حق بیگانه همچنین خلق و خوی خود سازد و نیز میفرمودند که این نصیحتی است که پدر مغفور بین مراد در طفلگی بیان کرده بود و در حال توبه از زبان پیر روشن ضمیر نیز شنیده‌ام و همچنین در تیسیر الاحکام مذکور است که مومن را باید که چشم را نگاهدارد از دیدن سوی نامحرم مشتهات غیر منکوحه و مملوکه و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرضست بتعمد بیحاجت و بحیل و از دیدن روی امرد بشهوت قال الله تعالی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور یعنی خدایتعالی میداند خیانت چشم را و آنچه پنهان دارد در سینه از میل و عزم و از دیدن در مسلمانی باهانت و عیب بینی مانند آن انتهی کلامه پوشیده نماند که صاحب تیسیر الاحکام قید بتعمد برای آن کرد که نظریکه بی قصد بر نامحرم افتد در آن گناهی نباشد که قال علیه السلام النظرة الاولی لک والثانیة علیک و ایضاً قید بشهوت از آن روی کرد که نظریکه بی شهوت باشد مثل نظر بشفقت و عبرت و به نیت ملاحظه کمال صنعت صانع و مانند آن ممنوع نیست کذا فی شرح مختصر الوقایة و شرط تحل النظر الیها من غیر الشهوة و لهذا مصاحبت نساء صالحه که بانبیا و اولیا مثبت گشته نظر باین وجوه خواهد بود والله اعلم و فواید قیود دیگر ظاهر است و ایضاً مخفی نیست که دیدن در مسلمانی باهانت از عجب و تکبر خیزد و در کیمیاء سعادت مذکور است که بر هیچکس تکبر نکند که خدایتعالی تکبر را دشمن دارد که رسول صلی الله علیه و سلم با زن مسکین و بیوه همی رفتی تا آنکه حاجت ایشان روا کردی و نباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد باشد که آنکس ولی خدایتعالی بود و وی نداند که خدایتعالی اولیای خود را پنهان کرده است تا کس راه بایشان نبرد و فی روضة الاحباب از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی است نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی بر جمعی از زنان بگذشت بر هر دو طایفه سلام کرد و فی شمایل الاتقیا حمیده چشم گریستن از خوف و شوق خدایتعالی و بروی والدین و بآثار صنع باریتعالی که در جمیع مخلوقات و موجودات است و پاک کردن گوشه های چشم از رمد که آن محل نشست ملایکه است بر سجده گاه داشتن و دایم خوابانیدن تا بچپ و راست نظر نیفتد ؛

المتن

او ملک خوی است اندر چشم عبرت بین او
مرد بالحیه صفت مستوره معجر شد است

الشرح معنی لحیه ریش است و بدین قید احتراز است از امرد که او در حکم زن مشتهات است که از لفظ مستوره معجر اینجا اراده شد یعنی چون شیخ ما از مقام نفس که محل شهوت و مقام تکلیف بود

مدتی بریاضت نفس و مخالفت هوای آن عبور نموده و بسلوک مقام ملکی ترقی فرموده و بصفات ملکیه
اتصاف یافته نظر با شهوت او بنظر با عبرت مبدل گشته پس یکسان است در نظر با عبرت امرد با ریش
و عجوزه که غیر متوهم الشهوت است در نفس صاحب نفس و غیر آن و زنان مشتهات و امرد که محل شهوت اند
در نظر ناقص صاحب نفس چنانکه در کتاب حقایق مسطور است که شخصی و زنی در غلامی نیکوروی دید پس وی
او دید پس زن را اثر شد با نفس گفت چرا نگریستی بجائیکه خداوند تعالی حرام کرده است نفس گفت بچشم
عبرت نگریستم نه بشهوت گفت اگر راست گوئی هم اکنون پیدا میشود دو دیده بدو کان آهنگری رفت
و جوال دوزی در آتش بتافت چون سرخ شد در چشم کشید مژه از چشم او کز نشد و بنازرد پس نفس را
گفت گفتی بچشم شهوت نگریسته پس ازینجا معلوم شد که نظر عبرت بر هرچه او فتد موجب وبال نیست
بلکه مورث کمال است کما قال فی المواعیظ فاجعلوا نظرکم عبرا و صمتکم فکرا و کلامکم ذکرا فی تفسیر الامام
الغزالی فی سورة یوسف قال النبی صلی الله علیه وسلم النظر بالعبرة الی وجوه الحسنات عبادة و من
نظر الی وجه حسن بالشهوت کتب علیه اربعون الف ذنب لیعلم العباد ان بین النظرین فرق عظیم
و ایضاً گاه بودی که چون زنی یا مردی بی اعتقاد یا غیر حمیدة الاوصاف پیش حضرت شیخ ممدوح آمدی آن
حضرت میفرمود که غالباً درین شخص قصوری بود زیرا که خدایتعالی روی او مرا ننمود و مجرد صوت و کلام
شنیدن و این عنایتی است از حق تعالی بمن که چنین کسان را بمن کم مینماید و اگر یکی از ایشان بزیارت
مداومت میکرد بتاثیر صحبت کیمیا اثر متاثر میشدی میفرمودند که حالا حق تعالی او را بمن می نماید که
صدقی پیدا کرده است و اصلاح پذیر شده بمشیة الله تعالی ÷

المتن

چیست عبرت بلکه اندر دیدهٔ حق بین او
هرچه آید نور حق را مطلع و مظهر شده است

الشرح مطلع محل بر آمدن نور مظهر جای تابان شدن نور درین بیت اشارتست بمقام توحید
که بالاتر از مقام سابق است و عارفان کامل را لایق است چنانکه کاملی گفته ÷ رباعی

چشمیکه جمال مصطفی را بیند — شک نیست که عالم صفا را بیند
این است کمال مرد دانا بیقین — در هرچه نظر کند خدا را بیند

فی نفحات الانس قال بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل توحید و تحقیق این است که کامل
آنکس بود که جمال حق سبحانه و تعالی در مظاهر حسی که کونی مشاهده کند همچنانکه مشاهده میکند
در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحسن المقید
الصوری و جمال با کمال حق سبحانه و تعالی دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت الجمال رویت
است من حیث هی عارف این جمال مطلق دارد در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد دیگر مقید
و آن از حکم تنزل حاصل آید و در مظاهر حسیه یا روئیه پس عارف اگر حسن بیند حسن حق بیند و جمال را
جمال حق داند منزه شده در مظاهر کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا ببادیهٔ
جبروت در نماند و حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد

الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی رحمهم الله که بمطالعهٔ جمال صوری حسی اشتغال نمودند آنست که ایشان جمال مطلق جمال حق سبحانه و تعالی می نگرند و بصورت حسی مقید نبودند اگر از بعضی کبرا نسبت با یشان انکاری واقع شده مقصود ازان آن بوده باشد که محبوبان را دستوری لنسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاوبدان در حیز خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله اعلم باسرارهم و هم این رباعی شیخ اوحد الدین کرمانی فرموده

رباعی

زان می نگرم بچشم سر در صورت | زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورتست ما در صوریم | معنی نتوان دید مگر در صورت

و شیخ سعدی راست گفته

نظم

نه یوسف که چندین بلا دید و بند | چو کارش قوی گشت قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را | که معنی بود صورت خوب را

دیگری گفته

منظور دیده شاهد معنی است هر کجا | در نقش آب و گل نظر افزون کند کسی

المتن

بود صایم همچو عیسی سالها و هم کنون
هست معنی صومش ارچه صورةً مفطر شد است

الشرح فی مفتاح الجنان روایت است که مردی بنزدیک ابن عباس رض آمد و سوال کرد از صوم پس ابن عباس گفت اگر خواهی تو روزهٔ داؤد علیه السلام پس روزه دار یکروز و افطار کن یکروز و اگر خواهی تو روزهٔ پسر او سلیمان علیه السلام پس روزه دار سه روز از اول ماه و اگر خواهی تو روزه مریم پس دو روز روزه دار و یکروز افطار کن و اگر خواهی تو روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام پس صایم الدهر باش و اگر خواهی تو روزهٔ افضل البشر علیه الصلوة والتسلیم پس روزه دار از هر ماهی ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم فایده میباید که نیت روزه دارنده بیکے ازین طرق مذکوره آن باشد که این طریق روزه میدارم ازانرو ست که شریعت پیغمبر ماست مقبول و معمول بعضی تابعان اوست و درین طریق پسندیده برکت بسیار است که مقبول و معمول بعضے انبیاء ماتقدم نیز بوده است ناموافق باشد بآنچه در عقاید گفته اند

گرفته حکم شرع آن سرور | متفق با شریعت دیگر
نیست آن را متابعت اصلا | جز از و که شرع اوست روا

و همچنین نیت باید کرد که در سایر مشروعات و ریاضات که موافق قواعد انبیاء ماتقدم واقع شده باشد فی کیمیای سعادت فصل در روزه های شریف و فاضل و روزه داشتن است آنچه در سال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز اول ذوالحجه و ده روز اول محرم و تمام رجب و شعبان در خبر است که فاضل ترین روزه پس از ماه رمضان روزهٔ محرم است و جملهٔ محرم سنت است و عشر اول موکد تر است و نیز در خبر است که روزه یکروز از ماههای حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر غیر از رمضان و یکروز از رمضان فاضلتر از سی روز از ماه های حرام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که روز آدینه و شنبه

وپنجشنبه از ماه حرام روزه دارد وی را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است ذو القعده
ذو الحجه و محرم و رجب و فاضلترین ذو الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ
وقت فاضلتر و دوست‌تر نزد حقتعالی از عشر اول ذو الحجه نیست و روزه یکروز چون روزه سالی است
قیام یکشب چون قیام لیلة القدر است گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت و نه نیز جهاد الا کسیکه کشته
شود و خون وی ریخته آید و در جهاد گروهی از صحابه کراهیت داشته‌اند که همه رجب را روزه دارند تا رمضان
مانند نباشد بدین سبب یکروز روزه بکشایند یا زیاده و در خبر است که چون شعبان به نیمه رسد نیست
مگر روزه رمضان اما باستقبال رمضان آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است مگر که بسببی دیگر باشد
جز قصد استقبال چنانچه فی العوارف ویستحبون صوم النصف الاول من الشعبان و افطار نصفه الآخر
وان وصل بین الشعبان و رمضان و جمعه لا باس به ان لم یکن صام فلا یستقبل رمضان بیوم او یومین
اما روزهای شریف از هر ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هر هفته دوشنبه و پنجشنبه
و جمعه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن بجز روز لابد بباید گشاد دو عید و
سه روز ایام تشریق از عید ضحی و باید که بر خویشتن حجر نکند در افطار که آن مکروه بود هر که صوم الدهر نتواند
یکروز میدارد و یکروز بکشاید این روزه داود است و فضل بزرگست در خبر است که عبد الله بن عمرو
بن العاص میپرسید از فاضلترین طریق روزه وی را بدین فرموده گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین
فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه روزه میدارد و نزدیک بود تا ماه رمضان
بهم ثلث سال شود چون حقیقت روزه بشناسد که مقصود کسر شهوات است و صاف کردن دل باید
که مراقب دل خویش میباشد چون چنین بود گاه بود که فاضلتر افطار بود گاه بود روزه و بدین سبب
بود که رسول ع گاه روزه داشتندی گفتندی که مگر روزه هرگز نگشاید و گاه بکشادندی گفتندی که هرگز
روزه نخواهد داشت و بروایتی معلوم نبودی روزه وی را و علما کراهیت داشتند که چهار روز زیاده افطار
کنند و این از روز عید و ایام تشریق گرفته اند که چهار روز است برای آنان که بر دوام روزه بکشایند بیم بود
که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و آگاهی دل ضعیف شود فنعوذ بالله منها فی شرح مختصر الوقایة لابی
المکارم ویلزم الصوم النفل بالشروع خلافا للشافعی و علی هذا الخلاف الصلوة لکنه استحب اتمامها بخلاف
الحج و العمرة نفلا فانه یلزم اتمامها عنده وان افسدهما لزمه القضاء کذا فی القنیة الا فی ایام المنهیة یعنی
المنهی فیها الصوم ای یوم الفطر و الاضحی مع ثلث بعده و هی ایام التشریق فلا قضاء ولو شرع متنفلا فیهما
ای فی الایام الخمسة التی المنهی فیها الصوم خلافا لزفر و الشافعی و قوله القدیم انه یجوز صوم المتمتع فی ایام
التشریق لکن افطر و قضی وان صام صح و یخرج عن العهدة **باب من نذر ان یصوم ایاما فوافق
النحر و الفطر** حدثنی محمد بن ابو بکر المقدمی حدثنا موسی بن عقبه قال حدثنی حکیم بن ابی حرة الاسلمی انه سمع عبد الله
بن عمر سئل عن رجل نذر ان لا یاتی علیه الا صام فوافق یوم اضحی او فطر قال فقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة لم یکن یصوم یوم الاضحی و الفطر و لا یری صیامهما حدثنا عبد الله بن مسلمة حدثنا یزید
بن زریع عن یونس عن زیادة بن جبیر قال کنت مع ابن عمر فسأله رجل فقال نذرت ان اصوم کل

یوم ثلثاً واربعاً ما عشت فوافقت هذا الیوم یوم النحر فقال امر الله بوفاء النذر ان الصوم یوم النحر فاعاد علیه فقال مثله لا یزید علیه صحیح بخاری و فی الاحیاء اما الصوم الدهر فانه شامل للکل و زیادة و من رای اصلاح نفسه فی الصوم الدهر فلیفعل ذلک فقد فعله جماعة من الصحابة و التابعین لهم باحسان اما بیان مصراع دوم که هست معنی صومش ارچه صورة مفطر شده است مفطر اسم مفعول صفت صوام است یعنی افطار کرده شده فی شمایل الاتقیاء روزه چشم اهل طریقت بستن از حرام است یعنی بشهوت ننگرد روزه گوش ناشنیدن کلام لا یعنی است روزه زبان ناگفتن سخنان زیادتی است و روزه دل فکر غیر حق ناکردن قال علیه السلام اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و لسانک هر که اینچنین روزه دارد اگر باکل و شرب و مباشرت شروع کند در طریقت صایم باشد ؛

بیت

روزه که بنان و آب خوردن داری
آن صوم دوام است نه در افطاری

فی کشف المحجوب روزه شرعی در روز است کما قال عز و جل کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل فاما روزه طریقت شب و روز است کما قال علیه السلام اجیعوا بطونکم و اظمئوا اکبادکم و اعروا اجسامکم لعل قلوبکم تری الله عیاناً و این صفت در شب و روز می باید فی رموز الواهلین روزه از طعام و شراب باز ماندن بود و این کار کودکان و پیره زنان است صایم حقیقی در خواب و بیداری و برخاسته و نشسته در عبادت است و نفس او در تسبیح است هر دمیکه بر می آید ثواب تسبیح نویسند محققی گوید اگر صوم مدام نتواند داشت وقت طعام خوردن که چیزی اشتها باقی باشد دست از طعام بدارد چنانکه کسی نداند و این اصلی تمام است خدمت شیخ الاسلام نظام الدین اگر آینده افطار کنانیدی همان لحظه موافقت مهمان کردندی خوردی بعده چیزی نخوردی ؛

بیت

ای لب صایم که او هم صایم و هم مفطر است
وی لب نایم که هم در خواب و هم بیدار هست

وحضرت مخدومی را مد ظله بعد از دوام صوم و دوام خلوت در مدت قریب بیست سال شب چیزی نمی خوردند مگر بضرورت بقدر ضرورت در روز چیزی میخوردند اما نه چنان که شکم سیر میشد و بموافقت مهمانان گاهی اگر مکرر میخوردند اما بکم خوردن دایم اشتها نگاه میداشتند درین خصلت چند فواید بیان میکردندی یکی آنکه اکثر اختلاط مردم در روز میباشد پس ثواب موافقت مهمانان حاصل می شود با وجود حصول این مقصود روزه گرسنه داشتن شکم است دوم آنکه نفس از رویت صوم که خطا او بود و نو بید شده از عجب رسته باشد سیوم آنکه اکثر مردم برین ریاضت خفیه واقف نمیشوند از ریا و سمعه امان باشد چهارم آنکه قیام شب و ذکر خفی و مناجات شبانه بمعده خالی آسان دست میدهد و برکت و حلاوت دران بسیار میباشد و مانند این فواید دیگر بسیار میگفتند و نیز نقل میکردند که شخصی بود در غیر ماه رمضان شب چیزی نمی خورد و بمعده خالی تمام شب بذکر و فکر و مناجات مشغول بود و حلاوت و فواید آن بسیار مشاهده کرده بود پس چون ماه رمضان آمدی اندوهگین و غمگین شدی و فریاد کردی و گفتی که روزه رمضان فرض است از روزه داشتن و شب خوردن چاره نیست وگرنه فواید که مرا در مناجات شبانه بخلو معده حاصل بود درین ماه از دست میرود ؛

المتن

از صفای روزه شد وارسته از نار فراق
زانکه روزه بهر دفع نار چون اسپر شد است

الشرح فی کیمیاء سعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عائشه رض را گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسای
گفت بچه چیز گفت بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة من النار روزه سپر نار است پوشیده نماند
که مراد از نار فراق در بیت نار فراق بهشت یا نار فراق لقاء خداست که در روزه بهشت و لقاء الله موعود
است چنانکه در احیاء العلوم مسطور است قال للجنة باب یقال له الریان لا یدخله الا الصائمون وهو موعود
بلقاء الله فی جزاء صومه قال علیه السلام للصائم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الجبار وفی
تمهیدات القاضی صوم صفت حق است که الصوم لی وانا اجزی به پس در صوم از صفات حیوانی
بیرون آمدن است و بصفت خدائی موصوف شدن فردای قیامت طاعات و عبادات هر کسی بخصمان
ایشان دهند مگر ثواب صوم ندهند که آن جزا داده حق است جزای هر طاعت بهشت است و جزای صوم
حق تعالی بر مهتر آدم فرمان آمد که تجوع ترانی تجرد تصل وفی العوارف الباب الاربعون فی اختلاف حال
الصوفیة بالصوم والافطار جمع من المشایخ الصوفیة کانوا یدیمون الصوم فی السفر والحضر علی الدوام حتی
لحقوا الله تعالی وکان عبد الله بن حار صام نیفا وخمسین سنة لا یفطر فی السفر والحضر مجهد به اصحابه یوما
فافطر فاعتل من ذلک ایاما فاذا راه المرید صلاح قلب فی دوام الصوم فلیصم دائما ویدع الافطار
جانبا فهو عون حسن له علی ما یرید روی ابو موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام
الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا وعقد اصبعین ای لم یکن فیها موضع وکره قوم صوم الدهر وقد ورد فی ذلک
ما رواه قتادة قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف من صام الدهر قال لا صوم ولا افطار واول
قوم ان صوم الدهر ان لا یفطر العیدین وایام التشریق وهو الذی یکره واذا افطر هذه الایام فلیس هو
الصوم الذی کرهه رسول الله صلی الله علیه وسلم ومنهم من کان یصوم صوما ویفطر یوما وقد ورد افضل
الصیام صوم اخی داود وکان یصوم یوما ویفطر یوما او یصوم یوما ویفطر یومین ومنهم من کان لا یصوم
الا الاثنین والخمیس والجمعة وقیل کان سهل بن عباد عبد الله یاکل فی کل خمسة عشر یوما مرة وفی رمضان
یاکل اکلة واحدة وکان یفطر بالماء والقراح وحکی عن الجنید انه کان یصوم علی الدوام فاذا دخل علیه اخوانه
افطر معهم ویقول لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصوم غیر ان هذا الافطار یحتاج الی
علم فقد یکون الداعی الی ذلک شره النفس صعب وسمعت شیخنا یقول منذ سنین ما اکلت شیئا لشهوة
نفس ابتداء واستدعاء بل یقدم الی شئ قاری فضل الله ونعمته وفعله فاذا وافق الحق فی فعله وذکرانه
ذات یوم اشتهی الطعام ولم یحضر من عادته تقدیم الطعام الیه قال صحت باب البیت الذی فیه الطعام
واخذت رمانة لاکلها فدخلت السنور فاخذت دجاجة کان هناک فقلت هذا عقوبة لی علی التصرف
فی اخذ الرمانة ورأیت الشیخ ابا المسعود یتناول الطعام فی الیوم مرات ای وقت احضرت الطعام اکل منه
ویری ان یتناوله الطعام موافقة الحق لان حاله مع الله کان ترک الاختیار فی ماکوله وملبوسه وجمیع تصاریفه
وکان حالة الوقوف مع فعل الحق وقد کان له فی ذلک بدایة یعز مثلها حتی لعله یبقی ایاما لا یاکل ولا یعلم

احد بحاله ولا یتصرف هو لنفسه ولا ینبسط الی تناول شیٔ وینتظر فعل الحق لسوق الرزق ولا یشعر بحاله احد
مدة من الزمان ثم ان الله تعالی اظهر حاله واقام الاصحاب والتلامذة وکانوا یتکلفون الی الاطعمة ویأتون بها
الیه وهو یری فی ذلک فضل الحق والموافقة سمعته یقول اصبح کل یوم احب ما یبالی القوم وینقص الحق علی
محبتی الصوم بفعله فاذا وافق الحق فی فعله وحکی عن بعض الصادقین من اهل واسط انه صام سنین کثیرة وکان
یفطر کل یوم قبل غروب الشمس الا فی رمضان قال ابو نصر السراج اکثر قوم هذا المخالفة العلم وان کان الصوم
تطوعا واستحسنه آخرون لان صاحبه کان یرید بذلک تادیب النفس بالجوع وان لا تتمتع برویة الصوم ووقع
ان هذا ان قصد ان لا یتمتع برویة الصوم فقد یتمتع برویة عدم التمتع برویة الصوم وهذا یتسلسل والالیق لموافقة
العلم وامضاء الصوم قال الله تعالی ولا تبطلوا اعمالکم ولکن اهل الصدق لهم نیات فیما یفعلون فلا یعارضون
والصدق محمود لعینه کیف کان الصادق فهو فی حمایة صدقه کیف تقلب وقال بعضهم اذا رایت الصوفی یصوم
بصوم التطوع فاتهمه فانه قد اجتمع معه شیٔ من الدنیا وقیل اذا کانوا جماعة متوافقین اشکالا فیهم مرید یحنونه
علی الصیام فان لم یساعدوه ولا یتهموا الا فطار ولا یتکلفوا رفقایه ولا یحملون حاله علی حالهم وان کانوا
جماعة مع شیخ یصومون لصیامه ویفطرون لافطاره الا من یامره الشیخ بعین ذلک الی ههنا کلامه ؛
پوشیده نماند که در حکایت شیخ جنید قدس سره آنچه مذکور شد که لیس فضل المساعدة مع الاخوان
باقل من فضل الصوم تا آخر معنی آن آنست که فضیلت موافقت با برادران دین کم از فضیلت روزه
نیست مگر آنکه این افطار محتاج بعلم است یعنی بیقین آنکه نفس ایشان مطمئنه شده است و در ضمن این مساعدت
کشش نفسانی نیست ولیکن این کار کاملان را میباشد زیرا که گاه باشد که باین بهانه داعی بافطار
تره نفس و شهوت آن میباشد پس معلوم شد که کسانی را که یقین نشد که نفس ایشان مطمئنه شده است و هنوز در
کشاکش نفس و هوا مبتلا اند اصلا روا نباشد روزه کشادن پس این کلام موافق شد با آنچه در کتاب حقایق
مسطور است که بندهٔ روزه دار را میباید بهر چه آرزو کند و بباید روزه نکشاید و چون از بهر خدا تعالی
نیت کرده باشد از بهر خلق تباه نکند و هیچ معصیت از آن بزرگتر نباشد بلکه برابر شرک خورد باشد زیرا
که در خبر آمده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی شیئان ان لا یصبح الرجل صایما
ثم یفطر علی شهوة اعترضته والشرک الاصغر قیل ما الشرک الاصغر یا رسول الله قال الریا معنی خبر آنست
که پیغمبر علیه السلام گفت بدترین و ترسناک ترین و مخوف ترین چیزی که از امت من میترسم دو چیز است
یکی آنکه کسی بنیت روزه کرده باشد و در روزه آرزویش پیش آید یا کسی مهمانش برد یا مرد زن خود را
ببیند و شهوتش تقاضا کند از بهر آنکه این آرزو روزه کشاید و هوای نفس را پس رو کند دوم از شرک خورد
گفتند یا رسول الله شرک خورد کدام است گفت ریا و هم در آن کتاب است یکی از آداب روزه آن است
که چون روزه دار باشی جایی که مردمان طعام و شراب میخورانند و یا خواهند خورد بقصد بروی دیگری بقصد
نیفتی نشاید که روزه کشائی و این سخن مشنو که ترا گویند دل مسلمانان نگاهداشتن فاضلتر زیرا که در خبر است
که ان کنت صایما فصل معنی خبر آنست که اگر بجائی افتی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی
پس ایشان را دعا کن تا بخورند فاما دل نگاهداشتن آنجا باشد که کسی را دعوت کنند و مقصود آن دعوت او

باشد و قومی را بطفیل او خورانند و اگر نیت روزه کرده باشد تا بتواند نرود و اگر برود باید خورد و دل آن قوم را غمگین نباید کرد و روزِ دیگر قضا باید کرد و این انگاه روا باشد که روزه تطوع باشد اما اگر روزهٔ نذر یا روزهٔ قضای ماه رمضان باشد نشاید کشادن البته زیراکه روزهٔ تو از آن عزیز تراست که از بهر چیزی توان کشاد و فی العوارف قد ورد ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه اکلوا و بلال صایم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ناکل رزقنا و رزق بلال فی الجنة صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی سایر الانبیاء و آله و اصحابه اجمعین المتن اشارتی بآنچه نسبتی دیگر بآنحضرت را کسب کمالات دیدن بروحانیت حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم بیواسطه زیراکه در واقعات و منامات صادقه چنانچه اکثر اوقات مشرف بشرف صحبتش نیز شده ان شاء الله تعالی الی یوم الدین مشرف خواهد بود ؛

المتن

مصطفی را هم مع الاصحاب دیده بارها
زان سبب در مذهب سنیه راسخ تر شده است

الشرح

در مصراع دوم این بیت اشارتست بیک واقعهٔ مخصوصه که آنحضرت در اوایل دیده بودند و سبب رسوخ ایشان برین مذهب مهذب شده بود چنانکه میفرمودند که در آنوقت ملا بازکشمیری حج گزارده آمده بود آوازهٔ او در اسماع مردم افتاده که شیخی حاجی آمده است بدیدن او مردم میرفتند من همراه صوفی رفتم چون در اثنای آمدن تفحص احوال پرسید که چه میخوانی بعضی از رسایل فقه حنفیه را نام بردم چون وی بمذهب شیعه بود و مرا شعور بر آن نبود و الامیر فتم ناخوشش آمد گفت این رسایل را مخوان و رسایل امامیه و مانند آنرا خوانده باش که همان بهتر است گفتم که آیا آن رسایل را روافض میخوانند گفت این نوع گفتگو نباید کرد و نباید شنید پس دلگیر شده از مجلس او برآمدم و اندیشه کردم که الهی اینچه اختلافست که در معرفت مذهب میان خلایق افتاده و من هنوز وقوف بر دلایل هر یک ندارم چه دانم که کدام مذهب برحقست تا بر آن باشم و بفرمودهٔ آن عبادت کنم که مقبول باشد یک واقعه میشود در دین مسئله پرسیدن از مردم یقین حاصل نمیشود که اهل هر مذهب بمذهب خود ترغیب میدهند و از طریقهٔ دیگران تنفیر و ترتیب میکنند پس اولی آنست که بگوشهٔ ویرانه بخلوت نشسته ترک خوردن کنم یا آنکه حق تعالی مرا بمذهب حق هدایت کند یا بگرسنگی جان بدهم که مردن بگرسنگی بزودی آسان تر است و بهتر ترکه از زندگانی و از بر ضلالت که موجب هلاک ابدی است پس بدین نیت در مسجدی از مساجد کوه ماران در آمدم و سه روز هیچ نخوردم در قریب بنیمهٔ شب شب سیوم در خواب بدیدم آفتاب بلند برآمده در بیرون مسجد بر سر راه غوغائی ردار و مردم بیادها پیدا شده من برخاستم و از روزن مسجد نظر کرده حال پرسیدم گفتند اینک سلطان انبیا و اولیا سواره می آید چون چشم بر آن جمال باکمال او منور شد درود گویان نگران او بودم که ناگاه پیری معتبر با روی منور در مسجد در آمد و من از هیبت او هراسیده روی بمحراب نشستم او در پیش من آمده بمن خطاب کرد گفت من ابوبکرم خلیفهٔ نخستین سلطان رسل و هادی سبل اینک بفرمودهٔ او ترا نصیحت میکنم که اگر نجات دنیا و عقبی میخواهی و سعادت اولی و اخری میجوئی میباید که معتقد و محب سید انام و همه آل کرام و جمیع اصحاب عظام او باشی و ترتیب خلافت خلفاء اربعه در افضلیت ایشان قایل گردی و اعتقاد

وعمل بفرموده ایمهٔ اهل سنت وجماعت کنی وتا در دنیا باشی برین مذهب راسخ باشی واز هرکه نه بر مذهب باشد دور وبیزار باشی که ایشان شیاطین الانس اند که گمراه وگمراه کننده اند وبعد ازان صاحب وقاری دیگر در آمده گفت من عمر خطابم خلیفهٔ دوم رسول الله ام بهمین اسلوب تقریر ونصایح کرد باز بزرگی دیگر در پیش آمد گفت من عثمانم خلیفه سیوم نبی الله وی نیز تقریر ونصایح مناسب حال بدست اشارت بآن عزیزان کرده فرمود که هرکه این دو پیشوا را دوست ومحب ومعتقد نباشد در دنیا خوار ودر آخرت از اهل نار خواهد بود بعد ازان امیری دیگر چست وچالاک در پیش آمده گفت من علی مرتضی ام خلیفهٔ چهارم مصطفی علیه من الصلوة انماها ومن التحیات اکملها وپس از بیان انواع مواعظ ملایم بجانب من فرمود که هرکه این سه یار بهترین یاران سید مختار را وچهارم ایشان محبت نباشد وبترتیب خلافت در فضیلت اعتقاد نکند ازوی بیزار اند خدایتعالی ورسول او واین صاحب ذو المناقب ومن وباقی اصحاب وسایر مومنان وهمه فرشتگان پس غایب شدند ومن بیدار شدم واز هیبت آن خواب تمام تن من عرق عرق شده بود چندانکه پیراهنی از شال در بر داشتم تمام تر شد بحدی که چون آستین ودامن شپلیدم قطره ها بر زمین جمع شدند اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه ‌+

المتن

چون شرف شد بصحبتهای او در واقعات
پس لباس صاحبی او هش در بر شد است

الشرح فی صحیح البخاری من صحب النبی صلی الله علیه وسلم او رآه من المسلمین فهو من اصحابه وفی روضة الاحباب هرکس که آنسرور را در واقعه بیند چنانستی که در بیداری دیده چه بصحبت رسیده که آنسرور فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی وهرکس که آنسرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری رض که گفت پیغمبر لا تمس النار مسلماً رآنی او رای من رآنی پس بقیاس مرکب از حدیثین صحیحین معلوم شد که اگر کسی بعضی اولیا را که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعات دیده باشد به نسبت اویسیه ترتیب از روحانیت او علیه السلام یافته باشد وبشرف صحبت صوری ومعنوی مکرر مشرف شده مطلق صاحب یا صاحب معنوی گوید باکی نیست والله اعلم خصوصاً در مقام مدح به بیان اشعار باوجود آنکه ایشانرا حضرت پیغمبر باشتیاق تمام برادر وحبیب خود نیز خوانده است چنانکه در نور المعالی شرح الامالی مسطور است روی الهمدانی فی حدیث الطویل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر اتدری غمی وفکری والی ای شیء اشتیاقی فقال الصحابة اخبرنی یا رسول الله بغمک وفکرک ثم قال آه واشوقا الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شانهم شان الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الآباء والامهات والاخوان والاخوات ابتغاء لمرضات الله وهم یجمعون فی بیت من بیوت الله مغمومین محزونین من حب الله قلوبهم الی الله وروحهم من الله وعلمهم لله الحدیث الی قوله یا ابا ذر انی مشتاق الی لقاءهم ثم اطرق رأسه ملیاً ثم رفع رأسه وبکی حتی فاضت عیناه فقال واشوقا الی لقاء اخوانی الحدیث الی قوله علیه السلام واقر عینی بهم یوم القیامة ثم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وایضاً همدرین کتاب در بحث اثبات افضلیت صحابه بر سایر امت مبین شد که فان قیل خیر القرون قرنی

منصوص است بحدیث مثل امتی کمثل المطر لا یدری اولهم خیر ام آخرهم خیر قیل الحدیث الاول بیان فضل الکلی
وحدیث الثانی بیان احتمال الجزئی ولا ینافی فضل الکلی کما سبق ذکره فی حق موسی وخضر علیهما السلام لان
المقصود من المطر هی المنفعة للخلق وهی تحتمل فی غیر الصحابة اکثر منه فی الصحابة کما ان اباحنیفة رض اکثر منفعة للخلق
من بعض الصحابة فی استخراج المسائل وبیان المذهب وبیان الحلال والحرام وکما ان رجالا الی انقراض العالم یحتمل
ان یکون اکثر منفعة للخلق من بعض الصحابة فی الجود والسخاء والاحسان وغیر ذلک من جزئیات حیث لم یکن
فی بعض الصحابة اسباب بعض منها ولان غیر الصحابة یحتمل فی نفس الاطاعة بعضهم خیر من بعض الصحابة لان
الصحابة رأوا النبی صلی الله علیه وسلم وصادقوا الوحی وعاینوا اعجازه ومع هذا بعضهم جادلوا وقاتلوا معه
وساعوا فی ایذائه قبل الایمان والاطاعة کما هو المشهور والتواتر بخلاف غیرهم فان البعض آمنوا واطاعوه ولا
یراو من ذلک کلها وبذلوا ویبذلون الی انقراض العالم اموالهم واهلهم واحبابهم وارواحهم فی حبه ورضائه
ونکد امهم قالوا ان سال سایل هل یمکن ان یبلغ احد من غیر الصحابة مبلغهم وینال منالهم ویصل الی درجاتهم
یقال یمکن ذلک ولکن لا ینال فضل الصحبة لانه قد فات فمحال نیله والفضل الکلی لهم بفضل الصحبة فلا یبلغ
مبلغهم ولا ینال منالهم ولا یصل الی درجاتهم احد من غیرهم لان کل واحد منهم صار بالفضل الصحبة نجوما فی
الهدایة ای البروج العلویات فی السماء الدرجات المتعالیات لقوله ع اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
وهم علی صواب الامة لقوله ع مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الا بالملح ولهذا قالوا ما ینفع
صحبة یوم لا تنفع مجاهدات السنوات ورياضاتها بدون الصحبة انتهی کلامه ولا یخفی علی العارف باصول الصوفیه
انه یمکن ان یقال فی قوله قد فات ای فضل الصحبة المرادیة فضل الصحبة الصوریة والمعنویة معا الذی هو الکمل
بسبب المعیة والافضل الصحبة المعنویة باق الی یوم الدین وحاصل للتابعین الکاملین کما فی خلاصة المناقب
حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره فرمود که در اوایل سلوک ما را در هر دو شبی بحضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم صحبت خاصه میبود تا آخر چنانچه در بحث بیان تجلیات تمام این نقل نوشته می شود ان شاء
الله تعالی ؛

المتن

چون رسول الله گفت هر تقی آل من است
شکر کن باغ نبی پیدا یکی نو رشد است

الشرح

عن انس رض قالوا یا رسول الله من آل محمد قال علیه السلام لقد سالتمونی عن شیء ما سأله
المسلمون قبلکم آل محمد کل تقی ونقی وفی روایة کل تقی محموم القلب و شیخ ابو عبد الله گفته اهل بیت
رسالت پناه عبارتست از کسانیکه سالک مسالک و ناهج مناهج وی بوده باشند کما قال علیه السلام
ولدی من سلک طریقی وایشان صدیقانند که ببرکت انفاس نفیسه ایشان رفع مکاره از اهل ارض
وسما و دفع بلا انکافه وری میشود وسبب ارزاق بندگان ایشان باشند و نظام عالم بواسطه وجود
شریف آن عزیزان است چون یکی از ایشان بمیرد حق سبحانه وتعالی دیگری را بجای وی پیدا
کند وبعضی از علما گفته اند که آل بر سه نوع است آل صوری یعنی نسبی فقط وآل معنوی یعنی سببی
فقط وآل هم صوری هم معنوی یعنی جامع هر دو فضیلت و افضلیت او اظهر است وآن حدیث بفضایل

معرفت ولایت ومحبت آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وتهدید بغض ایشان وارد شده تواند
آل درروی شامل هرسه نوع باشند کما روی عن مقداد بن الاسود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه
معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب
ومن مات علی حب آل محمد مات مغفوراً الا ومن مات علی حب آل محمد فتح فی قبره باباً من الجنة الا و
من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها الا ومن مات علی حب آل
محمد مات علی السنة والجماعة الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله تعالی ازوار قبره ملایکة الرحمة
الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه آیس من الرحمة الا ومن مات
علی بغض آل محمد لم یشم رایحة الجنة فی شمایل الاتقیا معنی اتقا ترسیدن و پرهیزیدن است ومفسران
هردو معنی را آیات بمحل ایبان فرموده‌اند تقبیر موز پرهیز بدان عوام وخواص واخص متنوع است چه
متقی شریعت وچه متقی طریقت وچه متقی حقیقت المتقی فی الشریعة من اتقی عن جمیع معاصی الجوارح
وجمهور ذمایم الظاهر والظواهر وفی الطریقة المتقی من اتقی عن ذمایم البواطن ومن خطرات النفس
والهواجس وفی الحقیقة من اتقی بدون الله ظاهراً وبما سوی الله باطناً چه میان دون وسوا فرق
است دون چیزی اندک وسهل وادنی باشد چنانچه حب جاه دنیا وعقبی وسیر وطیر ومانند این
وسوا هر چیزی بزرگ که غیر حق باشد از بهشت وحور وقصور ومحبت ومعرفت وامثال آن فی تفسیر
السلمی المتقی من لا یکون رزقه من کسبه وعمله

المتن

عالمان آخرت مر انبیا در رهبری
وارثند او نیز این میراث را درخورست

الشرح

درخور مستحق وسزاوار ولایق وچون در بیت که ترجمهٔ حدیث مشهور العلماء ورثة
الانبیاء واقع شده علماء را تعبیر بعالمان آخرت کرده شد از جهت بیرون کشیدن عالمان
دنیا از وراثت انبیا پس مناسب آنست که علم آخرت اینجا درخور رساله بیانی کرده شود تا معلوم
شود که متصف این علم آخرت وارث انبیا وآنچه ورای این علم است علم دنیاست ودانندهٔ آن
وارث انبیا نیست امام محقق وعالم مدقق حضرت امام محمد غزالی قدس سره در تصنیف خود
کتاب احیاء العلوم الدین آورده که فان قلت فصل لی علم الآخرة تفصیلاً لا یشیر الی تراجمه وان لم یمکن
استقصاء فی تفاصیله فاعلم انه قسمان علم مکاشفة وعلم معاملة فالقسم الاول علم المکاشفة
وهو علم الباطن وذلک غایة العلوم فقد قال بعض العارفین من لم یکن له نصیب من هذا العلم
اخاف علیه سوء الخاتمة وادنی النصیب منه التصدیق به والتسلیم لاهله وقال آخر من کان فیه خصلتان
لم یفتح له بشیء من هذا العلم بدعة او کبر وقیل من کان محباً للدنیا او مصراً علی هوی لم یتحقق به وقد
یتحقق بسایر العلوم واقل عقوبته من ینکره ان لا یرزق منه شیئاً وهو علم الصدیقین والمقربین
اعنی علم المکاشفة فهو عبارة عن نور یظهر فی القلب عند تطهیره وتزکیته من صفاته المذمومة
ینکشف فی ذلک النور امور کان یسمع من قبل اسمائها ویتوهم لها معانی مجملة غیر متضحة ویتضح

اذ ذاک حتی یحصل المعرفة الحقیقیة بذات اللہ وصفاتہ التامات وبافعالہ وبحکمتہ فی خلق الدنیا والآخرة ووجہ ترتیبہ الآخرة علی الدنیا والمعرفة بمعنی النبوة والنبی ومعرفة الوحی ومعنی لفظ الملائکة وکیفیة معادات الشیاطین للانسان وکیفیة ظہور لمة الملک للانبیاء وکیفیة وصول الوحی الیہم والمعرفة بملکوت السموات والارض ومعرفة القلب وکیفیة تصادم جنود الملائکة والشیاطین فیہ ومعرفة الفرق بین لمة الملک ولمة الشیطان ومعرفة الآخرة والجنة والنار وعذاب القبر والصراط والمیزان والحساب ومعنی قولہ تعالی کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا ومعنی قولہ تعالی وان الدار الآخرة لہی الحیوان لو کانوا یعلمون ومعنی لقاء اللہ والنظر الی وجہہ الکریم ومعنی القرب منہ والنزول فی جوارہ ومعنی حصول السعادة بمرافقة الملأ الاعلی ومقارنة الملائکة والنبیین ومعنی تفاوت درجات اہل الجنان حتی یری بعضہم بعضاً کما یری الکوکب الدری فی جو السماء الی غیر ذلک مما یطول تفصیلہ اذ الناس فی معانی ہذہ الامور بعد التصدیق باصولہا مقامات فبعضہم یری ان جمیع ذلک امثلة الذی اعدہ لعبادہ الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وانہ لیس مع الخلق من الجنة والنار والصفات والاسماء بعضہم یری ان منتہی معرفة اللہ الاعتراف بالعجز عن معرفتہ وبعضہم یقول حد معرفة اللہ عز وجل ما انتہی الیہ اعتقاد جمیع العوام وہو انہ موجود عالم قادر سمیع بصیر متکلم فلیعنی بعلم المکاشفة ان یرتفع الحجاب حتی اتضح لہ جلیة الحق فی ہذہ الامور اتضاحاً یجری مجری العیان الذی لا یشک فیہ وہذا ممکن فی جواہر الانسان لولا ان مرآة القلب قد تراکم صداءہا وخبثہا بقاذورات الدنیا وانما نعنی بعلم طریق الآخرة العلم بکیفیة تصقیل ہذہ المرآة عن ہذہ الخبائث التی ہی الحجاب عن اللہ وعن معرفة صفاتہ وافعالہ وانما تصفیتہ وتطہیرہ بالکف عن الشہوات والاقتداء بالانبیاء فی جمیع احوالہم وبقدر ما یتجلی من القلب ویحاذی شطر الحق یتلالا فیہ حقائقہ ولا سبیل الیہ الا بالریاضات التی ماتی تفصیلہا فی موضعہ وبالتعلم وہذہ ہی العلوم التی لا یسطر فی الکتب ولا یتحدث بہا الا من انعم اللہ علیہ منہا بشیء الا مع اہلہ وہو المشارک فیہ علی سبیل المذاکرة وبطریق الاسرار وہذہ العلم الخفی ہو الذی ارادہ النبی بقولہ علیہ السلام ان من العلم کہیئة المکنون لا یعلمہ الا اہل المعرفة باللہ فاذا نطقوا بہ لم یجہلہ الا اہل الاغترار باللہ فلا تحقروا عالماً آتاہ اللہ علماً فان اللہ لم یحقرہ اذ آتاہ العلم واما القسم الثانی وہو علم المعاملة فہو علم احوال القلب اما ما یحمد منہا فکالصبر والشکر والخوف والرجاء والرضاء والزہد والتقوی والقناعة والسخاوة ومعرفة المنة للہ فی جمیع الاحوال والاحسان وحسن الظن وحسن الخلق وحسن المعاشرة والصدق والاخلاص فمعرفة ہذہ الاحوال وحدودہا واسبابہا التی بہا تکتسب وثمراتہا وعلاماتہا ومعالجة ما ضعف منہا حتی یتقوی وما زال حتی یعود من علم الآخرة واما ما یذم فخوف الفقر وسخط المقدور والغل والحسد والحقد والغش وطلب العلو وحب الثناء وحب طول البقاء فی الدنیا للتمتع والکبر والریاء والغضب والانفة والعداوة والبغضاء والطمع والبخل والرغبة والمدح والاشر والبطر وتعظیم الاغنیاء والاستہانة بالفقراء والفخر والخیلاء والتنافس والمباہات والاستکبار عن الحق والخوض فیما لا یعنی وحب کثرة الکلام والصلف والتزین للخلق والمداہنة والعجب والاشتغال عن عیوب النفس

بعیوب الناس و زوال الحزن من القلب و خروج الخشیة منه و شدة الانتصار للنفس اذا نالها ضعف الانتصار للحق و اتخاذ اخوان العلانیة علی عداوة السر و الامن من مکر الله فی سلب ما اعطی و الاتکال علی الطاعة و المکر و الخیانة و المخادعة و طول الامل و القسوة و الفظاظة و الفرح فی الدنیا و الاسف علی فراقها و الانس بالمخلوقین و الوحشة لفراقهم و الجفاء و الطیش و العجلة و قلة الحیاء و قلة الرحمة فهذه و امثالها من صفات القلب مغارس الفواحش و مناصب الاعمال المحظورة و اضدادها و هی الاخلاق المحمودة منبع الطاعات و القربات فالعلم بحدود هذه الامور و حقائقها و اسبابها و ثمراتها و علاجها هو علم الآخرة هو فرض عین فی فتوی علماء الآخرة فالمعرض عنه هالک بسطوة ملک الملوک فی الآخرة کما ان المعرض عن الاعمال الظاهرة هالک بسیف سلاطین الدنیا بحکم فتوی فقهاء الدنیا فنظر الفقهاء فی فروض العیون بالاضافة الی صلاح الدنیا و هذا بالاضافة الی صلاح الآخرة و لو سئل فقیه عن معنی من هذه المعانی حتی عن الاخلاص مثلا او عن التوکل او عن وجه احتراز عن الریاء توقف فیه مع انه فرض عینه الذی فی اهماله هلاک فی الآخرة و لو سألته عن اللعان و الظهار و السبق و الرمی لسرد علیک مجلدات من الفقه و التفریعات الدقیقة تنقضی الدهور و لا یحتاج الی شیء منها و ان احتیج لم یخل البلد عمن یقوم بها و یکفیه مؤنة التعب فیها فلا یزال یتعب فیها لیلا و نهارا فی حفظه و درسه و یغفل عما هو مهم لنفسه فی الدارین انتهی کلامه معلوم باد که نظیر باین تقریر گفته شده است بیتی که در آخر قصیدهٔ متن است یعنی ـ

چارهٔ دفع ریا حرفی نه معمول فقیه حیلهٔ اخذ ربا صد بار چون فرزند است

المتن

چون بمعنی صاحب و آل رسول الله دوست
خصم او رافض و شش خارج صفت بکفر شد است

الشرح بدانکه رفض و رافضی صفت واحد است و رافض و رفضا صفت جمع چنانکه خارج و خارجی صفت واحد است و خوارج صفت جماعت و رافض نیز صفت واحد است منسوب باشد بگروه روافض همچنین است خوارجی و مکفر اسم مفعول از اکفار است که مانند تکفیر که معنی او را کسی را نسبت کردن بکفر است و یا معنی او یا نتن کسی است بر کفر پس اینجا اولی آنست که او را مشبه به را که رافضی و خارجی است بیان کنیم و احکام ایشان روشن گردانیم تا از اینجا بیان حکم مشبه که خصم شیخ است خود معلوم شود بدانکه در کتاب صحائف مذکور است که و الحق ان کل واحد من الخلفاء الاربعة مکرم عند الله و موصوف بالفضائل و الخصائل الحمیدة و لا یجوز طعنهم لان الطعن فیهم طعن یوجب الکفر لان النبی صلی الله علیه و سلم مدحهم و فضلهم فمن طعن فیهم فیکون بالحقیقة طاعنا لرسول الله صلی الله علیه و سلم بدان ایها العزیز که بعضی علما گفته اند که رافض مشتق از رفض است و رافضی را بجهت آن رافض گفته اند که ایشان ترک حق کرده اند و اصحاب رسول را منکر شده اند نعوذ بالله من ذلک و ایشان فرق بسیار اند و بعضی از ایشان غلاة اند و از ایشان نیز بعضی کافر اند و بعضی مبتدع ببدعت متوسط و بعضی مبتدع ببدعت خفیه در خزانة المفتین آورده است که واجبست اکفار روافض در قائل شدن ایشان برجعت اموات بدنیا و تناسخ ارواح و انتقال

ارواح بائمه و در قایل شدن ایشان بخروج امام باطن و معطل بودن امر و نهی تا خروج امام باطن و در قایل
شدن ایشان بآنکه حضرت جبرئیل علیه السلام غلط کرده است در وحی بسوی محمد صلی الله علیه وسلم بغیر علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه و همدران کتاب است که هر که انکار کند امامت ابوبکر را رضی الله عنه و خلافت عمر را رضی الله عنه اصح
آنست که کافر شود فی تحفة السالکین فالکافر من الرفضة کمن سب الشیخین رضی الله عنهما و کمن قال بالوهیة
علی سواء قال انه الهنا اکبر او الهنا اصغر او قال بنبوته او قال جاء جبرئیل الی محمد صلعم غلطاً و کان الحق مجیئه الی علی و قال
بحلوله تعالی فی علی و آله و نیز باید دانست که خوارج هم اقوام مختلفه اند که بعضی ایشان مشهورند آنانند
که در حق حضرت علی رضی الله عنه ظن بد کرده باشند و در حاشیه شرح وقایه آورده است که خوارج کسی
که تکفیر جایز داشته در حق امیر المومنین علی و امیر المومنین عثمان و حکمین طلحه و زبیر و عایشه و معاویه رضی
الله عنهم و بعضی ایشان تکفیر میکنند تمامی امت را سوای ایشان و هر که تکفیر میکنند صحابه مذکورین
و جمیع امت را وی کافر است کما فی خزانة المفتین یجب اکفار الخوارج فی اکفارهم جمیع الامة سواهم
و اکفارهم علی ابن ابی طالب و عثمان ابن عفان و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم و در رساله شرف النساء
مذکور است که قذف و شتم ابوبکر و علی و عایشه و حسن و حسین و اولادان ایشان کفر است کذا فی التشریح
و التنقیه و علما گفته اند که اهانت و ایذاء حقارت و جفای اولاد رسول الله کفر و کافر است و ایضاً فیها قال
علیه السلام من ابغض اولادی فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله تعالی و من ابغض الله تعالی فهو
فی النار و النار ابلغ من جهنم لان جهنم مقام وسیع یمکن ان لایکون فیها النار بدانکه دشمن سادات دشمن
خداست از آنکه محبوب خداست و علوی محبوب مصطفی است هر که گوید محبوب مصطفی دوست نمیدارم
کافر شود بحدیکه اگر گوید که مصطفی را کدو دوست داشته است من دوست نمیدارم کافر شود در فتاوی
ظهیری آورده است که هارون رشید با امام ابویوسف قاضی یکجا طعام میخوردند و ذکر کدو افتاد امام ابو
یوسف گفت مصطفی را کدو دوست میداشت حاجب هارون رشید گفت من دوست نمیدارم
امام ابویوسف گفت یا امیر بفرما که این حاجب توبه کند و یا گردنش بزنند حاجب تایب شد بدانکه
از نادوست داشتن کفر لازم بود خاصه از نادوستی علویه که احب الاحبا بودند پس محصل معنی بیت
این است که چون از ابیات سابقه برین بیت معلوم شد که آنحضرت مدظله را صاحب معنوی و آل معنوی
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم میتوان گفت پس کسیکه باین حیثیت خصومت او ورزد و ایذای او
رساند مانند رافضی حقیقی که خصم بعضی اصحاب صاحب صولت است آنکس رافضی معنوی باشد و همچون خارج
حقیقی که دشمن بعضی آل با کمال است خارجی معنوی گردد و تکفیر و اکفار آن خصم نیز بطریق قیاس
همچون اکفار آن دو مشبه به او میتوان کرد از روی معنی بطریق قیاس بقدر مشابهت یعنی بر قضیه
قاعده تشبیه کمتر و فروتر از آنکه در مشبه به میکنند یعنی کافر حقیقی و کافر مطلق نگویند بلکه کافر معنوی
و تشبیهی و یا کافر لغوی که بمعنی حق پوش است میتوان اطلاق کرد و الله اعلم بالصواب و ایضاً بر ارباب
الالباب پوشیده نماند که جائیکه از نادوستی کدو کفر لازم داشتند از نادوستی و دشمنی کسیکه درین
اوقات ولایت او ثابت شده باشد میباید که بطریق اولی باشد که کفر لازم آید زیرا که حضرت پیغمبر

اولیای متاخرین را برادر خوانده است و پیش از ایجاد ایشان بتعلیم خدای واقف بر اوصاف ایشان گشته اظهار اشتیاق بسیار کردن چنانکه بصحت پیوسته که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درمیان یاران نشسته بود فرمود واشوقا الی لقاء اخوانی صحابه گفتند که یاران همه حاضر اند رسول ع فرمود که بعد چهار صد سال و پانصد سال از هجرت من ایشان در عجم آیند پس کسیکه گوید درین اوقات و درین ولایت کجا باشد باینحدیث منکر شده باشد نعوذ بالله من ذالک و همچنین است کلام در حدیثیکه بروایت همدانی در شرح ابیات سابقه مسطور شد فتفکر فیه وایضاً پوشیده نیست که خصومت و گمان بد بردن و ایذای موجب شرع کردن در حق عوام مومنین حرام است پس در صلحا و اولیا حرام اغلظ و اکبر باشد پس مرتکب این کبیره اگر آنرا حلال داند در کفر او شکی نیست و اگر حرام دانسته بران مصر باشد باز خوف کفر است از جهت لازم آوردن آن اصرار و استخفاف گناه را که موجب کفر است چنانچه در صلوة مسعودی مسطور است که مذهب اهلسنت و جماعت آنست که بنده بگناه کافر نمیشود اما بخوار نا داشت گناه کافر شود اما خوار نا داشت گناه آن بود که دروغ گوید و لهو و غیبت کند و حرام خورد و مسلمان را ناحق بیازارد و در دل خود ترسی و متقاضی بازگشتی نیابد بیا که ایمان بباد داده باشی و براخبر نبود ازینجاست که ابوحنیفه گفت اکثر ما یسلب الایمان عند النزع بالمعاصی یعنی گفت که بیشتر ایمانها که ربوده شود در وقت نزع پدید آید چنانکه آنوقت بباد دهد اما بشومی معصیت ها بباد داده بود و برا آن وقت ظاهر شود که علم الیقین عین الیقین گردد فی الخلاصة المناقب فقیهی با سلطان العارفین عداوت کردی چون در حال نزع شد حاضران مجلس را معلوم شد که تباه رفت نعوذ بالله من ذالک و چون حاضران مجلس آنحال را مشاهده نموده گفتند که این سوء حال فقیه بسبب مشارالیه بود که حضرت سلطان در زمان گذشته فرموده که عداوت دوستان حق در دل با ایمان جمع نمی آید و اگر آید نمی پاید بعد ازان حال حضرت سلطان فرمود که هیچ کاری در دین مرد دیندار یاری دهنده تر از تعظیم برادران دین نیست و هیچ کاری زیانکارتر از خوارداشت و فروگذاشت حق برادر مسلمان نیست ✤

بیت

منکر است و روسیه مردود و ملعون ابد ... هر زبان همچون سگان از دور عوعو میکند

و فی ترجمهٔ خلاصة المفاخر حکایت پنجاهم نقلست از شیخ عبدالله بن ابی الحسن مخزومی رحمة الله علیه که گفت در شهر سنجار مردی از معارف بود که بر الدقیقه در اولیای سلف چون وقت وفات او نزدیک شد هر چند میخواهد که کلمهٔ شهادت بر زبان آرد نمیتواند و سخن دیگر میکند و میگوید و چون میخواهد او را میگویند که کلمهٔ لا اله الا الله بگو میگوید که مرا گفتن نمیدهند همه حاضران فریاد برآوردند همچنان فریاد کنان بر شیخ سوید سنجاری رفتند پس شیخ بیامد و نزدیک آنمرد بنشست و سر در مراقبه کرد تا دیری بعد ازان مر آنمرد را فرمود که بگو لا اله الا الله در حال بگفت و تکرار کرد پس شیخ گفت بسبب آن دقیقه او در اولیای سلف او معاقب بود بشفیع او شدم گفتند شفاعت تو قبول کنیم اگر اولیای سلف ازو خوشنود شوند در حال در حضرت شریفه در آمده بر خواجه معروف کرخی و سری سقطی و جنید و شبلی و ابویزید و غیر ایشان رضی الله عنهم و گفتم گناه او ببخشند که معذب است ایشان خوشنود شدند در حال زبان او

بگشاد و کلمهٔ شهادت بگفت از وی پرسیدم که حال چه بود گفت هرگاه که میخواستم که کلمهٔ شهادت میگویم چیزی سیاه هیبت و زبان مرا میگرفت و ثقیل میکرد چنانکه سخن گفتن ممکن نمیشد و میگفت من آن دقیقه تو آم که در اولیای سلف میکردی بعد از آن دیدم نوری بغایت رخشان پیدا شد و آن اسود را براند و گفت من رضای اولیای خدایم و این زمان می بینم میان آسمان و زمین چندان اسبان نور و سواران از نور از هیبت سر افراخته سبّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکة والروح میگویند که تمام فضای هوا از ایشان پُر و مالامال گشته است آمرزد همچنان کلمهٔ شهادت بر زبان میراند تا آنکه از جهان سفر کرد رحمة الله علیه و علی جمیع المؤمنین و ایضاً بر مخلصان حضرت شیخ ممدوح معلوم باد که این نوع واقعهٔ این فقیر نیز در ایام خدمت ایشان معاینه کرده چنانکه ملا یوسف نام فقیهی بود که اکثر زبان خود را از غیبت بعضی صلحا و علما در پرهیز نتوانست داشت چون وقت نزع رسید غالباً شومیت این نوع جریمه زبان او در گفتن کلمهٔ شهادت عاجز و ثقیل میشد و کلمات دیگر درست میگفت تا حدی که یاران و شاگردان خود حاضر کرده میگفت که شما تکرار کلمهٔ شهادت بحضور من بسیار میکنید که من زبان خود را در گفتن کلمهٔ قدرت نمییابم و مرا نسیان همدرین باب مستولی شده غالباً این اثر شومیت قیل و قال نالایقه که در حق علما و صلحای این شهر از بیجا فی صادر شده باشد خواهد بود پس ای یاران دستگیر بتدبیر این تقصیر آن کنید که بوکالت من خانه بخانه رفته به نیازمندی تمام از هر کسی بحلی در خواهید و خدمت شیخ الاسلامی و استاذی مولانا خواجه شمس الدین المرحوم و برادرش خواجه زین العابدین را بالقصد توسل بجناب شیخ ما طلب داشته و در حضور ایشان بعاجزی تمام و انکسار تمام عرض حال خود تقریر کرده گفت که بخدمت شیخ زبان از این مقصر معذور عرضه داشت رسانید که فقیر یکبار شنیده بودم که کسی بمسامع علیهٔ آنحضرت رسانیده که فلان کس بجناب شما سخنی نالایق گفته و حالانکه من یاد دارم که نگفته بودم و بدان شرمندگی در ایام صحت از شرف ملازمت محروم ماندم و حالا از خُلق کریمهٔ آن جناب توقع آن دارم که اگر سهواً یا خطأً یا عمداً از کمال غفلت این جانی در ظاهر یا در باطن جرأتی نسبت بایشان سر بر زده باشد از کمال کرم خود عفو فرمایند و یقین دانند که اگر خدا تعالی این کمینه را باز صحتی بخشد همچون فلان و فلان مرید ایشان باشم و در حلقهٔ خادمان ایشان در آمده ملازمت کنم و الّا درین وقت اضطرار بدعا و فاتحه مدد فرمایند و همت عالیهٔ خود بدرقهٔ این ناتوان سازند تا سرمایهٔ ایمانش از غارت شیطان در امان باشد او در خانهٔ خود درین تقریر بود که حضرت شیخ ما در مجلس خود بحضور خادمان و حاضران این بیت را بیت

بنده همان به که ز تقصیر خویش — عذر بدرگاه خدا آورد

تکرار فرمودند فقیر ظاهراً تقریب خواندن این بیت نادیده در تفکر بودم که بعد زمانی ناگاه خدمت خواجه مذکور و برادر مشار الیه با یکی از وکیلان فقیر مومی الیه در آمدند و همان تقریر معذرت او کرده بحلی و عفو طلب داشتند و التماس دعا و مدد نمودند آنحضرت توجه باین فقیر کرده فرمودند که تقریب خواندن آن بیت همین بود که مشاهده کردی که حق تعالی بقدرت خود از بعضی بندگان خود این نوع چیزها روشن گرداند و مرا نیز درین وقت مجلس معذرت گفتن او معاینه گردانید چنانکه بسمع خود معذرت او شنیدم

واین بیت که مشعر قبولیت معذرت او بود بر زبان جریان یافت بعد ازان زبان آن فقیه در خواندن کلمهٔ شهادت کشاده شد و تکرار کلمه بسیار کرد تا دو سه روز از جهان رفته غفر الله تعالی ذنبه و ذنوب سایر المومنین و نیز شنکر صوفی نام مردی بود خادم اسپ حضرت مخدومی از زبان او بعضی مسایل ایمان و اسلام و اسوله و اجوبه آن و تکرار کلمهٔ شهادت و عبارت استغفار ازو چنان شنیدم که از کسی نشنیده بودم رحمة الله علیه و علی سایر المومنین نصیب خواننده این بیان آن است که تا تواند در سینهٔ خود عداوت هیچکس از آل عظام و اصحاب کرام و اولیا و اتقیا و علمای با احترام راه ندهد تا ایمان او سلامت ماند و از افتادن در کفر ایمن باشد و باین حدیث صحیح نیز عمل نموده باشد در عوارف باسناد مسطور شد قال انس بن مالک رض قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بنی ان قدرت ان تصبح و تمسی لیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی و ذلک من سنتی و من احیی سنتی فقد احیانی و من احیانی کان معی فی الجنة ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم ❊ المتن اشارتی است بآنکه نسبتی دیگر آنحضرت را بروحانیت حضرت شیخ نجم الدین کبری نیز هست قدس سره و ایمائی بحکم کردن او بمناسبتش قواعد سلوک که موت ارادی بلفظ حدیث موتوا قبل ان تموتوا مشار الیه شد و بیان اجتهاد او و اختصار ورود یافته ❊

رهنمونش شیخ نجم الدین کبری نیز بود
زان در اسرار حقیقت عالم ماهر شد است

الشرح یعنی آنحضرت روح پرفتوح شیخ نجم الدین کبری را نیز در واقعه دیده است از وی نصایح پسندیده و حقایق سنجیده شنیده و از روحانیت او تربیت یافته و از تعلیم و ارشاد او براه هدی شتافته پس از و یعنی از ارشاد و تعلیم مبارکش وی نیز مانند آن معلم مرشد خود عالم بزرگتر شده چنانکه معاینه میشود در چشم عارفان محقق در وقت ارشاد او بمریدان صادق و سالکان لایق و مضمون این بیت معلوم ما از انجا گشته که آنحضرت فرمودند که روزی در خانقاه بودم در بیداری غیبتی دست داد و حالتی واقع شد که خود را در دامن کوهی روان دیدم و ریشی سفید و دراز از من بر آمده و حالانکه هنوز در آن ایام بظاهر امرد بودم و از مقابل ما جماعتی از صلحا پیدا شدند که در میانهٔ ایشان بزرگی بود سفید موی و نورانی روی پس نزدیک آمده با من ملاقات کرد و با یکدیگر سلام و جواب مودی شد یکی از میانهٔ آن جماعت گفت که این بزرگ شیخ نجم الدین کبری است که خداوند تعالی شرف ملاقات روح او با تو مقدر کرده بود اینک درین زمان میمون آن دولت بظهور پیوست پس از وی به نیازمندی تمام نصایح شنودن غنیمت دار و هر چه از وی شنوی در عمل آر که دران فواید بسیار خواهی دید پس از انچه از زبان مبارکش شنیدم بتوفیق الله تعالی بکار بردم و در نفحات الانس کنیت شیخ نجم الدین کبری ابو الجناب است و نام او احمد بن عمر الخیوقی و لقب او کبری گفته اند ویرا کبری ازان لقب کردند که در اوان جوانی بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب آمدی فلقبوه بهذه السبب الطامة الکبری ثم غلبت علیه ذلک اللقب فحذفت الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه

صحیح نقل جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و دیگر شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ را حالتی قوی نظرش بسر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام ملکی گفت از فلان ملک ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در ملک خود خلق را بحق ارشاد کند و کان شهادته فی سنة ثمان عشر و ستمائة ۶۱۸ ؛

المتن

محکمش بهر عمارت کردن قصر سلوک
این قواعد ده که در دین وضع آن اعمر شد است

الشرح اعمر عمارت کننده تر اسم تفضیل عام است که مشتق است از عمارت و تشبیه راه سلوک بقصر و ذکر وضع باعمر به بیان قواعد مناسب تر آمده یعنی در عمل این ده قواعده که موضوعه حضرت شیخ کبیر بوده و مقبول و معمول بسیاری از مشایخ آمده شیخ ممدوح نیز به برکت صحبت مبارکه روح پر فتوح اش توفیق یافته و باخلاص تمام در راه استقامت احکام آن اشتافته و آنکه گفته واضع این ده قاعده شیخ نجم الدین کبری است مستفاد است از رسالهٔ عربیه که آنحضرت در بیان این ده قاعده تصنیف کرده بودند و مولانا عبد الغفور لاری شرح فارسی نوشته در اول آن آورده که میگوید فقیر قلیل البضاعة و حقیر الاستطاعة عبد الغفور لاری که این کلمهٔ چند است در ترجمهٔ شرح فارسی رساله که قدوهٔ اصحاب صفا و قطب ارباب وفا الشیخ الکبیر ابو الجناب نجم الدین کبری قدسنا الله تعالی بسره و لا حرمنا من جزیل بره در بیان طریق شطاریه نوشته در معنی شرح کلمه از کلمات جامع صاحب اوتیت جوامع الکلم گشته چه آن طریقه را بیک خبر باز آورده و تعبیر از آن بموت فرموده و گفته فهذا الطریق المختار مبنی علی الموت بالارادة قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا یعنی این راه که اختیار کرده ایم بنا بر مردن باختیار است چنانچه در حدیث باشارتست که فرموده بمیرید پیش از مردن یعنی بمیرید پیش از موت طبیعی که مفارقت روح است از کالبد جدا شوید از مرادات از مالوسات که از ابتدای خلقت ما غایت متمکن گشته و مراد حق را بر مراد خود اختیار کرده که نتیجهٔ این مردن حیات حقیقت است در حدیث است روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزدیک رسول بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر کسی خواهد که مرده بر زمین روان ببیند باید که نظر کند باین شخص و هر آن کسکه بموت طبیعی میرد نه بموت ارادی در حق او این وعید صادق آید که ویل لمن انتبه بعد الموت بعضی گفته اند که در موت اضطراری روح متعلق شود ببدنی مانند این بدن و آن بدن را هیچ چیزی حایل نباشد و مراد بمردن اختیاری آنست که بترک مرادات طبیعی چنان شود که روح متعلق بدان بدن شود و آن بدن را رفتاریست و شخص را در آن عروج و رفتار آن بدن منقطع شود در زمانی که ناپیدا گردد و هم دران شرح است قال قدس سره و هو محصور فی عشرة اصول یعنی آن طریق بیرون نیست از ده اصول چون آن ده اصل وجود گیرد مردن بارادت بکمال وجود گیرد اگر کسی پرسد مشایخ گفته اند که طریق مبنی است بر هزار مقام یا بیشتر یا کمتر و هیچکس قایل نشده بده جواب آن است که طریق موت غیر آن طریق است که مشایخ مبنی بر آن داشته اند یا آنکه جمیع مقامات مندرج است درین ده ؛

المتن

توبه و زهد و توکل هم قناعت خلق خویش
کرده واز عزلت از توفیق حق اشکر شد است

الشرح خلق صفتی است محکم شده در نفس که بدان کاری آسان شود پس آن کار اگر پسندیده باشد آنرا خلق میگویند اگر ناپسندیده باشد آنرا خلق بد گویند بعضی گفته اند که تبدیل اخلاق ذمیمه اگرچه واجبست آنرا مطمح نظر ساختن موجب دور افتادن است از جناب خداوندی حق را مطمح نظر ساختن و طلب استهلاک در وی باوجود قرب بجناب او متضمن تبدیل اخلاق است بی کلفت مجاهده در ریاضت چنانکه ابن منصور از ابراهیم خواص پرسید که در چه مقام نفس را ریاضت فرمائی گفت سال است که نفس را ریاضت میدهم در مقام توکل ابن منصور گفت عمر خود را فانی ساختی در عمارت باطن و دور افتادی از فانی شدن بحد ایتعالی کذا فی شرح نکات القواعد العشرة در قول سلطان ولد قدس سره که مرگ تبدیل اخلاق بد باشد خلق بد غفلت از حد باشد ٭

المتن

در توجه رو نهاده صبر شیر نیش شده
در مراقب ثابت و اندر رضا مشکر شد است

الشرح مشکر جای شکر گفتن اسم مکان است از شکر یعنی از نعمت مقام رضا که قاعده دهم است نیز حظی بهره داشته چنانکه محل گفتن شکر آمده باآنکه او خود بسبب حصول رضا و شادی او شاکر شوند و باید دانست که حضرت امیر سید علی همدانی که از تابعان مشاهیر سلسله نجم الدین کبری است قدس سره رساله فارسی در بیان این ده قاعده تصنیف کرده مانند ترجمه آن رساله عربیه شیخ کبری مینمایند اگر شرح این دو بیت میگویمش میشاید پس فقیر اینجا در شرح الفاظ این بیتین به نیت تبرک و یمن همان رساله امیریه بعینه می نویسم تا بر مطالعه کنندگان این نسخه نیز روشن گردد که بعضی ابیات این قصیده متضمن مضامین بعضی رسایل کبرای است که دانستن و یاد گرفتن و بکار بستن آن در سلوک محتاج الیهاست و سیکه متصف باین ده صفات باشد یکی از کمل اولیاست رساله موجوده این است ٭ بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنای نامتناهی مر پروردگاری را که استحکام قواعد اسلام را منهاج طالبان سعادت ملکوتی گردانید و احکام تزکیه نفوس را معراج سالکان جبروتی گردانید و اعتصام بجذبات ربانی جناح طایران فضای ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار و درود بیشمار بر خلاصه و زبده عالم و بهتر اولاد آدم سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر اهلبیت او که مهتران دین و پیشوایان اهل یقین اند اما بعد بدان ای عزیز که راه های طالبان حق بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آنست که آنرا حصر توان کرد که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اما همگی آن راه ها به سه قسم باز کرده قسم اول راه ارباب معاملات است به بسیار نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج و زکوة و غزا و غیر آن از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانانست و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی ولیکن وصول حقیقی از رهگذر این نوع عبادت متعذر است قسم دوم راه اصحاب مجاهدات است بتبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح و سعی در آنچه تعلق بعمارت باطن دارد و آن راه ابرار است و این قوم نیکان امت اند

اند و این طایفه را مقتصدان میخوانند و واصلان این گروه اندک باشد قسم سیوم راه سایران حضرت صمدیت است که در فضای مدار ساحات لاهوتی با جنحهٔ جذبات عنایت لایزالی طیران میکنند و وصول این قوم در بدایت امر بیش از دیگران است در نهایت کار و این راه که اشرف طرق است مبنی است بر موت ارادی چنانکه رسول صلعم فرمود موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار سعادت موسس بر ده قاعده است قاعدهٔ اول توبه است و توبه بازگشتن بود بحضرت خداوندی باختیار چنانکه بمرگ بازگشتن بود بحضرت حق بی اختیار پس توبه بیرون آمدن بود از گناه و هر چه بنده را از حق باز دارد از مراتب دنیا و عقبی که آن عین گناه است و بر طالب واجب است از همه بیرون آمدن تا از هستی خود هم نیز

نظم

گر کلاه فقر خواهی سر بسر — از خود و جمله جهان یکسر ببر
چارهٔ این چیست بیرون آمدن — وز وجود خویش بیرون آمدن
این کلاه بی سران است ای پسر — کی دهندت تا تو میتازی بسر

قاعدهٔ دوم زهد است و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوهائیکه تعلق بدان دارد از مال و جاه و ناموس باختیار چنانکه بمرگ از همه بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آن است که از طلب درجات عقبی نیز بگذرد چنانکه از طلب لذات دنیای فانی گذشته که الدنیا حرام علی الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله تعالی

نظم

زهی لذت که در هر دو جهان است — ترا در حضرت او بیش از آن است
چرا ترک دو عالم می نگردی — چو مشتاقان بی آن می نگردی
هر آنکو در نبازد هر دو عالم — نگردد در حریم خاص محرم

قاعدهٔ سیوم توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رویت وسایط و اسباب بکل اختیار چنانکه بمرگ از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد کرد باضطرار اما خروجیکه باختیار بنده بود باعتماد کرم خداوندی موجب رضای خداوند و خروج ضروری بعد از مرگ بود متعقب عذاب و سخط و خشم بود نعوذ بالله منه

قاعدهٔ چهارم قناعت است و اصل قناعت بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای نفسانی و متعات بهیمی چنانکه بمرگ از همه آرزوها جدا خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیات بر آن است از ماکول و ملبوس و رعایت حد اعتدال در آن

نظم

گر ترا نانی و خرقانی بود — هر سر موی تو سلطانی بود
آنچه اینجا احتیاج است آن مکن — وآنچه آنجا بایدت درمان بکن

قاعدهٔ پنجم عزلت است و معنی عزلت بیرون آمدن بود از آمیزش خلق و خود را برکناره داشتن از صحبت ایشان باختیار چنانکه بمرگ از همه جدا خواهد شد همچنین که اثر انقطاع اختیاری مالوف دی گردد مگر صحبت پیر کامل که مربی بود و متصرف بتصرف در وی همچوان لتصرف پاک شوی در مردهٔ تا نفس مرید را بآب ولایت از قطرات بیگانگی نشوید و آئینهٔ دل وی را از زنگار غیریت پاک گرداند و اصل عزلت معزول کردن حواس است بخلوت یعنی باز داشتن چشم از دیدن و گوش را از شنیدن و زبان را از گفتن

زیراکه هر بدی و آفتی که بروح رسیده است هر حجابیکه ویرا از حضرت صمدیت محجوب کرده است همه آن از روزنهٔ حواس در آمده پس بواسطهٔ عزلت و باز داشتن حواس مدد نفس از دنیا و شیطان و معاونت هوا از آرزوهای جسمانی منقطع میشود پس ورد لردی مسهل میدهد تا اصل مرض دفع میشود بعد زوال مرض حرارت غریزی قوت میگردد جذب صحت میکند و همچنین پرهیز و تنقیه سالکان از عزلت است و مسهل وی دوام ذکر نظم

زخم خوردم روز و شب عمری دراز | تا بصد زاری در من کرد باز
تو بدین زودی بدین در چون رسی | در نخستین پایه بر سر چون رسی
تا نباید درد این کارت پدید | قصهٔ این درد نتوانی شنید
در نگیرد دامنت این درد زود | گفتگوئی من ندارد هیچ سود
گر شود این درد دامن گیر تو | بر گشاید سر بسر زنجیر تو

قاعدهٔ ششم ذکر است و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد غیر حق هر چه باشد باختیار چنانکه بمرگ ضروری از یاد همه خروج خواهد کرد و حق جل و علا میفرماید و اذکر ربک اذا نسیت و ذکر معمول معنویست مرکب از نفی و اثبات تا بنفی که آن لا اله است مواد فاسده که مقوی نفس اماره است و مربی صفات وی از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمهٔ نفسانی چون کبر و حقد و حسد و بخل و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یک ازان صفات بندی است از بندهای روح و بیماری دل است از خود دور می افکند و هوای میدان فضای دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث ظلمت پاک گرداند و باثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامتی وی از رذایل اخلاق و کسب زندگی بحیات طیبه میکند و بسطوات غلبات نور وحدت ظلمات کثرت حدوث منهزم گردد تا پادشاه روح که خلیفهٔ حق است بر سریر القان بشواهد حق جمال و کمال خود را جلوه میدهد و زمین بدن بنور هدایت آن کمال منور میشود و سر یوم تبدل الارض غیر الارض مشاهده افتد و رسوم وجود موهوم ذکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی حق گردد و غبار باد بار وجود اگر منهزم شود جمال مذکور در عین ذاکر رو نماید و اشارت و هو معکم اینما کنتم محقق گردد فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا

مثنوی

تا که باشد ذکر غیری در حساب | ذکر مولا باشد آنه تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای | کفر باشد گر نهی در عشق پای
هر کرا آئینه باشد بادشاه | کفر باشد گر کند در خود نگاه
گر همه عالم ثواب تو بود | تا تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک در ره پایمال | تا ابد آنرا بدست آری کمال
تا تو با خویشی عدو بینی همه | چون شوی فانی احد بینی همه

فی کتاب سلسلة الذهب در حث برانگیختن بر مراقبه که عبارت است از نسیان رویة المخلوق بدوام النظر الی الخالق یا دوام النظر الی الخالق بنسیان رویة المخلوق یعنی رونده راه میباید که دایما ناظر جناب احدیت باشد و رقم نسیان و نیستی و فنا بر ناصیهٔ جمیع مخلوقات کشد

سلسله

سر مقصود را مراقبه کن   نقد اوقات را محاسبه کن   باش در هر نفس ز اهل شعور
که بغفلت گذشت یا بحضور   هر که جز حق ز لوح دل بتراش   بگذر از خلق و جمله حق را باش
رخت همت بخطهٔ جان کش   بر رخ غیر خط نسیان کش   در همه شغل باش واقف دل
تا نگردی ز شغل خود شاغل   دل تو بیضهٔ البیت ناسوتی   حاصل شاهباز لاهوتی
گر از و تربیت نگیری باز   آید آن شاهباز در پرواز   ور تو در تربیت کنی تقصیر
گردد از این و آن فساد پذیر   تربیت چیست آنکه بی گه و گاه   داریش از نظر بغیر نگاه
بگسلی خویشش از هوا و هوس   روی او در خدای داری و بس

حضرت خواجهٔ بزرگ بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند قدس سره میفرمودند که دوام مراقبه نادر است
ازین طایفه اندکی که کسب کرده اند و بطریق حصول آنرا یافتم مخالفت نفس است   سلسله

خواجهٔ نقشبند بند گشای   نقش غیر از دل مرید زدای
گفت راهیکه حقشناس سپرد   پی بمقصود خویش ازان ره برد
دولت ورزش مراقبه بود   که بمقصد رسید ازان ره زود
دیگران کان طریق نسپرند   پی بمقصود دیرتر بردند
باشد آن راه مرد صاحب سیر   لیک آمد دوام آن نادر
گر دلت را هوای آن ره خاست   مایهٔ کسب آن خلاف هواست
چون خلاف هوا کنی پیشه   برهی از هزار اندیشه
بر یک اندیشه مستقیم شوی   در حریم وفا مقیم شوی

قاعدهٔ هفتم توجه است و معنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت بهمگی خود و بیرون آمدن از جمیع دعاوی که سالک را بغیر حق خواند باختیار چنانکه بمرگ پس علو همت سالک آن اقتضا کند که گوشهٔ نظر بهیچ مطلوب غیر حق التفات نکند اگر مقامات همه پیغمبران بروی عرضه کنند نظر بران جمله نیفکند و از حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابو القاسم جنید قدس سره میفرماید لو اقبل صدیق علی الله تعالی الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اکثر مما ناله فرمود که اگر سالکی صادق هزار سال در راه حق قدم زند پس یک لحظه از آنحضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که دران لحظه از وی فوت شود بیشتر ازان بود که دران هزار سال حاصل کرده بوده قاعدهٔ هشتم صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانکه بمرگ زیرا که اگر نفس اماره را در بوتهٔ مجاهدات تزکیه حاصل نکند بضرورت بعد از مرگ در بوتهٔ دوزخ بر الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آئینه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انقطاع نفس از مالوفات و محبوبات که موجب تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ روح است اولیتر از صبر بر عذاب جاودان قاعدهٔ نهم مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات و قوت خود باختیار چنانکه بمرگ و آرام گرفتن بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی و کمین داشتن بر رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در میدان مودت قدم همت بر سر مرادات رانده در بحر احدیت غوطهٔ پروانهٔ هستی بر شمع جلال احدیت زده بامداد قطع منازل کرده کلیم ادبار حجاب انداخته از خود بدر و بید داخته

بساط مجاهدات طی کرده و دل مرده را بانوار مشاهدات حی کرده سیئات نفس بحسنات روح مبدل گشته از و
بدو گریخته در حلقهٔ عصمت آمده و بحیتهٔ انوار آفتاب صحرای قدم دیده از تاریکی تنگنای حدوث رمیده ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم *

نظم

هر که او با همدم خود همسر است | یکدم از ملک دو عالم خوشتر است | با خدای خویش دایم در حضور
چون شود دلتنگ با آن شمع نور | گر تو خواهی تا شوی از اهل راز | تا ابد منکر بسوی هیچ باز
زانکه گر جائی نظر خواهی فکند | در کنار خویش سر خواهی فکند | هر کرا آئینه باشد بادشاه
کفر باشد گر کند در خود نگاه | گر گدای او شوی شاهت کند | ورنه آگاه آگاهت کند

قاعده دهم رضاست و حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود در رضای محبوب چنانکه بمرگ یعنی
انسلاخ محبت از صفت خود و ظاهر شدن بصفت خاص محبوب و اینمقام اعظم مقامات سالکان است
زیراکه هر مطلوب از پس پرده حاصل شود لایق حوصله طالب باشد و سالک مبتدی که در مقام مسکنت و حقارت
است پس هرچه در طور خود خواهد حقیر بود و چون خواست خود از میانه بردارد کار عظیم با عظیم گزارد
عطای نامتناهی یابد و اعطاء ما لا عین رأت ولا اذن سمعت جز جناب کبریا را نشاید او من کان
میتاً فاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها میفرماید که ایراد
این آیت اینجا بمنزلهٔ نتیجهٔ ده گانه است و حاصلش این است آنکه بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی و حقارت تمنیات
حیوانی پس زنده گردانیم او را بحیات جلالت و اوصاف ربانی و مخصوص گردانیم او را بنوری از انوار سرادقات
جناب قدوسی تا بدان از جنلج نور حیات طیران میکنند در فضای هوای لاهوتی و خورشید ذات او
از مطلع ملکوت بر قبور اجداث مردگان مقبرهٔ غفلت و جهالت میتابد و هر یک را در بند انواع سلاسل
و اغلال بموم تصاریف امور وهمی مشاهده کند و بالوان عذاب عقاب حرص و حسد مبتلا بیند چگونه
برابر بود کسی که در تاریکی بیابان غفلت گم شده بود و جوی آب دار درخت شجرهٔ انسانی خشک گشته
و بر شاخ اخلاص لطافت شکوفهٔ ایمان ندیده و از لذات حلاوت میوهٔ حکمت محروم ماند جعلنا الله و
ایاکم ممن سعد بطاعته و فاز بمحبته انه قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تمام
شد این نسخهٔ متبرکهٔ امیریه و اگر کسی درینباب زیاده ازین توضیحی خواهد باید که شرح مولانا عبد الغفور
لاری که برای آن رسالهٔ عربیه شیخ کبیر نوشته مطالعه کند. و ایضاً سبع منجیات که در آخر کتاب
احیاء العلوم است و متضمن کتاب کیمیای سعادت است و رکن چهارم که در بیان ده قاعده است و ایضاً
از معتمدان شنیده شد که از زمان شیخ جنید تا زمان حضرت شیخ کبیر قدس سره این سلسله را
جنیدیه میگفتند بعد از ان بملاحظهٔ بزرگی شیخ کبیر کبرویه نام کردند تا زمان حضرت سید علی همدانی
بعد از ان الی یومنا بعضی همدانیه میخوانند و بعضی هنوز اسم کبرویه بر او اطلاق میکنند والله اعلم فی خزانة
الجلالی خدمت سید السادات نفع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که دلی را که بکثرت گناه زنگ گرفته
باشد درویشان آنرا بزمین اموات تمثیل کرده اند یعنی زمین را حقیقت موت نیست فاما چون از و
کسی را نفع نباشد بمنزلهٔ مرده باشد و چون آبش دهند نباتهای گوناگون در وی روید حیاتی او را حاصل

شود و هر کس ازان نفع گیرد دل مردم که بکثرت گناه زنگ گرفته و بلذات و شهوات نفسانی مشغول شده و مسکن دیو وساوس گشته حکم موت پذیرفته حیات او کالممات باشد قال الله تعالی اومن کان میتاً یعنی بکثرت شغل الدنیا فاحییناه یعنی بذکر المولی برشما باد چنانچه زمین اموات بآب احیا شود دل خویش را باستغفار و بصیقل کلمه لا اله الا الله روشن و زنده گردانید قال الرسول صلی الله علیه وسلم لکل شیء صقالة وصقالة القلب ذکر الله تعالی محققان گفته اند موت بهوای نفس است و حیات بمحبت حق با موت بنکره است و حیات بمعرفت در کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان بحیات معرفت روزی باشد که حیات بشریت بسر آید کل نفس ذائقة الموت و هرگز حیات معرفت بسر نمی آید که فلنحیینه حیوة طیبة ازینجاست که المومن حی فی الدارین

نظم

نمیرد هر کرا جانش تو باشی
خوشا جانیکه جانانش تو باشی

شاه کرمانی قدس سره این آیت خود اومن کان میتاً فاحییناه گفت نشان این حیات سه چیز است از خلق عزلت و با حق خلوت و دوام ذکر بزبان و دل بزرگی بهمین معنی را نظم فرمود رباعی

بر روی خلایق در صحبت مکشای
میباش بکلی متوجه بخدای

غافل مشو از ذوق دل و ذکر زبان
تا زنده جاوید شوی در دو سرای

المتن
اشارتی باجمال باسایر نسبتهای اویسیه آنحضرت صاحب کمال

همچنین در واقعه هر لحظه از فضل خدا
صحبتش با اولیای اعظم و اوقر شده است

کسب کرد از هر یکی کیفیت ذکر و دعا
در رموز رهبری زین روی دانشور شده است

الشرح
او قربا و قار تر کسب کرده یعنی حاصل کرد این دو بیت مبنی است از انچه حضرت مخدومی مد ظله در بعضی اوقات به نیت تحدث نعمت و تائید عقیدت میفرمودند که حق سبحانه و تعالی بمحض فضل خود این دعاگوی را در اکثر از زمان طفولیت صوریه و معنویه بازالی یومنا در منامات و واقعات بشرف صحبت اولیای سلف و خلف مشرف گردانیده تا ایشان گونه گونه تلقینات ذکر کردن و کیفیت دعا خواندن آموختند و به تربیت های حسنه ارزانی فرمودند و من نیز بتوفیق حق در عمل کردن آن مبادرت و مداومت می نمودم تا نتایج بعضی ازان دیدم و حالا از شما کسی اهل آن تلقینات نمی بینیم و این چند یاریکه هستند از جهة کم ماندن در سبق اولین ذکری که تعلیم نخستین دعای مانده اند و ایشان را گفتن آنچه هنوز مستعد آن نشده اند مصلحت نیست تا ازین وظایف نخستین نتیجه نه بردارند حواله و تلقین وظایف دیگر فایده نمی کند در شرح قصیده فارضیه میمیه آورده است که مرشد کامل را که از بند نفس و هوا جسته است و از قید حباله عجب و ریا باز رسته میشاید بلکه میباید که بحکم و اما بنعمة ربک فحدث با طالبان مستعد و مریدان مسترشد از برای تاکید رابطه ارادت که واسطه هر دولت و سعادت است فضل و کمال خود را عرض کند و حسن و جمال خود را جلوه نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقت کمال و جمال حضرت ذوالجلال والافضال است که بر مرآت وجود او تافته است و حقیقت خود را

باد متصف یافته پس عبد آن کمال و عرض آن خیال بحقیقت حد کمال و عرض جمال حضرت حق باشد
سبحانه ما اعلی شانه

رباعی

گاهی که فتد بجانب غیر نظرم   تا ظن نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق می نگرم   وز نسخهٔ خود کمال حق می شمرم

المتن اشارتی ببعضی اوراد و وظایف ظاهری آنحضرت +

ورد اعظم او که دعائی است با یاسین بهم
گشته ملهم کاسم اعظم جمله سرتاسر شد است

الشرح یعنی ورد اعظم نام دعای است که ورد آنحضرت بود و آن وردیست که دعائی چند با سورهٔ فاتحة الکتاب با بعضی آیات کریمه و اسماء عظیمه در چند موضع سورهٔ یاسین امتزاج یافته و مجموع اسمیکه احتمال اسم اعظم داشتند درآن اوراد مرارًا کثیرًا خوانده میشود و مشایخ طریقت شطاریه و کبرای حقیقت با مدار این ورد را ورد اعظم نامیدند در رفع درجات و دفع مهمات و قضای سایر حاجات تجربه کردند و باقی فضایل آن و اسناد و تفصیل خاصیات آن مطالعه باید نمود الغرض روزی در وقت خواندن این ورد مجرب البرکات در خاطر حضرت شیخ ممدوح مدظله خطور کرد که الحمد لله که این ورد اعظم مشتمل بر اسم اعظم است فی الحال الهام شنید که گوینده میگفت چه جای اشتمال بر اسم بلکه سراسر همه او اسم اعظم است از روی خاصیت و برکت و این ورد را علی الدوام بی ناغه در آخر شب میخوانند و گاهی بعد از نماز صبح و در بعضی اوقات زیاده از یکبار نیز تکرار میفرمایند و این ورد ایشان را حواله از پیر روشن ضمیر خود بندگی سید جمال الدین البخاری است قدس سره و از بعضی مشایخ شطاریه و از خواجه خضر علیه السلام نیز رخصت خواندن یافته اند و جمعی از مریدان خود را که آنحضرت حواله فرمودند ببرکت حوالیت ایشان با وجود اشتغال کثیره در سفر و حضر علی الدوام بر خواندن آن توفیق یافتند و مییابند و بطفیل آنحضرت از آن ورد کثیر البرکات فایده ها میگیرند و بمدد ایشان از آفات نگهداشته میشوند هر چند که شرایط آن از مر خوردن و پوشیدن در بعضی اوقات مرعی نمیدارند +

المتن

قاری این ورد بود دیدیم بابا حیدر رش
کز دهانش هر نفس پران یکی کبتر شد است

الشرح این بیت مشیر است بآنکه روزی حضرت شیخ با برکت مدظله در خواندن این ورد مشغول بودند بابا حیدر ریشی ساکن تیله موله که صاحب جذبه و اهل کشف هست بگوشه نشسته بود چنان میدید که هر نفس از دهان مبارک جناب ایشان می بر آید کبوتری میشد و بر آسمان میرفت تا با تمام رسانید همین حال بود فقیر چون استفسار این معنی از آنحضرت کردم فرمودند که تفسیر آیهٔ کریمه الیه یصعد الکلم الطیب نشنیده و در حدیث مصطفی صلعم ندیده که فرموده است هر کلمه که درو ثواب است چون بدر آید از دهان بنده مومن حق سبحانه او را مرغی سازد که نام آن مرغ همین کلمه است مثلاً اگر سبحان الله گوید مرغی شود که نام او سبحان الله باشد و آن مرغ همیشه ثنای حق سبحانه میگوید و ثواب آن آن گوینده را باشد

چنانچه در شرح اوراد فتحیه مذکور است که روزی شخصی در دریائی فتاد بسی دست و پای زد و سعی بلیغ نمود که خود را بکنار دریا رساند نتوانست در آن وقت این کلمه بر زبانش بگذشت ذالک تقدیر العزیز العلیم این است تقدیر خداوند غالب و دانا در چون این کلمه بر زبانش بگذشت فی الحال دید که مرغی رسید و چنگ در وی زد او را بر کنار دریا نهاد و خود دور تر بنشست آن شخص در آن حال پرسید که تو چه مرغی آن مرغ گفت ذالک تقدیر العزیز العلیم در نفحات الانس آورده است که شیخ محی الدین عربی رح گفت که روزی بزیارت فاطمه بنت المثنی رضی الله عنها رفتم در میان آنکه با پیش وی نشسته بودیم زنی در آمد و شهری را نام برد که شوهر من انجا رفته و داعیه داشته است که زن دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم گفتم ای مادر می شنوی که چه می گوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضای حاجت وی دعا بر وی آنست که شوی این زن باز آید گفت سمعاً و طاعةً فاتحة الکتاب میفرستم و ویرا وصیت میکنیم که شوهر این زن بیارد فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرات سورهٔ فاتحه صورتیکه انشا کرد و برا فرستاد در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر شوی این زن را می بینی و برامی گذاری تا می آری شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر بیش از ان فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد والله اعلم کبوتر نیز بمعنی کبوتر آمده اگر معلوم کسی نشده باشد بار ی بزبان کشمیری مشهور است پس بنا برین ضرورت قافیه همان اختیار کرده شد و فی مفتاح الجنان مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی وقتی در راهی میرفت طایفهٔ رهزنان برخاستند تا او را هلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند هر ده سر برهنه بودند این مرد از ایشان پرسید که شما کیانید ایشان گفتند که ما مسبعات عشریم یعنی آن ده دعائیم که هر صباح سفتگان بار میخوانی این مرد گفت سر برهنه چرائید گفتند در اول آن بسم الله نمیگوئی ؛

المتن

هست در دش هم دعائی حرز مونس اولیا

هر نبی و هر ولی از خواندنش موزر شد است

الشرح

موزر تقویت داده شده و مدد کرده شده اسم مفعول است از آزره که در آخر سورهٔ فتح واقع شد و اخفش گفته که آن افعل است بمعنی قوت پس بدانکه بمصراع دوم اشارتست بعضی فضایل این دعا چنانکه در بیان خاصیات آن ذکر کرده اند این دعا بر عمامهٔ خلیل ع و در تعویذ یوسف صدیق ع و در لوح موسی کلیم الله ع و در مهد عیسی روح الله ع و بر خاتم سلیمان ع و بر مهر محمد مصطفے ص و بر قبضهٔ ذو الفقار امیر المومنین علی کرم الله وجهه و بر تعویذ حسنین ع بود علماء دین معتقد این دعا بودند و این دعا را حرز مونس اولیا گویند هر کسیکه چیزی یافت یا بجائی رسید از بسیاری خواندن این دعا بود و باقی خصایل در اسناد باید دید و این دعا نیز از شیخ ارادت مذکور حواله دارند بعد هر فریضه بعد تهجد و چاشت اگر ضرورت باشد یکیک بار والا بیشمار میخوانند و میفرمودند که اگر کسی این دعا را مداومت کند رجال الغیب همیشه مونس و همدم او میباشند والله اعلم ؛

المتن

گشته بود دعای شاذلی حزب البحر هم
گرمی از تأثیر آن مشهور هر شهر شدست

الشرح مشهر جای شهرت اسم مکان است قیاس از شهر شهر معلوم امین مراد از مشهر اینجا
مشایخ اهل دعوت و محافل شیوخ ارادت و بیعت است و سخنهای فضایل آن بسیار است در یک نسخه
مسطور است که روایت میکند حضرت امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت
در مسجد مدینه نشسته بودند مهتر جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین شادان و خندان بیامد
حضرت رسول فرمود که ای اخی جبرئیل امروز ترا اینگونه شادان می بینم گفت یا رسول الله خدای تعالی
مر ترا و امتان ترا دعای حزب البحر هدیه فرستاد که هیچ پیغمبر را نفرستاده بود یا محمد هر که از امتان تو این
دعا بخوانند مقصود دینی و دنیاوی وی حاصل گردد اینه عاما اجمل خاصیت است تا آخر و در رساله اخری
این حزب البحر را در مراقبه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دریافتند و حضرت شیخ ابو الحسن از جهت
دفع صاعقه طوفان آب اجازت فرمودند از این جهت بحزب البحر موسوم شد و در رساله اخری بدانکه
مقتدای انام امام عالی مقام موفق بعنایات ایزدی سید ابو الحسن علی الشریف الحسینی المغربی الشاذلی
قدس سره چون در دریای مغرب در کشتی نزول اجلال فرموده کشتی در گرداب مخاطره افتاد و کشتیبانان
و جمعی که با آن بزرگوار بودند قطع امید از حیات خود کردند و عاقل گشتند از آنکه چنان سفینه بحالی
در کشتی مجلس ایشان است که ناگاه بر آن سید نامدار مبدأ فیاض این کلمات تامات کثیر البرکات
فایض شد و این در شهوار را از بحر لطف بر بساط ظهور افکند و آن ملهم الهی را هم تعلیم فرمود و برکت این
حزب البحر ایشان از خلاصی و مناهی روی نمود بدین سبب حزب البحر تسمیه یافت و جمعی کثیر از شاذ
او را احزاب کبار گویند در بحر این بحر غواصی نموده اند لا جرم لآلی شریفه و جواهر لطیفه بدست آورده
از برای جمیع مهمات دینی و دنیوی مجرب است وصیت کرده اند که از نااهل مخفی دارند و از افشاء
مختفی معلوم باد که حضرت شیخ ممدوح را او در این دعای بزرگوار خصیت خواندن و اجازت خواندن
از بعضی خلفای مشایخ چشتیه سید اوده اند از خانواده مبارک گیلانیه و نقشبندیه خصوصا
از بعضی تابعان سند اهل دعوت متاخر ابن حاجی بهاء الدین یزدی نیز یافتند قدس الله

المتن

اسرار هم و انا من علینا بر کتهم و یرحم

چون که با امر مشایخ هست هفت آیات خوان
در حصار آهنین حفظ حق محصور شد است

الشرح محصر باز داشته شده و گرد کرده شده اسم مفعول است از حصار که بمعنی باز داشتن
است و مصرع دوم اشارت است بآنکه در آداب خواندن آن آیات نوشته اند که این حصار
و بر هفت اندام خود بدمد و بگوید که بر همگی بدان و بدگویان و بدخواهان و ظالمان و دشمنان
بستم دست و زبان ایشان بحق لا اله الا الله و مهر کردم بنام محمد رسول الله و بحق
بحق حمعسق و بحق این آیات کلام مجید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

گردد که گوئی در هفت حصار آهنین است بتوفیق الله تعالی و مصراع اول که خواننده این آیات
بامر مشایخ است اشارتست بآنکه اگر کسی بهوای نفس خود خواند چندان فایده نکند و اکثر آن است
که توفیق مداومت هم نیابد والله اعلم +

المتن

دید جمعی ز اولیا حرز یمانی خوان شبی
هم با ایشان خواند و با آن خواندنش از بر شدا

بیت

الشرح

از بر یاد این بیت مومی الیه است بآنچه آنحضرت میفرمودند که در اوایل ایام سلوک شبی
در واقعه دیدم که جمعی از اولیاء الله جائی نشسته دعائی میخوانند و مرا هم بشفقت تمام فرمودند که
این دعا حرز یمانی است که آنرا دعای سیفی نیز میگویند در خواندن آن خاصیات بسیار است تو هم
باذن ما هر روز خوانده باش من گفتم من این دعا ناخوانده که نسخهٔ آن هم ندارم چگونه خواهم خواند
ایشان فرمودند که درین مجلس با ما هم کلام شد تو نیز بخوان تا بمشیت حق تعالی از تاثیر صحبت ما
در تو یاد ماند و ایضاً علامت صدق واقعه تو آن است که فردا شخصی پیش تو همین دعا خواهد آورد و لیکن
دران چند جا غلط مخالف قرأتست که موافق قرأت ما مخالف خواهی یافت پس چون هشیار شدم
آن دعا یاد مانده بود در همان روز مردی از آشنایان من در حجره در آمد یک جزوی پیش من نهاد گفت
این دعائی است که ما را طاقت و فرصت خواندن نیست شما طالب حقید این نوع چیزها سزاوار خواندن
شماست و رضای من در آنست که این دعا پیش شما باشد پس قبول کردم چون بگشادم همان دعای
شبانه بوده است اما چند غلطی هم شکر خداوند تعالی بجا آوردم و در خواندن مدتی مشغولی نمودم تا حدیکه بعضی
خاصیات آن معاینه شدن گرفت اما چون بعد ازان بشرف ارادت و بیعت حضرت شیخی و مخدومی
و مرشدی بندگی سید جمال الدین قدس سره مشرف شدم ایشان از راه باطن بر آن واقف شده
و بر قصور قرأت آن مراد در سلوک اطلاع یافته ازان منع کرده فرمودند که در ذکر بسیاری مشغولی
نمای که ترقی سالک در همین است و چون از ذکر در خود کسالتی یابی این وردِ اعظم را که اکثر او آیات
قرآنی است و ما را از مشایخ خود معنعن رسیده و ما را ملک شده بحوالهٔ ما خوانده باش که در و برکات بسیار
خواهی دید دیگر در آن وقت دعای شیخ هم میخواندم ازان نیز باز داشتند و فرمودند که اگر هوس
دعائی بعد از هر نماز فریضه باشد دعای مونس اولیا باید خواند و ایضاً چهل اسم هم دران زمان
بسیار میخواندم تا حدی که بعضی اسما ملک شده بودند ازان نیز مانع شده ترغیب بذکر کردند و می
فرمودند که از عزائم و طلسمات خواندن طالب مطلب اعلی را همت پست میشود و سبب حصول شهرت
مال و جاه دنیوی گردد که همان موجب بعد و خسران اخرویست اعاذنا الله من ذلک آری حسنات
الابرار سیئات المقربین مبنی ازچنین معنی است +

المتن

حلقه کرده قاری اوراد فتحیه بشوق
اولیا بسیار شهودش به شیراسر شدست

الشرح

شیراسر نام حوضِ کلانی است که در پای کوهی از کوه های خویه هامه واقعشده

و آب آن سفید میباشد در تابستان هوای آن خوش میباشد المقصود حضرت مخدومی مدظله میفرمودند که
در خواندن اوراد فتحیه رخصت عام است خصوصاً کشمیر را زاز برای آنکه چون جامع این اوراد حضرت امیر کبیر
سید علی همدانی اینجا تشریف آورده از بعضی مردم اینجائی راضی شده فرمودند که میباید که این اوراد درین دیار
عام میخوانند ازان باز از خلفای ایشان بیگانگان طریقت را از در آمدن در حلقهٔ اوراد منع معلوم نشد
پس معلوم شد که خواندن آن موقوف بر اذن نیست بلکه بر مجرد اعتقاد مشایخان است معهذا اگر اذنی از محققی
در نظر هر ما اشارتی در باطن باشد نور علی نور خواهد بود الغرض ما نیز بهمین اعتقاد بعد از نماز بامداد در خواندن
این اوراد مداومت مینمودیم تا اتفاقاً وقتیکه بشیر اسر کبیر رفته بودم بعد از ادای نماز بامداد بجماعتی اصحاب
خود مشغول باین اوراد بودیم می بینیم که جماعتی از رجال غیب و ملایک ارض حلقه بی فرجه کرده نشسته باشتیاق
تمام و بسرعت تمام همین اوراد فتحیه را میخواندند بعد فراغ آن توجه بما نموده تبسم کنان فرمودند که در کارهای
بنی آدم این مقدار چستی است تا شما یکبار خوانید چند صد بار ادا کردیم غالباً غرض ایشان مکرر خواندن
این اوراد بوده است والله اعلم و یکی از معتقدان همدانیه این اوراد فتحیه را شرحی فارسی نوشته بر سبیل تبرک
از افتتاح شریفش کلمهٔ چند که مبنی از بعضی فضایل آن اوراد و مدح مؤلف و وجه تسمیه اش بفتحیه بود ایراد
کرده میشود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد للفتاح الذی فتح علی المستفتحین ابواب الفتوح و جعل الاوراد
الفتحیة ازواد الراکبین علی النفس المجروح والصلوة والسلام علی محمد سید اهل الارشاد و علی آله و اصحابه الداعین
الی سبیل الرشاد اما بعد میگوید سالک بادیهٔ پریشانی و ساکن زاویهٔ حیرانی محب طریق جنید و سری احقر
عباد جعفری عفی الله عنه که اوراد فتحیه که منسوب است بحضرت قطب الاقطاب و سلطان اولی الالباب و آن
آفتاب آسمان هدایت و آن درّ دریای درایت و آن مقتدای حقانی و آن مرشد صمدانی حضرت امیر
سید علی همدانی قدس سره و افاض علینا برّه اورادیست کثیر البرکات عظیم الخاصیات و آیات بینات حضرت
صمدیت و احادیث صحیحه حضرت مصطفویه صلی الله علیه و سلم مشاهدیست صادق و برهانی است
ناطق بر جزالت حال کلمات طیبات او چنانکه وقت تفسیر این کلمات شواهد بینات ذکر کرده آید و دلیل و
فضیلت و برهان عظمت او همین بس که بصحت پیوسته که هر کلمه از کلمات زاکیات او سبب فتح پیری
از پیران طریقت بوده قدست اسرارهم که بران مداومت می نموده و فتح خود را دران یافته و وجه تسمیهٔ او
بفتحیه نیز همین است و این ضعیف گوید ؛

نظم

هر که با ذکر خدا انس بگیرد شب و روز — گر بود مردهٔ صدساله که روحش بخشد
هر که در فاتحه روز بفتحیه شتافت — هیچ شک نیست که فتاح فتوحش بخشد

و این کمینه وقتی حاضر بود که در حلقهٔ اوراد قطب الاقطاب فی الآفاق و آن مقتدای باستحقاق و آن
مقبول ارباب انتباه و آن مقبول درگاه اله شیخ عماد الدین فضل الله قدس الله سره العزیز بآنگاه ازان مست
بادهٔ عرفانی و محرم اسرار رحمانی صیحهٔ عجیب واقع شد و صاعقهٔ مهیب بوجود آمد چون بعد از اوراد سبب
آن پرسیده شد فرمودند که اینچنین معلوم شد که بجهت هر جماعتی از کلمات این اوراد جمعی از ملایکه
تعیین یافته که چون قاریان اوراد بآن کلمات رسند آن جمع از ملایکه با آن قاریان موافقت کرد

مددگاری کنند چون ملایکه با قاریان خواندن گرفتند حالت عجیب دست داد و این صحبه ازان جهت بود
و از جمله اخبار که دال است بر فضیلت ذکر بعد از نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب این حدیث است که در سنن
ابوداؤد وارد شده گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر آینه بنشینم با جماعتیکه یاد کنند خدایتعالی عز
وجل از نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب دوست تر است نزد من از اینکه آزاد کنم کسی چهار کس از فرزندان
اسمعیل و نیز در سنن ترمذی آمده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که هر که بگذارد نماز بامداد در جماعت
بعد ازان بگذارد دو رکعت نماز باشد او را ثواب حج و عمره تامه تامه تامه و در صحیح مسلم آمده که نیست
نشینند با قومیکه یاد کنند خدایرا سبحانه مگر اینکه احاطه کنند ایشانرا ملایکه فرو گیرند برحمت و فرود آید
برایشان سکینه یعنی ثبات و قرار دل و یاد کند ایشانرا حق سبحانه در جماعتیکه نزد پروردگارند

المتن

بعد خفتن هم بخوان اوراد فتحیه بصدق
با مریدان ز اولیاش این امر هم بکمیر شدست

الشرح در این بیت ایمائی است بآنکه وقتی در مسجد قریه نادل بودیم که آنحضرت بابرکت مدظله
بعد ادای خفتن بحاضران جماعت که بعضی خادمان ساکنان آن دیه بودند فرمودند که بیائید تا اوراد فتحیه
باهم بخوانیم که همین ساعت بعضی از اولیاء الله امر کردند که بحاضران بگوئید که بعد از نماز خفتن نیز اوراد
فتحیه خوانده باشید آن تمام شب شامل حال ایشان باشد و ایشانرا از غافلان ننویسند و خود نیز
خوانده باشید فی الحال همه قبول کرده شروع در خواندن نمودند صباح آنحضرت از یاران پرسیدند که
امشب هیچکس از شما چیزی دیده است خدمت علی صوفی پیش آمده تقریر کرد که مردی خوان کلانی پر از
حلوای پشمک لطیف آورده پیش شما نهاد و شما بحاضران مجلس قسمت کرده دادید فرمودند که صورت
معنوی اوراد فتحیه بود که شب بحضار مجلس فرموده آمد +

المتن

بعد هر فرضی بخوان ختم معین از قرآن
از مشایخ بارها این امر را امر شداست

الشرح و آن ختم این است که سوره فاتحه یکبار و این آیت ها که در خبر مشهور مسطور میشود و سوره
یسین و سوره فتح و سوره تبارک و سوره مزمل و سوره نبا هر یکی یگان بار و چند سوره از قصار
مفصل و سوره اخلاص سه بار و معوذتین یکبار و بعد از فجر گاهی مجرد پس یکبار و رای آنچه در ورد اعظم
مودی میشود سه بار سوره فجر زیاده کنند و گاهی سوره فتح نیز بعد از ظهر ممزوج و این وظیفه گردانند
میخوانند بعد از شام سوره فاتحه و سوره فجر هر یکی یگان بار متلو میفرمایند بعد از نماز صبح و بعد
از نماز عصر مسبعات عشر خواندن لازم میدارند و آن خبر موعود این است که نقل است از ترجمان
الصلوة که در خبر مشهور می آید که خدایتعالی گفت بعزت و جلال من و بزرگی و شان و بلندی فرمان من
که هیچ بنده مومن نیست که سوره فاتحه و این آیت ها را یگان بار بخواند پس هر نماز الاکه هفتاد بار
هر روز برحمت در و نظر بکنم و هفتاد هزار حاجت او روا کنم در دار الجلال خلد که وعده گاه دیدار است
ساکن گردانم با همه گناهان که بر و باشد یعنی چون پنج وقت فرض بشرط آن بگذارد و این آیت ها بخواند

اگرچه او خود را از گناهگاران پندارد و آنهمه از و کفایت شده باشد و آن آیتها این است سورهٔ فاتحه بالتسمیه و آیة الکرسی تا خالدون و آمن الرسول تا آخر سوره و آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو تا عزیز الحکیم و آیهٔ قل اللهم مالک الملک تا قدیر معلوم باد که حضرت شیخی مدظله چند گاه همین آیات مجرد از اسما و دعوات که در اوراد شیخ بهاء الدین و در اوراد عصریه امیریه ما این القیال یافته میخواندند و در اوایل فقیر نیز در خواندن این آیات بهمین دستور از ایشان مامور بودم بعد از آن وقتی فرمودند که اشارت از مشایخ رسید که این آیات متصل اسماء مبارکه بر موافقت اوراد عصریه امیریه بعد از هر فرض خوانده باشید من بعد بهمین کیفیت بخوانید و بعضی مخلصان نیز بهمین طریق و فضایل قرائت سورهٔ باقیه مذکور است در کتب احادیث و در فضایل قرآن میتوان یافت اگر کسی را هوس شنودن باشد و مامر اسم مکان است قیاس از امر یامر بضم عین مستقبل یعنی جای فرود آمدن امر مشایخ چنانکه بزرگی گفته ع

مهبط وحی خداست جان محمد

یعنی محل فرود آمدن وحی است جان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ؛ **المتن**

فیضش از چندین نسب هم مخلصانش را از آن است
بیشتر فیض و ترقی گر عمل اندر شد است

نور شیخان بیشتر هر چند ره روشنتر است
صادق اینجا شیخ سمنانی بما البشر شد است

الشرح اندر کمتر و اندک تر اسم تفضیل است از ندر که بمعنی قلیل نسب جمع نسبت است و این بیت مانند نتیجه است بیان نسبتها را بقید چندین نسب اشارتست به نسبتهای مذکوره ظاهراً مثل نسبت ارادت و بیعت بعض مشایخ خانوادهٔ قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان قدس سره که جامع نسبتهای هر چهارده خانواده است و باطناً مثل نسبتهای اویسیه تفصیلاً مثل نسبت خضر ع و نسبت عیسی ع و نسبت پیغمبر ما ع و نسبت شیخ نجم الدین کبری قدس سره و اجمالاً مثل نسبتهای غیر معینه اینهمه صریحاً ذکر یافته اما ضمناً مثل نسبتهائیکه در ضمن حوالیت و اجازت بعضی ادعیه حاصل شده چنانکه در وقت شرح حرز حزب البحر اشارت رفته به نسبت چشتیه و گیلانیه و شطاریه و غیر ذلک و در خوندن اوراد فتحیه نسبت همدانیه و مانند آن پس محصل معنی بیتین چون فیض و مدد آنحضرت از چندین نسبتهای مذکوره ظاهراً و باطناً و تفصیلاً و اجمالاً و صریحاً رسنده است پس از اینجا بواسطهٔ او مخلصان و مریدان او را نیز فیض و ترقی بسیار حاصل است اگرچه بواسطهٔ موانع کثیره عمل ایشان بر فرموده او کمتر واقع است آری اینجا صادق و راست آمده بوجه احسن آنچه شیخ علاء الدوله سمنانی بآن بشارت داده بود که هر چند نور شیخان بیشتر بود در راه روشنتر بود چه راه عیب بی فتن بی نور مشایخ میسر نیست و ایضاً پوشیده نماند که هر شیخی بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون گفته اند که این طریقه ما اقرب طرق است و آن قولی و اعتقادی و ادعای پیش نیست اما بر ارباب لباب و مهرهٔ این باب روشن است که همین قول درین دو بیت ادا گشته ولیکن بوجهی ابلغ و اهین و به بیانی مدلل و مبرهن اما مورد

قول شیخ سمنانی آن است که در اقبالیه مذکور است که روزی حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
قدس سره اخی علی مصری را فرموده که احوال درویشان که مصاحب تو آمده اند تو به پرست او عرضه میداشت
که مرا استعداد آن نیست و عذری میگفت شیخ فرمود که نه واسطه تو در میانجی می باید و این اخی علی مصری
شیخی بود در ممالک شام و روم مشار الیه و چندین مریدان بر وجمع شده اما چون مردی منصف بود و جمعی
مریدان خود را که مستعد بودند گفت اگر شما طالب حقید من نیز طالبم مرشدی یافتم که پیش او
تعلیم سلوک کردمی اکنون در واقعه مرا نمودند و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی مکمل
است برخیزید تا برویم و با آنکه مردمان ما را شیخ میدانند خود را خواب خرگوش ندهیم و روزی چند
بخدمت آن شیخ قیام نمائیم و سلوک کنیم و در خود چیزی پیدا کنیم از انچه خلق می پندارند القصه
بنا برین قضیه آمد و در حلقه مریدان شیخ داخل شد با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که آن دولت
تو بود بعد ازین ارادت من است واسطه تو در میان ایشان را شود که نزدیک من میان شیخ و
حضرت مصطفی هر چند خرقه بیشتر به ره روشنتر و سلوک آسان تر بر خلاف اسناد حدیث که انجا هر چند
واسطه کمتر حدیث صحیح تر چه انجا که خبر است هر چند واسطه بیشتر بود چه راه عیب به فتق بی نور مشایخ
میسر نیست و سنت الهی خود این است که در وسایط خاصیتی نهاده است هر چند در تکمیل چیزی واسطه
بیشتر آن چیز بکمال تر باشد نمی بینی که درختی که در کوه بی واسطه رسته است میوه او چنان لطیف
نیست که درختی که بواسطه باغبان رسته باشد و باز چون واسطه زیاده شود درخت را بر درخت
دیگر وصل کنند میوه لذیذتر و لطیف تر گردد * المتن اشارت تتمیه چند نوع ذکر موظفه
آنحضرت و تنبیه بر انواع بسیار آن باجمال *

مغز سر از آتش گرمی ذکر چار ضرب
سوختش زان مبتلا اکثر بدرد سر شد است

الشرح این بیت مشعر بآن است که آنحضرت میفرمودند اینهمه درد سر من که اطبا از معالجه
آن عاجزند بواسطه آن تواند بود که در جوانی از کثرت ریاضت و حرارت ذکر مغز سر من گداخته
زیرا که اکثر اوقات ذکر چهار ضربه را دم گرفته بقوت تمام میکردم باین صفت که گاه بودی که در اثنای
ذکر بر کاسه سر چنان زخم رسیدی که در خیال من افتادی که کاسه سر جدا شده بر زمین افتاده باشد
و من توجه قطع آن نمیکردم به نیت آنکه اگر درین مجاهده جان سپرده شود شهید خواهم شد چه سعادت
بهتر ازین باشد و این یک دو دم از حیات باقی مانده است در همین ذکر و توجه صرف خواهم کرد بعد اتمام
وظیفه معهوده چون هشیار میشدم برای تفحص احوال سر دست بر سر میبردم چون آنرا بحال خود
می یافتم شکر می گفتم که باری باین وسوسه توجه بریده نشد و در وظیفه نقصان نیفتاد در رساله
لطیفه غیبیه آورده است که چون مرشد مرید خود را با خود در خلوت بنشاند بگوید تا مربع
نشیند و دو دست خود را بر دو زانوی خود نهد و نر انگشت پای راست بر رگ کیماس نهد
کیماس رگی است که مربوط بباطن قلب است چون قوت بر آن رگ برسد در باطن حرارت پیدا آید

و بالا ذکر رفت که حرارت باطن موجب تصفیۂ قلب است بعد ازان بر حسب استعداد و صلاحیت مرید ارادہ تلقین فرماید پس بچہار ضرب درا ذکر فرماید بدانکہ سہ ضرب اشارتست بر نفی خواطر ثلثہ خطرۂ شیطانی و خطرۂ نفسانی و خطرۂ ملکی و چہارم ضرب برای اثبات خطرۂ رحمانی است اینجا باید دانست که سایر اہلبیت از خواص و عوام بر چہار قسم اند عشاق شطار و زہاد ابرار و صلحای اخیار و فساق اشرار اما فساق اشرار مولعند بشہوات محرمات و لذات مشروعات که از خطرات شیطانی است اما صلحای اخیار طاعات و عبادات بجا آرند لیکن از حظوظ مباحات فارغ نباشند که آن خطرات نفسانیہ است اما زہاد ابرار را کلاً و جملاً روی بآخرت باشد راہ راحت بر خود بستہ اند و طریق تناول لذات نیل مرادات عاجلہ از مشروعات و محظوظات مسدود ساختہ اند جز بطاعت و عبادت و ریاضت مجاہدہ کار ندارند که از خطرات ملکیہ است اما عشاق شطار از زہادت پرہیز ند و از ریاضت بگریزند و بسلوک و عبور رہ برند و کشف و کرامات بجوی نخرند از گفتار ایشان است ❋

نظم

هر کہ او از کشف خود گوید سخن ❋ کشف او را کعش کن بر سر بزن
آنکہ باشد از کراماتش لاف ❋ سگ شمارندش کہ گوید عاف عاف
وانکہ این کس را خریدار است و یار ❋ او خریدار و لیکن خر سوار
ہان و ہان غافل مباش و با خود آی ❋ چون بخود آئی تو باشی با خدای

اما عبادات موکدات بجا آرند و نوافل ظاہر را اہتمام ننمایند و از رسوم خلق محترز باشند آرے انما تبین الحق عند اضمحلال الرسوم کسے گفتہ است ❋ رباعی

تا بتکدہ و منارہ ویران نشود ❋ احوال قلندری بسامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود ❋ یک بندۂ حق بحق مسلمان نشود

و بکسوتی معروف و لباسی معہود و غذائی معین مقید نشوند تقیید بچیزی درین مذہب عین ضلالت است و التفات تحسین و تقبیح خلق عین بطالت است حاصل آنست که مذہب و ملت این طایفہ التوجہ الی اللہ والاعراض عما سوی اللہ ہست و این خطرۂ سبحانی گویند دایما در پردۂ نور باشند و غرق دریای حضور از ہمہ قید ہا رہیدہ اند و از ہمہ بند ہا گسستہ جز یک قید دیگر نماندہ که اللہ ولا سواہ المقصود ہر کہ بچیزی مقید شد و در جستجوی آن مانند معبود و مقصود و مطلوب وی ہمان چیز باشد بنا بران گفتہ اند ہر چہ در بند آنی بندۂ آنی چہ ابرار و چہ اخیار و چہ اشرار پس آنکس کہ ہر سہ مشرب عبور کردہ باشد و از قید ہر خطرہ وا رہیدہ باشد وی بتحقیق ذکر نفی و اثبات تواند گفتن بضرب اول که مقابلۂ دل است بر زانوی چپ اشارت کند بر نفی خطرۂ شیطانی زیرا که مقر و مقام شیطانی طرف چپ است و بضرب دوم که بر زانوی راست اشارہ کند نفی خطرۂ نفسانی که ہمیشہ میان نفس و شیطان مقابلہ است و بضرب سوم که بدوش راست است که آن مجلس کاتب خیر است اشارت کند بر نفی خطرۂ ملکی و چون بضربات ثلثہ نفی خطرۂ ثلثہ کرد بضرب چہارم که در دی نزد در فضای دل است و مقرون بکلمۂ اثبات است اشارت کند بر اثبات نسبت آن صفت که در

حالت نفی منفی کرده است بذات قدیم باریتعالی و این چهار ضرب گفتن جز بتلقین مرشد و ادامت عمل برحسب تلقین ویست نباید بدانکه بعضی کلیات اعمال درتعلم آمد و جزئیات تعلق بوقت ارشاد دارد تا کدام زکی القلب طاهر السر مخلص العمل سعید الازل باشد که بصدق توجه و اخلاص باطن او موجب فتح اسرار کرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اگر سایلی سوال کند از کلام سابق چنین مفهوم میشد که هرکه از سه مشرب ترقی کرده است او ذکر نفی و اثبات تواند گفتن پس مبتدیرا چگونه تلقین کنند جواب گوئیم که بالا ذکر نفی و اثبات رفته است که بتحقیق جز منتهی این ذکر نتواند اما مبتدی بتقلید میگوید مرشد او را تلقین میکند که این ذکر ما مقصود چندان گوید که در حد تحقیق رسد و معنی این بروی تجلی کند آنگاه که این ذکر بتحقیق گوید اگر سوال کند که مقصود و مطلوب بهم خطرهٔ سبحانی است چون ذاکر در حال نفی خاطر گمارد که بدان ضرب نفی خطرهٔ شیطانی میکنم و بدین ضرب نفی خطرهٔ نفسانی میکنم و بدین ضرب نفی خطره ملکی آنگاه در حال یکبار ذکر گفتن چندین خطرات روی نماید پس مقصود حاصل نباید تشویش در تشویش باشد جواب گوئیم که اصل او واضع این ذکر اشارت بدان است که تقریر افتاد اما مرشد او را بلفظ کلی تلقین کند که هر سه خطره یکبارگی منفی شود مثل لا معبود پس این لفظ کلی هر سه خطره را منفی کند فاعرف اما اینجا سخنی است باید دانست که مبتدی را اینچنین خطرات غیر که بتعلیم معلم حاذق و ارشاد مرشد واثق مقرون گشته منافی حال او نیست بل ممد و مقوی خطرهٔ سبحانی است ولهذا بعضی مشایخ بعضی مریدانرا مدتی مدید جز شغل تصور واسطه دیگر نمیگویند که ممد و مقوی مقصود خواهد بود فافهم ولا تتوهم و آنکه این کلمات مشایخ فرمودند که التوحید شرک وغیر ذلک مبنی بر حال منتهیان است نه مبتدیان +

المتن

اوست سلطان تاج ذکر پاس انفاسش شده
چار ضربش چار ترک و هر نفس گوهر شد است

الشرح

درین بیت اشاری است بنوع دوم ذکر آنحضرت که آنرا پاس انفاس گویند و این نوع تکمیل ذکر چهار ضرب است و معنی پاس انفاس و هوش در دم یکی است یعنی انفاس را در وقت در آمدن و بر آمدن پاسداری باید نمود تا آگاهی و یاد حق مقرون باشد و باتفاق مشایخ ذکر پاس انفاس شرط راه سالکان است چنانکه بزرگی گفته است +

رباعی

ترا یک پند بس در هر دو عالم
که از جان برنداری بی خدا دم

اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس

گویم سخنی دارز من پاس ای دل
کز شرط رهست پاس انفاس ای دل

آنرا که حقشناس و نه حق بین باشد
تا بتوانی مبین و مشناس ای دل

هر نفس از انفاس عمرت گوهریست
سوی حق هر ذره گوئی رهبریست

یکنفس بی او بر آوردن خطاست
چه بکج زد بازمانی بر راست

ولیکن بعضی مشایخ از برای مشغول ساختن مبتدیان درین ذکر کیفیتی وضع کرده اند اما شیخ بارکت ما

فرمودند که سبق اول ذکر پاس انفاس ذکر چهار ضرب است بکیفیت معهوده زیرا که در آن وقت باختیار نفسهای سنجیده و معدوده کشیده میشود و هوش و پاسداری آن انفاس معدوده در اوایل آسان می نماید پس چون در خلوت و بیداری بقوت تمام درین شغل ورزش کند و نور آن در اعضا تاثیر کند و نفس نیز رفتن بر روشی که وقت آن شغل بر آید عادت کند بحضور مردمان نیز رعایت پاسداری آن انفاس آسان میشود و اگر متصل بدان شغل در خواب رود در آن حال نیز حکما و اگر باشد قبل ان ما ینزع السلطان ما ینزع القرآن و ما یلتئم باللسان لا یلتئم بالبرهان پس محصل بیت یعنی اوست سلطان معنوی و تاج معنوی او ذکر پاس انفاس است و همچنین چهار ترکی آن تاج اعتباری چهار ضرب ذکر تواند بود و گوهری که برای زینت مرصع در تاج باشد هر نفس با آگاهی اوست و فی الرسالة الفرید دل صاف نشود تا پاس انفاس نکند و پاس انفاس آنست که بهر نفس که بر آید و در آید ذاکر باشد کما قال علیه السلام لکل شئ مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله اکنون عزیز من پاس انفاس بر دو نوع است نوع اول ذکر جلی است دوم خفی مرید را باید که ابتدای حال پاس انفاس خود بذکر جلی کند و ذکر جلی ذکر زبان است و در گفتن مواظبت نماید تا حضور حاصل شود و حضور آن است که زمان و مکان نفس در یابد زمان بر آمدن نفس است و مکان فرود آمدن باید که زمان بر آمدن از ذکر الله خالی نباشد انگاه از کثرت جلی خفی حاصل آید پس سالک راه خدا تعالی آن است که شب و روز بیست و چهار ساعت است هر ساعتی هزار نفس همه در طاعت گذارد و انگاه سالک راه خدا تعالی باشد فی رسالة سید علی جعفر حکیم رومی قدس سره آمده طالب بداند که هر فردی بفرمان حضرت باری در شبانروز بیست و چهار دم است فرود می آید و می بر آید از هر دمی حقتعالی دو سوال میکند بدم اول میگوید که چون خروج میشد چه میگفتی و بدم دوم میگوید که چون دخول میشد چه میکردی بنده جواب دهد خداوندا باسم اعظم خروج میکردم و مشغول میبودم بعده از حضرت باریتعالی و تقدس خطاب آید که نعم یا عبدی پس یکی از مقربان واجب الوجود گردد ؛

بیت

سالکا خوان ذکر قلبی را مدام | تا چو جعفر وصل حق یابی دوام

فرد | بر بیضهٔ دل باش هان مانند مرغی پاسبان | کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه

المتن

ورزش دم آنقدر دارد که آغاز عشا | تا زمان صبح ادا ذکرش بیکدم در شد است

الشرح

درین بیت ایمائی است بدانچه آنحضرت مد ظله و دام برکاته علینا میفرمودند که اگر کسی حبس نفس و تنگی دم را چنان ورزش کند که هرگز بی اختیار آن دم بیرون نیاید چه از راه دهان و چه از راه بینی دران دم اسم الله بوهم و خیال باطن ذاکر باشد پس بزرگ کاریست در سلوک درین فواید هاست مثل دفع وساوس شیطانی و نفی خطرات و گداختن پرده های دل و حصول صفا و ظهور کشف و غیر ذلک که در تقریر و تحریر نتوان آورد آری ناظر باین معنی تواند بود آنچه گفته اند ؛ بیت

نگهدار دم را که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است

وایضاً ذکر پاس انفاس درینوقت بوجه کمال حاصل میشود وبسیاری از مشایخ این را معمول داشتند
واین نکته از عالم اسرار است بنا محرمان نموده اند در رسایل کم نوشتند ومرا از عنایت و هدایت
حقتعالی در جوانی از بعضی مشایخ تلقین این ذکر و تعلیم این مشغولی حاصل شده بود ونیز بحد تمام توفیق
ممارست آن یافته بودم بحدی که هر وقت که خواستمی بکیفیت مخصوصه بی کلفت در یکدم تمام شب
تا صبحدم بسر می بردم و در همه اندم بطریق وهم و خیال باطن ذاکر میبودم واگر نه احتیاج ادای نمازهای
فرایض بودی شب و روز در رشته یکدم می کشیدمی وکرم حق تعالی فواید آن بسیار مشاهده افتاده
درینوقت فقیر پرسیدم ای رهبر پرنور این قدر از امکان عقل دور می نماید زیرا که حیوة آدمی
در آمد شد نفس است چون این راه بسته شود چگونه زنده ماند جواب فرمودند که خروج نفس مضر ممنوع
از دهان و بینی است چون این رهگذرش بسته شود حقتعالی برای او رهگذری پیدا تواند کرد که مضر
سالک ذاکر نباشد و آن رهگذر را از بالای سر از جای زمه پیشانی است چنانچه تجربه افتاده
لیکن بی خوف بر ریاضت شاقه است و چون این رهگذر گشاده شود کلفت حبس نفس برخیزد کذا فی
رسالة الغریبیة اکنون طاعت بر دو نوع است ظاهری و باطنی اول حال مرید در طاعت ظاهری پاس
انفاس بصوم و صلوة وکم خوردن وکم گفتن وکم خفتن وکم رفتن و ذکر زبان گفتن باشد فاما طاعت
باطنی در پاس انفاس ذکر خفی است ساعتی از ان ساعتها نفس را به بندد تا حد تنگی نفس رسد و در وهم ذاکر
باشد چون کار از حد تنگی نفس بگذرد طاقت بشریتی محو شود واز اینچنین اشغال یکی از انفاس باطن یکساعت طاعت
که در آن تنگی نفس است مدخل خطرات نیست واین بیست و چهار ساعت بیست و چهار هزار انفس که بازگشت
است در یک ساعت در می آیند چنانکه در خبر است که الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و این طاعت
باطن در پاس انفاس ذکر خفی است و این بهترین طاعتهاست در خبر دیگر آمده است که قال علیه السلام
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة مراد ازین تفکر پاس انفاس است در وهم و این تصفیه دل است و تنگی
نفس جنت زاست از آتش دوزخ مر نفس را از جهت حرارت تنگی نفس پیه ها که گرد دل است بگدازد
و پرده هایی که فرو دبیت خشک گردد چون سالک بنهایت تنگی نفس رسد زمان و مکان و نفس
دریابد زمان اول ابتدای نفس بود و مکان آخر نهایت و چون کار از تنگی نفس بگذرد طاقت بشریت
محو شود عمودی از تجلی نور تجلیت حضرت قدس در باطن بنده فرود آید اینجا جذبه ذات حاصل شود
نفس صفت دل گیرد و دل صفت روح و گنج دل که در ان گنج هفت گنج است در هر گنجی گوهریست
که این نور این گوهرها را جذب میکند و روشن گرداند الخناس و خطرات و جمیع اوصاف ذمیمه دفع
شود حکایة عن الله تعالی یا عبدی انا عند ظنک وانا معک اذا دعوتنی اکنون عزیز من طاعت
باطنی این است اللهم یسر لنا ها ؎

المتن

آنچه دی شد خورده نالایق بذکر آن سوختم
این خطای دی من در قریه بنیر شده است

الشرح قریه بنیر نام دهی است نزدیک قصبه باره موله و سوختم اینجا متعدی است بمعنی

لازم ہم آمد چنانکہ در ابیات آینده خواهد آمد درین بیت اشعاریست بیک خاصیت ذکری و بیک قضیه چنانکه در وقتی در اثنای سیر آنحضرت در قصبه باره موله در رباطی نزدل فرمودند بعضی مردم انجائی بدریافت آمدند ولی آشنائی بود که در آن وقت انجا داروغه شده بود در ضیافت مبادرت نمود بشرط آنکه در طعام احتیاط کند و از مال حرام و شبهه چیزی نیاورد ولیکن کما ینبغی رعایت آن شرط ناکرده بعد از نماز پیشین مایده پیش آورد ما همه گرسنه بودیم آنقدر که می بایست خوردیم اما بعد از خوردن آن مایده اعضا همه گران شده و کاهلی روی داد گمان آن شد که شاید درین طعام شبهه رفته باشد همان داروغه برای شب نیز طعامی مهیا کرده ولیکن نخوردیم علی الصباح از ترس آنکه مضیف مذکور طعام شبانه بتکلیف خواهد خورانید بقریه نیر نقل کردیم در انجا آشنائی بود که کشت و زراعت میکردی فی الحال از وجه حلال چند نانی پخته آورد و در اعضای من گرانی بود بهمان حال و قصد کردم که امروز هیچ چیز نخورم آنحضرت فرمودند بیا بخور که این گرانی تو اثر آن طعام نالایق است و اثر آن بقدر در من بود ولیکن من در شب بحرارت ذکر آن طعام نالایقه را سوختم و شما از افسردگی خود نتوانستید سوختن این طعام حلال است بخور تا بقوت این آن گرانی و کسالت برطرف خواهد شد ان شاء الله تعالی چون بامر ایشان آن طعام بخوردم چنانکه فرموده بودند بظهور پیوست بعد ازان در خانه همان شخص در همان روز بتکرار چیزی خورده آمد هیچ ضرر نکرد و آن قاعده موعوده این است در خلاصة المناقب آورده است که چون سلطنت شیطان بدوام ذکر معدوم شود باز نور ذکر در خانه وجود او افتد قایل انی انا الله و لا اله غیری گردد پس اگر در خانه هیزم بود بسوزد و آتش گردد و اگر ظلمت بود روشن گرداند نور بود و اگر نور باشد نور علی نور گردد و همه باطلها دور گردد زیرا که ذکر حق است و صفت حق است پس مفنی حظوظ و مبقی حق گردد و این حظوظ اجزای زایده است که از اسرار حاصل آمده لاجرم آتش ذکر این حاصل را بسوزد و همچنین اجزا که از لقمه های حرام وجود گیرد سلطان ذکر آن وجود را فانی گرداند و ذاکر و مذکور در خانه دل مصاحب شوند که انا جلیس من ذکرنی لاجرم بعد از تزکیه نفس از دواعی شرور و اخلاق ذمیمه نفور تصفیه قلب واجب باشد و قلب صنوبری گوشت پاره صنوبری شکلی باشد در پهلوی چپ ایضا عبارتیکه از رساله قدسیه بالا منقول شد یعنی از حرارت تنگی نفس پیه هائیکه گرد دل است بگداز د مبین این معنی است فافهم علی قدر الطاقة

المتن

خاصیت دیده هم از اکثار بسیاری ذکر

باز اندر ذکر جهری حال او اجهر شد است

الشرح بمصراع دوم اشاریست بذکر جهریه که آنحضرت مدظله میکردند اکثر اوقات ذکر اره بر موافقت مشایخ یسویه رحمهم الله و گاهی ذکر نفی و اثبات نیز بتبعیت مشایخ خود از سلسله خود اجهر شد است یعنی ظاهر شده است از ان روی که همه کس آنرا می شنیدند و بمصراع اول اشاریست بانواع کثیره ذکر غیر معینه آنحضرت بطریق اجمال که موعوده شده بود در عبارت نثر و از جمله احادیثی که در فضیلت ذکر بلند گفتن بجماعت وارد شده این حدیث است که در صحیح مسلم آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که مر خدای سبحانه فرشتگانند سیر کننده و گردنده که و اصلان ملایکه اندمی طلبند مجلسیان

ذکر پس هرگاه یافتند مجلسی که در وی ذکر است می نشینند با ایشان و می پیچند بعضی بعضی را بالهای خود ما که پر سازند میان خود و میان آسمان دنیا هرگاه که پریشان شوند اهل ذکر عروج کنند ملایکه بر آسمان گفت پرسد حق سبحانه از ایشان و حالانکه او داناتر است که از کجا می آیند گویند از پیش بندگان تو که در زمین اند تسبیح میگویند و حمد تو میگویند و از تو چیزی می طلبند گوید چه می طلبند میگویند می طلبند از تو بهشت ترا گوید آیا دیده اند بهشت مرا گویند نی ای پروردگار گوید بطریق تعجب که چون باشد که اگر ببینند بهشت مرا گویند بار خدایا بیشتر بود ایشان را زیاده شود حرص ایشان بر بهشت باز ملایکه گویند که دیگر امان می طلبند از دوزخ گوید آیا دیده اند دوزخ گویند نی گوید چون باشد اگر ببینند دوزخ مرا ملایکه گویند آمرزش میجویند از تو گوید آمرزیدم ایشان را دادم آنچه می طلبند و امان دادم ایشان را از آنچه امان میجویند گویند ملایکه در میان ذاکران فلان بنده که بسیار گنهگار است میگذشت از ینجا پس نشست با ایشان گوید پروردگار آمرزیدم وی را یعنی این قوم اند ذاکران که بدبخت نمی شود بسبب ایشان که همنشین ایشان را بخشیدم ❊

نظم

بار خندان باغ را خندان کند — صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی — چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
هر محال از حال ایشان حال شد — نحس انجا رفت و فرخ فال شد

از حضرت شیخ نجم الدین کبری منقول است که فرمودند که ذکر زبان را اگر چه از روی غفلت باشد اثری است اگر ظاهر شود بر نور عرش غالب آید فی الخزانة الجلالی سُئل عن النبی صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل قال ان تفارق الدنیا ولسانک رطب من ذکر الله و ذکر اللسان الکامل الذکر الجهری لان الخفی فیه شبهة العدم فی ملفوظ خواجه عبید الله نقشبندی افضل آنست که بزبان و دل ذاکر باشد چنانکه ذکر انبیا و اولیا بود علیهم السلام مخدوم جامیه کسی پیش ایشان می گفت فلان درویش ذکر جهر بسیار می گوید خالی از ریائی نمیباشد فرمودند ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را که فایده است از همان ذکر ریائی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متعلق مفهوم ذکر متحقق گشت اولا متخیله بتخییل لفظ آن متاثر میشود تا بناً قوه متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه زاین حرکتی دوریه موافق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت دوری معنوی تا بان است با این حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است ممد حصول آن فافهم تحقق است من حاشیة مولانا عصام الدین فی تفسیر قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء و یکاد و یستفاد من تخصیص نفی المحبة عن الجهر بالقول السوء انه یحب الجهر بالقول الحسن و بالذی هو احسن من ذکر الله فالله یحب الجهر بذکره ❊ رباعی

روشنائی دل از ذکر میسر گردد — لیکن آن نور که با فکر مقرر گردد
ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند — ظاهر و باطن از آن نور منور گردد

المتن ـ اشارت بمقام شوق و عشق آنحضرت که نتیجهٔ ذکر است و منتج تجلیات وصل ❊ الشرح

فی دستور الجمهور قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیاً عن الله اذا کان الغالب علی عبدی الاشتغال
لی جعلت همته ولذته فی ذکری فاذا جعلت همته ولذته فی ذکری عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی وبینه
لا یسهوا اذا سهی الناس اولئک کلامهم کلام الانبیاء واولئک الابدال حقاً اولئک الذین اذا اردت باهل
الارض عقوبة او عذاباً ذکرتهم فیه فصرفت بهم عنهم معنے حدیث آن است که رسول صلی الله علیه وسلم
از حق تعالی روایت میکند که گفت چون اشتغال بطاعت بر بندهٔ من غالب شود قصد او را و لذت
او را در ذکر خود نهم چون آنچنین کنم او مرا دوست دارد و من او را دوست دارم و حجابی که میان من و
او باشد بر دارم تا در مقامیکه سهو کنند مردم او سهو نکند و حاضر باشد و اینطایفه را ابدال باشند
هرگاه عذابی نامزد اهل زمین کرده باشم چون ایشانرا یاد کنم آن عقوبت از برکت ایشان از اهل آن
زمین بگردانم ؛

بیت

اگر بعاشقی دامن او بگیر — وگر گویدت جان بده گو بگیر

المتن

سال عمرش بس نبد چندان ولی از درد عشق
موش کافوری دُرِ دندانش بیرون برشدست

الشرح در این بیت اشارتیست بدانکه از آنحضرت شنیده یاد دارم که فرمودند که سال عمر من
میان چهل و پنجاه است اینک دندان بر آمده سفید ریش شدم و کسانی که از من از سنین عمر زادان دار ند مثل
فلان و فلان هنوز سیه ریش و تیز دندانند سبب اینهمه این است که در جوانی بضرب ذکر دو بیخ دندان
من خلل افتاده بود بعد وجز اندک ضعفی بر دل فتادند و کثرت درد عشق و شدت غم و اندوهِ آخر موجب اینهمه
سفیدی موی شد و این مقرر است که بسیاری اندوه آدمی را زود پیر گرداند چنانکه حق تعالی در صفت
روز قیامت فرموده یوماً یجعل الولدان شیباً یعنے روزیکه هول آن روز میگرداند کودکانرا پیر یعنی
موی سر ایشان سفید سازد کذا فی تفسیر الکاشفی ؛

المتن

گو بداکثر سوختم از کثرت داغ درون
سینه‌ام گویا پر از آتش یکی مجمر شد است

الشرح مجمر انگشت دان درین بیت ایمائی است بدانکه آنحضرت با برکت از سر حالت با دیدهٔ
گریان و سینه بریان در اوقات بسیار این بیت را تکرار میکردند ؛ بیت

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ — بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

و قایل آنرا تحسین میکردند و گاهی این بیت میخواندند ؛ بیت

حاصل عشقش سه سخن بیش نیست — سوختم و سوختم و سوختم

و وقتیکه مصراع اخیر را تنها اشارت بسوی سینهٔ مبارک خود کرده مکرر میخواندند چنانکه در اعضای
ایشان اثر لرزیدن ظاهر شدی و قطرات اشک از دیده جریان یافتی همچنین در اسرار الاولیا
آورده که شیخ الاسلام فرید الدین ادام الله برکاته چشمها پر آب کرده این بیت میگفت ؛ بیت

ای آتش فراقت دلها کباب کرده — سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده

فی رسالهٔ سرمد حق تعالی در سرّ مکاشفه و انوار مشاهده با صد هزار لباس ملاحت قدم حسن ازل در دل عشاق خود تجلی کند تا ایشان را گریان و نالان و سوزان و گدازان گرداند ÷

المتن

آری آری سینه اش پر ز آتش عشق است از آن
رنگ آن روی مبارک همچو خاکستر شد است

الشرح — درین بیت اقرار است بصدق قول آنحضرت موکد و موید بوجود علامتی از علامتهای درظاهر بر قضیهٔ الظاهر عنوان الباطن و تعیین آنکه سوزش آتش عشق است و آن علامت گونه خاکستری رویست و آن زردیست مایل بکبودی چنانکه گفته اند ÷ رباعی

عاشق را سه نشان است ای پسر — روی زرد و آه سرد و چشم تر
گر کسی پرسد که سه چیزی دگر — حسرت و جان کندنست و درد سر

و دیگری گفته ÷
قطعه

سه نشان بود ولی را نخست آن معنی — که چو روی او ببینی دل تو بدو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند نه معنی — همه را ز هستی خود بحدیث میر باید
سیوم آن بود بمعنی دلی احقّ عالم — که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

و ایضاً مشهور است ÷ ع
روشش نگر و مپرس حالش

فی کتاب مختصر احیاء العلوم آتش محبت آتش کبری است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آتش برافروزد و آنرا داد گویند و اراد مانند باد است که آتش افروزد اگر در دریا این آتش بریزند همه آتش گردد ÷

المتن

میر سیّد احمد کرمان که اهل کشف بود
عشق و درد و سوز او را دیده و اخبر شد است

الشرح — درین بیت تنبیهی است بدانچه آنحضرت با برکت دام برکاته علینا میفرمودند که وقتی میر سیّد احمد کرمانی علیه الرحمة تشریف در کلبهٔ فقیر آورده بودند بعد تفحص احوال فقیر اظهار آثار رقت کرده فرمودند که در شما عجب حالتی می بینم از عشق و درد که کسی را اینحالت مقام کند نزد بود که استخوان او افسرده گردد و بند بند او بگسلد و در ایام جوانی پیر و ناتوان گردد از سبب ناتوانی از کسب کمالات باقیه باز ماند خصوصاً کسی را که مانند تو از زاویهٔ خود بیرون نمی آید و با مردم صحبت کمتر کند پس بطریق تواضع فرمود که اگر اجازت باشد نصیحتی که برای چنین از بزرگان سماع دارم بیان کنم من گفتم سمعاً و طاعة پس فرمودند که میباید که اکثر اوقات بر جاهای بلند از کوه ها و صحرای وسیع رفته باشی و آه های دراز کشی و بخار از سینه بیرون کنی و بهر طرف دور دور نظر کنی و در انجا وظیفه که از وظایف خواندنی باشد بخوانی و یا با مصاحبی نیکو صحبت داری تا بدان هوا خوردن استخوان و بدان محکم گردد و ملال دفع شود و دل را قوتی حاصل شود که بدان مستعد کمالات دیگر گردد بعد از آن مقرر شد که چون کار بر فرمودهٔ آنعزیز کردم فواید بسیار مشاهده نمودم سهدرین اوقات ...

سوار شده روان می بیند دانسته باشد که غرض اصلی من همان باشد در ظاهر هم نیتها باشد و یقین
بباید دانست که مقام درد و سوز مقامیست عالی جز خاصان درگاه را اند شد چنانکه حضرت شیخ فرید الدین عطار
قدس سره در مناجات تمنا خواسته و گفته ؛ نظم

هر کرا خوش نیست دل با درد تو — خوش مبادش زانکه نبود مرد تو
ذرهٔ دردم ده ای درمان من — زانکه بی دردت بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دیندار را — ذرهٔ دردت دل عطار را

و حضرت شیخ ممدوح بابرکت مدظله از برای سرزنش بیدردان این بیت را بسیار میخواندند ؛ بیت

جز درد عشق در دل من هیچ درد نیست — آنرا که درد نیست بدانم که مرد نیست

با ذوق تمام این بیت را گاه گاهی بر زبان جاری میکردند ؛ بیت

قدسیان را عشق هست و درد نیست — درد را جز آدمی درخورد نیست

المتن

چون ز شوق حق کشیده جگرسوز از درون
چشم اهل کشف را مشهود از ان اخگر شد است

الشرح

این بیت مشعر است از آنکه روزی خدمت علی صوفی که کشف غطا از حقیقت بعضی
اشیا عطا یافته است از من پرسید هر گاهی که حضرت مخدومی آه سوزناک و درد آلودی کشند در چشم من چنان
می نماید که بخاری پر از شرارهٔ آتش از دهان مبارک ایشان بیرون میرود آیا این را هم می بینند یا بعضی
نمی بینند فقیر تصدیق نمود و بدو گفتم که این حق می بینی زیرا که از زبان مبارک ایشان گاهی لفظ سوختم و گاهی
لفظ جگرم می سوزدی شنوم و این سوختن معنوی است که بدیدهٔ باطن اهل کشف دیده می شوند و این نوع
چیزها غیر اهل کشف معلوم نمیشود و این نیز مانند آنست که شیخ عطار در مناقب امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آورده ؛ نظم

سر فرو بردی همه شب تا بروز — نیم شب هوئی برآوردی بسوز
بوی او تا چین برفتی مشکبار — مشک گردی خون آهوی تتار
زین سبب گفت آفتاب شرع و دین — علم باید جست از ینجا تا بچین

و در مدح امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه نیز گفت ؛ نظم

گه ز درد عشق جان می سوختش — گه ز نطق حق زبان می سوختش
چون نبی دیدش که او میسوخت زار — گفت شمع جنتست این نامدار

پوشیده نماند که ازینجا همچنین مفهوم میشود که شمیدن بوی هوا از صدیق و دیدن سوختن فاروق آن سلطان
هر اهل کشف و اصحاب را که مکاشف بودند علیهم الرضوان بحواس معنوی حاصل شده والله اعلم فی اسرار
الاولیا عاشق در محبت معشوق همه وقت در آرزوی لقای دوست در گداز است چنانکه در بوته من تفسیر الزاهد
فی تفسیر سورهٔ یوسف اشتقاق عشق از عشقه است و عشقه نام گیاهی است که چون بدرخت اندرپیچد
درخت خشک کند و آبش را بخورد و طراوت و تازگی ببرد و برگهاش را دور کند و قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم من عشق وعف وکتم ثم مات مات شهیدًا اگر عاشق از سوز دل آهی کشد جهان بسوزد واگر فرو خورد جگر بسوزد کمام بلا ببلای عشق رسد هر که بر عاشق بر خندد از بی خبریست هر که او را طعنه زد از بی خردیست ؛

فرد

مرا سوزیست در سینه اگر گویم زبان سوزد وگر دم در کشم ترسم که مغز و استخوان سوزد

نقلست که بعد از وفات صدیق اکبر رض امیر المومنین عمر رض منکوحهٔ ایشانرا در نکاح خود آوردند چون شب شد آن خاتون تمهید فراش کرد امیر المومنین عمر رض فرمودند مرا چه حد و محال که در بستری که صدیق اکبر رض بوده باشد پای خود را دراز کنم در آیم مقصود من از نکاح آن بود که اوراد و عبادت ایشانرا معلوم کنم آن خاتون فرمود که صدیق کثیر الصلوٰة نبود بعد از نصف شب میخاست و اندکی نماز می گزارد متامل و متفکر می نشست ابدا از ان آهی بر آوردی که از ان آه بوی جگر بریان می شمیدم امیر المومنین عمر رض مهر ایشان دادند و جدا شدند کذا فی ملفوظ خواجه احرار النقشبندی قدس سره و این بیت از محتشم است موافق این مقال ؛

بیت

آنچه رخشنده عذاریست که از پرتو آن آه انجم شرر شمع هزار انجمن است

المتن

از گلستانهای شوق عشق او گلهای وصل

بر دمید از نو بهار فضل چون اخضر شدست

الشرح فی مرصاد العباد فصل بستم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و قوله تعالی وان الی ربک المنتهی و قال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی عیسی تجوع ترانی تجرد تصل بی بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شئ بشئ تعالی الله عن ذالک علوًا کبیرًا دیگر آنکه وصول بدانحضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت تصرفات جذبات الوهیت است شیخ ابو الحسن خرقانی رح میگوید که راه بحضرت عزت دو است یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده آن راه که از حق به بنده است همه هدایت در هدایت است و آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است قول پیر هری یعنی حضرت شیخ الاسلام خواجه عبید الله انصاری در الهی نامه آورده الهی یافت تو آرزوی ماست اما دریافت تو نه ببازوی ماست ؛ بیت

گنجی است وصل دوست جهانی است منتظر این کار دولت است کنون تا کرا رسد

قول خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ما فضلیانیم درین راه ما را از در فضل در آوردند اول ها آخر همین فضل حق مشاهده کردیم فی مرصاد العباد پس هر صاحب دولتی را که در نهایت کار مرجع و منتهای او حضرت خداوندی خواهد بود وان الی ربک المنتهی در مبدأ اولی و عهد الست بربکم بر طینت روحانیت و ذرهٔ انسانیت او خمیر مایهٔ رشاش نور خداوندی نهادند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره فمن اصابه ذالک النور فقد اهتدی و من اخطأ فقد ضل و در تجرع جام الست ذوقی بکام جان ایشان رسانید که اثر آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نشود زندگی آن قوم بدان

ذوق است و متصل صاحبِ آن نور همیشه بمرکز و معدنِ خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرد و یکدم بترک آن شربِ مشرب نگوید چنانکه این ضعیف گوید ؛ رباعی

عشاق تو از الست مست آمده اند — سرمست ز بادهٔ الست آمده اند
می مینوشند و پند می ننیوشند — کایشان ز الست می پرست آمده اند

همچنان که یک قطرهٔ روغن اگر در زیر گل در میانِ دریا تعبیه فرمایند بتدریج از آن گل جدائی جوید و با آن آب همه دریا الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از گل خلاص یابد بیک ساعت بر روی در آید و جملهٔ آب دریا را در زیرِ قدم نهد و بدان چندان جواهر که در دریاست التفات نکند و اگر قطرهٔ دیگر از روغن یابد در حال دستِ موافقت در گردنِ مرافقتِ او آرد و اگر خود دولت وصال شررِ آتشی یابد بی توقف هستی وجود خویش بذلِ وجود او کند و اگر آنجا که دریا در پیش آتش نهی نه آتش در دریا آویزد نه آب خود را در آتش آمیزد چندانکه تواند از و بگریزد همچنین نفوسِ انسانی اگرچه قطره وار در دریای اسپیت دنیا با او نزد و آمیزد اما ارواح حضرتی روغن صفت اند هرگز در دنیا نیامیزند چون قطرهٔ روغن آخرت یابند و نعیم بهشت که آن همه روحانیت است در و آمیزند اگر دولت شرر آتشی تجلی جلال حق یابند بهمگی وجود در و آمیزند و وجود خود بذلِ وجودِ او کنند و هستی حقیقی در نیستی وجود مجازی شمرند چنانکه این ضعیف گوید ؛

غزل

هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند — تا ابد در جانِ او شمعی ز عشق افروختند
پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز — بیدلانی کاندرین منزل بوصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند — گاه چون پروانه از شمع وصالش سوختند
در خراباتِ فنا ساقی چو جام اندر فکند — هرچه بود اندر دو عالم شان بمی بفروختند
نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد — هرچه غم بُد در دو عالم بهر او اندوختند

المتن اشارتی بحصول مقام تجلیات مر آنحضرت را و تحقیق معنی مقام فقر حقیقی بتقریب آن ؛

المتن
هم تجلیاتِ ذاتی و صفاتی خدا
حاصلش از رافتِ برّ رؤف و برّ شااست

الشرح الرؤف نیک مهربان البر نیکوکار فی مرصاد العباد فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی فلما تجلّی ربه للجبل جعله دکّاً و خرّ موسی صعقاً و قال النبی صلی الله علیه و سلم انّ الله خلق آدم فیتجلّی فیه قال اذا تجلّی الله لشیء خضع له بدانکه تجلّی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل و علا چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی فی شرح اللمعات تجلّی که کمال ظهور و وضوح حق است بر متجلّی له بجهت تصفیه محل و دو گونه است تجلّی ذات که انکشاف وی است بی ملاحظهٔ اسما و صفات و تجلّی اسما و صفات که انکشاف ذاتست ملتبس باسما و صفات و ایضاً فیه لمعهٔ هشتم در اشارت بتجلیاتی که ارباب سلوک را واقع شود و بیان آن و بیان احکام آن و آن سه قسم است اول تجلیات صوری که در صور همه موجودات میباشد و ختم آن بر صورت صاحب

تجلّی میباشد و تجلّیات نوری نیز در صوری داخل است و تجلّیات ذوقی و آن در علوم و اذواق و معارف میباشد و تجلّیاتِ ذاتی اختصاصی برقی که اربابِ نهایت راست محبوب یا در آئینه صورت رو نماید چنانکه در تجلّیات صوری باشد و یا در آئینه معنی چون تجلّی در علوم و لذاتِ امثالِ آن یا ورای آن صورت و معنی آن تجلّیات ذاتی ترقی اختصاصی است اگر محبوب جمال را نظر بر محب که صاحب تجلّی است در کسوتِ صورت جلوه دهد محب از شهود در آن صورت لذت تواند یافت از ملاحظه قوت تواند خورد زیرا که تجلّی در صورت کسوت معنی متجلّی له باشد اینجا سرّ رَأَیْتُ رَبّی فی اَحسن صورة که مشیر دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقت مقدس از صورت در صورت بادی بگوید فاینما تولّوا فثمّ وجه الله چه وجه دارد زیرا که چون امکان ظهور حقیقت در صور ثابت شده وجه فثمّ وجه الله آن خواهد بود که آن باعتبار ظهور اوست در جمیع صُور موجوده در جمیع جهات و برین قیاس است آنکه میگوید اَللّٰه نور السّموات والارض باوی در میان نهد

فرد

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

عاشق چرا گوید مصرعه باری دارم که جسم و جان صورت اوست

همانا که بجسم و جان ابدانِ حیوانات و ارواح متعلقه بآن مراد است لاجرم تعمیم میکند

چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست

یعنی نه تنها جسم و جان بلکه باقی جواهر و مقولات تسع عرض نیز صورت و مظهر اوست هر صورت خوب و معنی پاکیزه آنکه از صفات صورت و لوازم آن مبرّا باشد و این تعمیم برای آن است که مظهر او خصوصیت هیچ صورت و معنی ندارد کاندر نظر تو آید آن صورت اوست و اگر جلال او یعنی جلالِ محبوب و قهرِ احدیت او از درون پرده معنی یعنی در لباس معنی بر عالم ارواح زیرا که متجلّی له در تجلّی معنی حقیقت روحانیت سالک است تاختن آرد محب را چنان از وی یعنی از وجود کونی او بستاند یعنی از وجود کونی نه رسم ماند نه اسم اینجا محبُّ من حیث وجود الکونی نه لذتِ شهود یابد و نه ذوقِ وجود یعنی یافتن شناسد و اگر لذتی و ذوقی بوی مضاف بود باعتبار وجود حقّانی و بقاء بعد الفنا تواند بود اینجا فنای عالم لکن که وجود ممکن است و بقای من لم یزل که وجود واجب است باو نماید ظهرت لمن القیت ای القیته بعد فنائه فکان بلا کون لانک کنت ای کنت ایاه فوضع ضمیر المتصل علی غیر المختار یعنی ظاهر شدی مر کسی را که باقی گردانیده او را ابقای خود بعد از فانی شدن وجود کونی پس وی میباشد بی وجود کونی زیرا که تو قایم مقام وجود کونی او شده و اگر محبوب که حدّ ذاته مجرّد و مبرّاست از تعینات صوری و معنوی حجاب صورت و معنی از پیش جلال و جمال این بشریت بر ترتیب لف است زیرا که جلال که مبنی از بطون است تعلق بمعنی دارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت میباید برافکند و سطوت ذات محبوب اینجا با محب همه آن گوید

بیت

در شهر بگوی یا تو باشی یا من کآشفته بود کار ولایت بدو تن

ولایت حکومت رخت بر بندد بصیغه امر است و از مقولهٔ قولیست که اذا جاء نهر الله بطل نهر علیسی

نهر عیسی جوئی است در بغداد که بنای زراعت بسیار مواضع آنجا بر آن است که باران بسیار انجا بارد و سیل از هر طرف در دجله و فرات جمع گردد و مزرع آن از ان سیراب گردد و این مثل گویند پشه نزد سلیمان از باد بفریاد آمد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن گفت اگر مرا طاقت مقاومت او بودی بفریاد نیامدے ؎

فرد

خلق را روی کی نماید او　　　در کدام آینه در آید او

پوشیده نماند که هر دو قسم آخر فناء بنده باشد در وحدت صرف لیکن ثالث فناء اتم باشد و بقا مترتب بر آن و اکمل لذت در بقا باشد و لهذا رسول علیه السلام میفرماید که اسالک لذة النظر الی وجهک و لذت بآن باشد که بعد شهود که معنی است اثر صوری یا معنوی بر آن ترتیب یابد که صاحب تجلی بآن متلذذ باشد و الله اعلم و فی المرصاد بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر کس از سالکان بدان وقوف نیابد پوشیده نماند که درین بیت ایمائی است بآنکه آنحضرت مدظله بعد یافتن توفیق تصفیه و تصقیل آئینهٔ دل از کدورات وجود ماسوی حضرت رب صقالت پذیرد و صفا بکمال رسد مشرقه آفتاب جلال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعال الصفات شود لیکن نه هر کرا دولت صفا دست دهد سعادت تجلے مساعدت نماید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اما بدین سعادت هم دلهای صافی مستعد شدند چنانکه شیخ عبد الله انصاری فرموده تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و از شیخ ابو علی یونانی شنودم که از شیخ خویش خواجه ابو بکر روایت میکند که نه هر که بدید کو گرفت اما کو آن گرفت که بدید

المتن

چون شود نار تجلیات عشقش شعله کش
از مزاح و خنده تسکین بخش این آذر شد است

الشرح

بدانکه تشبیه تجلی بنار و آتش شایع است که در شرح بیت سابق از بیت اول مسطور شده و ذکر یافته است اگر دولت شرر آتش تجلی جلال حق یابد همگی وجود در آویزند و مناسبت عشق نیز با آتش بسیار واقع شد چنانکه بزرگی گفته ؎

شعر

آه من العشق و حالاته　　　احرق قلبی بحر اراته

الغرض درین بیت اشارتی است بآنکه آنحضرت مدظله میفرمودند که مرا در اکثر اوقات حالتی از آتش بعضے تجلیات و نار عشق بر دل وارد میشود که نه در بیان توان آورد نه در عیان مثالی توان نمود چنانکه نزدیک بود که وجود مرا محو ساز د و فانی و گداخته گرداند در همانوقت می خواهم کسی از هر طرف حکایات کند و مزاح و مطایبه مرا در خنده آرد تا آن تجلی را ستر آید و این حالت ساکن شود و این بدن برای کسب تجلے دیگر قایم ماند و الا نه از ترقیات و تجلیات دیگر تمتع نا گرفته از ینجهان خواهد رفت آری آنچه آنحضرت فرموده حق است و احوال الان کاملان گذشته نیز چنین بوده است در ترجمهٔ قشیری آورده است که ستر است و تجلی ستر عوام را عقوبت است که ایشان در تجلی و مشاهده و در خبر است اذا تجلی الله لشئی جمع له یعنے حقتعالی با هر که تجلی کند او را جمع گرداند و تجلے اگر بر کسی مقام گیرد فنا گرداند

سلامت نتواند بود پس وقتی تجلے باشد وقتی ستر و در شمایل الاتقیا ذکر کرده است که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که وانه لیغان علی قلبی حتی استغفر اللہ فی کل یوم سبعین مرۃ اینجا استغفر اللہ بطلب ستر بود مهتر موسی علیه السلام در مکاشفه بود فرمان شد وما تلک بیمینک یموسی تا حال مکاشفات راستر آید همچنین کلامی در مفتاح الجنان دیده شد نیز فی تفسیر الکاشفی ما تجلی اللہ بعبد الا خضع له ÷

نظم

لمعۀ نورِ تجلے از قدم | بر حدوث افتد فرو ریزد بهم
پس خضوع اینجا زوالِ هستی است | آن بلندی موجب این پستی است

بزرگی گفته

رُباعی

در عشق نکویان چه فراق و چه وصال | بد حالی عاشقان بود در همه حال
گر وصل بود مدام سوز است و گداز | ور هجر بود تمام رنج است و ملال

المتن

کلّمینی یا حُمیرا سوی بی بی عایشه
در چنین حالات وارد زان ز فقر الفخر شد است

الشرح

درین بیت اعلامی است بآنکه ورود آن حالات عجیبه و تدبیر آن که آنحضرت زبد حالاته دارند همه مبنی است بر کمال متابعت سنت و احوال سید المرسلین و مبنی از دو نور موافقت شیمۀ کریمۀ آن مرشد المرشدین است صلی اللہ علیه وسلم چنانکه واقف اسرار شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر آورده است ÷

نظم

تا دمِ آخر که بر میگشت حال | شوق کرد از حضرت عزت سوال
چون دلش بیخود شدی در بحر راز | جوش او میلے بر فتی در نماز
چون دل او بود دریای شگرف | جوش بسیارے زند دریای ژرف
در شدن گفتی ارحنا یا بلال | تا برون آیم ازین ضیق محال
باز در باز آمدن آشفته او | کلّمینی یا حُمیرا گفته او
زان شد آمد گر میندیشد خرد | می ندانم تا رسد یکجان برد
عقل را در خلوت او راه نیست | علم نیز از وقت او آگاه نیست

و نیز معلوم باد که اینحالت بطفیل آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم متابعان او را نیز میشاید اما بقدر مرتبه خود چنانکه در نفحات الانس درمذکر شیخ کمال خجندی آورده است که وی بسیار بزرگ است و اشتغال وی بشعر و تکلف دران ستر و تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صور عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید ÷ بیت

این تکلف های من در شعر من | کلّمینی یا حُمیرائے من است

در ترجمۀ خلاصۀ المفاخر حکایت پنجاه و یکم آورده است نقل است از شیخ ابو الحسن زنجانی گفت که مردی از اصحاب شیخ سوید سنجاری که او را شیخ فرح بن عبد اللہ چشتی میگفتند نیک صاحب احوال بود وقتی تجلی از تجلیات ربانی بروی وارد شد وجود او تمام همچو آب جا مد گشت این خبر چون بشیخ سوید

رسید بیامد ساعتی متفکر شد فرمود که عورات صاحب جمال را بگویند تا نزدیک او بآواز بلند سخن
گویند و دست در وجود او بزنند تا بخود باز آید و چون باز آیند از کجا بیرون آیند همچنان کردند یکی
ازان عورات انگشت دران شیخ فرج کرد تمام انگشت در رفت و چون بخود باز آمد عورات پنهان
شدند شیخ را پرسیدند که حال چه بود فرمود که من کبیتر خود با تمام ممالک گشتم دیدم که همت او هیچ
چیز متعلق نیست مگر بزنان صاحب جمال خواستم تا نفس او جذب کنند او را بسوی خود تا او بسوی بشریت
باز آید و اگر این حال برو دایم بودی وجود او هلاک شدی راوی میگوید که تا شیخ فرج بزیست علامت
انگشت آن عورت دران او پیدا بود شیخ عبد الله یافعی میفرماید که شنیدم از بعضی اکابر شیوخ
یمن چون حال برو غالب شدی خواستی که ساکن شود بر اسپ سوار شدی تا نزدیک زوجهٔ خود رفتی
آن حال ساکن شد و حکمت در آن آنست که مستلذات بشری ضد واردات الهی است و همدرین
بیت تلمیحی است بحدیث مشهور که قال کلمینی یا حمیرا یعنی تکلم بکن و سخن بگوی با من ای زن سرخک
و حمیرا التصغیر حمیرا است که لقب عائشه رضی الله عنها و مراد از عبارت زنان زفقر افتخر شده است حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم باعتبار آنکه قال الفقر فخری صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ؛ المتن

از فقیران حقیقی زین جهت ضحک و مزاح
هست تسبیح و عبادت قول آن سرور شدست

الشرح در چهل حدیثی که در فضیلت فقیران جمع کرده شده است آورده است که الحدیث الثالث
عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا باذر الفقراء ضحکهم عبادة و مزاحهم
تسبیح و نومهم صدقة ینظر الله الیهم کل یوم ثلث مرات فی کیمیاء سعادت مجاهد گوید که دوستان
خدا با یکدیگر چون خنده کنند گناه ایشان فرو ریزد همچنان که برگ از درختان و فی روضة الاحباب
رسول با یاران رض مزاح بسیار میکرد که عبد الله بن حارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که
مزاح بیشتر از رسول کرده باشد و لیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند بدرستیکه تو با ما مزاح
بسیار میکنی و حالانکه این طریقه مناسب تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و عائشه رض گوید که پیغمبر
مزاح بسیار میکرد و میگفت ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و از جملهٔ مزاحهای رسول
آنکه با انس بن مالک رض فرمود یا ذا الاذنین و یکبار زنی به نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آن است که در چشم وی یعنی بیاضی محیط است
بحدقه و نوبتی مردی از پیغمبر شتری طلبید که بر آن سواری می کند فرمود ترا ناقه بچه میدهم که بر آن
سواری کنی آن مرد گفت که من ناقه بچه را چه کنم حضرت فرمودند آیا شتری هست که آنرا ناقه
نزائیده و مروی است که صفیه بنت عبد المطلب رض به نزد آن سرور صلی الله علیه وسلم آمد و حالانکه پیر
شده بود گفت یا رسول الله دعا کن تا بهشت روم فرمود پیره زنان بهشت نخواهند رفت صفیه
بنت عبد المطلب رض از مجلس باز گشت و می گریست فرمود خبر بدهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت
نروند الا جوان شده که حق تعالی فرموده انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا پوشیده نماند که

درین بیت بقید حقیقی ازین جهت اشارتست بعلت ورود حدیث که الفقراء ضحکهم عبادة
در شان فقیران بزعم ناظم بطریق قیاس باین بیان که مراد از فقیران حقیقی باشند چنانکه در متن
صریح کرده مثل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واولیای امت او رض که ایشان در مقام تجلیات در
اوقات ورود واردات مهلکه وحالات مضطربه چون احتیاج افتد بتسکین دادن آن ضحک ایشان
عبادت ومزاح ایشان تسبیح است ودر آن اوقات وگرنه فقر صوری ضروری را در غیر اوقات
آنقدر رتبه معلوم نیست واگر مورد این حدیث عام باشد کما یفهم من الظاهر باز در شان فقیران حقیقی
بطریق اولویت صادق می آید وایضاً معلوم باد که چون ثابت شد که شیخ ممدوح دام برکاته
بسبب فنای او در تجلیات فقر حقیقی است پس چون ضحک ومزاح او برابر تسبیح عبادتست در ثواب
پس در ثواب تسبیح وعبادت او که همیشه کار او همان است چه مقدار درجه است قال علیه السلام
اذ قال الغنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وقال الفقیر مثل ذلک لم یلحق الغنی بالفقیر
وان انفق فیها عشرة آلاف درهم وکذلک الاعمال البر کلها یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که توانگران
بگویند سبحان الله والحمد لله الخ وفقیران نیز گویند آن کلمه اگر آن توانگر صدقه ده هزار درهم دهد ثواب
او بثواب درویش رسد وهمچنان در عبادتهای دیگر همین است +

المتن

ظاهرا جهال پندارند شان را اغنیا
هم باین عنوان بقرآن وصف آن معشر شدست

الشرح

درین بیت تلمیح است بآیه کریمه للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس الحافا ودر ضمن
این اشارتست باثبات آنکه شیخ ممدوح دام برکاته علینا فقیر عفیف است اگر جاهلی غنی پندارند آن
مثبت مدعای زیرا که حق سبحانه فقرای اهل عفت را بهمین صفت داشته ودر کلام خود این صفت یکی
از خاصیات ایشان شمرده ودر ذخیرة الملوک آورده است که عفیف کسی را گویند که حال خود از نظر جاهلان پوشیده
دارد وهر تردامنی را بر حال خود اطلاع ندهد وپیش هر خسیس از فقر وفاقه خود شکایت نکند وپرده تحمل از روی
مروت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم حکایت فرماید که للفقراء الذین احصروا الخ
یعنی میفرماید که این زکوتی که بر ذمه توانگران واجب کردیم حق درویشانست که ایشان نفسهای خود
بجهة طاعت حق محبوس گردانیده اند وبجهة حفظ نفس بر در هر خسیس نروند وآبروی خویش پیش
هر نااهل نریزند چنان فقر واحتیاج خود پوشیده دارند که نادان جاهل ایشانرا توانگر تصور میکنند
یکدرم در حق این طایفه صرف کردن به از آنکه صد هزار درم بگدایان بی دیانت صدقه کنند وهم در آن
کتابست که معطی باید که حق الله مستحق تسلیم کند که پرهیزگار بود وتارک صلوة نباشد واز
مباشرت بدعت ومناهی محترز بود زیرا که مقصود از وجوب زکوة سد فاقه ارباب قلوب وتحصیل
فراغت اهل الله است که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع طاعات از اذکار واوراد مصروف
داشته اند وظاهر وباطن خود را مستغرق عبادت کرده اند ودر اسباب کسب وتجارات در اختلاط بر خود